

تاریخ

زبان فارسی



دکتر پرویز نائل خانلمری

جلد اول

تاریخ زبان فارسی

به قلم

دکتر پرویز ناتل خانلری

جلد اول

نشر نو

تهران، ۱۳۶۵

چاپ اول، پائیز ۱۳۴۸

چاپ جدید: ۱۳۶۵

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای شرکت سهامی (خاص) نشر نو محفوظ است

اولین چاپ تجدید نظر شده، نشر نو

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار

چاپ: چاپخانه کتیبه

چمبر دانشند و مبرانم
دکتر زهرا ای خانمزی دکیا،
در حمله به تألیف این کتاب و دوست
(پ.ن.خ. ۱)

یادداشت

دوره کتاب تاریخ زبان فارسی که اینک از نظر خوانندگان می‌گذرد پیش از این چند بار چاپ شده است. جلد اول این دوره هفت بار و مجلدات دیگر هر یک سه بار و دو بار طبع و انتشار یافت. اما ترتیب توزیع مطالب که در پنج مجلد انتشار یافته بود به سبب آنکه کار تألیف و نشر به تدریج انجام می‌گرفت، بر طبق طرح اصلی نبود.

اکنون مجموع مطالب آن مجلدات پنجگانه در سه مجلد گنجانده شده و فصل مبسوطی را که در باره حروف و ساختمان جمله است نیز به پایان مجلد سوم افزودم.

به این طریق مطالبی که در باره مرحله نخستین، یعنی دوره رشد و تکوین فارسی دری است در سه جلد به پایان می‌رسد تا اگر عمری باقی باشد به تدوین یادداشتهایی که مربوط به مرحله دوم، یعنی از نیمه قرن هفتم تاکنون است پردازد و در مجلدات دیگر به خوانندگان گرامی عرضه دارد.

یادآوری

در نقل کلمات به حروف لاتینی، علامتهای ذیل به کار رفته است.
باقی مطابق تلفظ فرانسوی حروف است.

مصوتها

ـَ = e

ـِ = e

ـُ = o

آ = a

ای = i

او = u

صامتها

ج = j

چ = c

خ = x

ث = θ

گ = g

ف = f

ش = s

د = d

فهرست مطالب

مقدمه

پاژه

باب نخست: اصول و کلیات

۳	(۱) زبان چیست؟
۱۰	(۲) گفتار
۱۴	(۳) واحد صوتهای ملفوظ
۲۲	(۴) دستگاه گفتار
۲۳	(۵) مصوت
۴۲	(۶) صامت
۵۴	(۷) ترکیب واکبا
۷۰	(۸) تعول زبان
۸۱	(۹) تعول واکبا
۸۸	(۱۰) تعول صرفی، تعول نحوی
۹۵	(۱۱) تعول الفاظ و معانی
۱۰۷	(۱۲) انواع زبانها
۱۲۰	(۱۳) خانواده زبانهای هند و اروپائی
۱۳۸	(۱۴) زبانهای غیرایرانی در سرزمین ایران باستان

باب دوم: زبان‌های ایرانی از آغاز تاریخ تا اسلام

- ۱۵۷ (۱) زبان‌های ایرانی باستان .
 ۱۸۲ (۲) ساختمان پارسی باستان
 ۲۰۱ (۳) زبان‌های ایرانی میانه
 ۲۴۱ (۴) خط و ساختمان زبان پهلوی

باب سوم: زبان‌های ایرانی نو

- ۲۷۱ (۱) پهلوی - فارسی - دری
 ۲۸۲ (۲) گویش‌های دیگر ایرانی نو

باب چهارم: فارسی دری

- ۳۰۷ (۱) معارضة فارسی و عربی
 ۳۱۵ (۲) فارسی به خط‌های غیر عربی
 ۳۳۶ (۳) تحول واکها از مرحله باستان تا فارسی امروز
 ۳۵۶ (۴) دوره‌های سه‌گانه تحول و تکامل فارسی دری

- ۳۹۹ فهرست لغات و اصطلاحات
 ۴۰۹ منابع و ماخذ

مقدمه

تاریخ زبان علم تازه‌ای است. دانشمندان پیشین که با زبان و قواعد آن سروکار داشتند همه تنها يك صورت برای هر زبان می‌شناختند و آن زبان کتابت بود که فصیح و ادبی خوانده می‌شد. گمان ایشان چنین بود که زبان امری ثابت و تغییرناپذیر است. صورتهای دیگر يك زبان را که میان طبقات مختلف يك ملت یا طوایف متعدد آن رایج بود قابل اعتنا نمی‌شمردند و آنها را صورت عامیانه و فاسد زبان فصیح به‌شمار می‌آوردند. گذشته ازین به صورتهای دیگر زبان خود در اعصار گذشته توجهی نداشتند و گمان می‌بردند که زبان همیشه صورت واحدی دارد و تحولی در آن راه نمی‌یابد.

این فرض با مطالعاتی که از اواخر قرن هیجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم از جانب دانشمندان مغرب‌زمین انجام گرفت یکسره دیگرگون شد. مقایسه و تطبیق زبانهای مختلف که با هم قرابتی داشتند زبانشناسی تطبیقی را به وجود آورد، و منجس صورتهای گوناگون يك زبان در طی تاریخ موجب پیدایش زبانشناسی تاریخی شد.

اکنون مسلم است که زبان امری ثابت نیست و در طی زمان تحول و تغییر می‌پذیرد، و از جانب دیگر برای دریافتن قواعد زبان در هر دوره، باید به صورتهای مختلفی که در ادوار گذشته است توجه کرد تا اصل و منشاء هر نکته‌ای پدیدار شود و چگونگی تبدیل هر صورت به صورت دیگر مشخص گردد. بنابراین موضوع «زبان‌شناسی تاریخی» یا «تاریخ زبان»، تحقیق و مطالعه در تحولی است که هر زبان در طی تاریخ خود پذیرفته و کشف قوانینی که در این تبدیل و تحول از جهات مختلف وجود داشته است.

بدیهی است که مطالعه تاریخ زبان ناگزیر باید مبتنی بر اسناد و مدارک موجود باشد و این تحقیق تنها در مواردی انجام می‌گیرد که چنین آثار یا اسنادی در دست است. بسیاری از زبانهای بشری هست که در ادوار گذشته کتابت نشده، یا اگر آثاری مکتوب از آنها وجود داشته اکنون نشانی از آنها نیست. در این موارد کار زبان‌شناسی تاریخی معطل می‌ماند؛ زیرا که قوانین یا قواعد تحول هر زبان را تنها از روی اسناد و مدارک موجود می‌توان دریافت، و در این امر به حدس و گمان یا استدلال منطقی هرگز تکیه نمی‌توان کرد.

یکی از زبانهایی که برای این تحقیق آمادگی تمام دارد زبان فارسی یا به مفهوم وسیعتر «خانواده زبانهای ایرانی» است؛ زیرا که از قدیمترین دوره‌های تاریخ تا امروز این زبانها وسیله ارتباط اجتماعی و فکری و ذوقی ملتی متمدن بوده و از هر مرحله این زبانها اسناد و آثار مکتوب در دست است که به کار تطبیق و مقایسه می‌آید، و نکته‌های مهمی را درباره قوانین تحول این دسته از زبانها در طی زمانی بسیار دراز روشن می‌کند.

اهمیت مطالعه تاریخ زبانهای ایرانی تا آن حد است که از روی آن قواعدی برای مطالعه مراحل تحول زبانهای دیگر نیز می‌توان دریافت. از روی آثاری که موجود است سه مرحله در سیر تاریخی زبانهای ایرانی قائل شده‌اند که مرحله باستان، مرحله میانه، و مرحله جدید خوانده می‌شود.

در بسیاری از زبانهای دیگر آثار صریح و دقیقی از این مراحل سه‌گانه وجود ندارد؛ اما از روی قواعدی که در مطالعه زبانهای ایرانی به دست آمده است برای هر یک از آن زبانها نیز

می‌توان چنین مراحل قائل شد و بسیاری از نکته‌های مربوط به چگونگی تحول آنها را از روی این قیاس توجیه کرد. زبان‌شناسی تاریخی «علم» است و، مانند هر یک از علوم دیگر، هدف و غرض اصلی آن کشف روابط علت و معلولی میان یک سلسله از امور است و فایده و نتیجه عملی در وهله اول منظور نیست. اما این فایده و نتیجه خودبخود حاصل می‌شود، یعنی بر اثر درسیافتن چگونگی تحول زبانهای ایرانی بسیاری از مسائل مربوط به قواعد فارسی امروز را می‌توان درست و روشن باز شناخت و از خطاهائی که در این تحقیق بر اثر عدم توجه به سوابق امر پیش می‌آید پرهیز کرد.



بنای کتاب حاضر بر سه جلد گذاشته شده است. از این قرار:

جلد اول شامل سه باب است.

باب نخستین به ذکر اصول و کلیاتی اختصاص یافته است که دانستن آنها برای فهم مطالبی که در باب‌های بعدی می‌آید ضروری است، و چون این مطالب، به این صورت، تا کنون در کتابهای دیگر به زبان فارسی درنیامده است از ایراد آنها در این باب، که در حکم مقدمه‌ای برای مباحث بعدی است، گزیری نبود.

باب دوم متضمن اطلاعاتی است درباره زبانهای ایرانی باستان و ساختمان آنها و زبانهای غیر ایرانی که در این سرزمین رایج بوده و کم‌یا بیش در تحول زبانهای ایرانی تأثیری داشته‌اند؛ و سپس شناختن زبانهای ایرانی میانه و ساختمان صرفی - نحوی بعضی از آنها که به زبانهای ایرانی جدید، خصوصاً فارسی دری منتسب شده است. از نظر تاریخی این باب به استیلای اسلام در ایران پایان می‌پذیرد.

باب سوم با بحثی درباره وضع زبانها و گویشهای ایرانی در دوران اسلامی آغاز می‌شود و تحول واکها را از مرحله باستان تا امروز نشان می‌دهد و آنگاه به اجمال دوره‌های سه‌گانه فارسی دری را از کهن‌ترین زمان بعد از اسلام تا امروز و سرانجام روش تحقیقی این کتاب و اصول این روش را بیان می‌کند.

در جلد دوم این کتاب نخست منابع و مآخذ، یعنی کتابها و رسالاتی که مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته با ذکر علامتی که برای هر یک تعیین شده است معرفی می‌شود تا خواننده کنجکاو بسهولت بتواند عبارتی را که به شاهد قاعده‌ای در متن ذکر شده با مآخذ آن تطبیق کند. این کتابها آثاری است باقیمانده از اوایل دوره اسلامی تا اواسط قرن هفتم هجری.

از اینجا، پس از ذکر انواع گوناگون گویشهای ایرانی در طی هزار ساله اخیر، بحث اصلی درباره زبان فارسی دری آغاز می‌شود و مختصات صرف و نحوی فارسی دری، یعنی زبان ادبی و رسمی ایران مورد مطالعه قرار می‌گیرد و این بحث با ساختمان فعل شروع می‌شود و سپس صرف فعل می‌آید که تا پایان جلد دوم ادامه دارد.

موضوع جلد سوم این کتاب ساختمان کلمه است که در آن از پیشوند و پسوند و ترکیب کلمه گفتگو می‌شود و سپس از اسم و صفت و ضمیر و قید سخن می‌رود. و در فصلی دیگر درباره حروف اضافه و ربط بحث می‌شود و سرانجام به اختصار سخن از ساختمان جمله به میان می‌آید.

اما توجه باید داشت که همه آنچه درباره قواعد و مختصات زبان فارسی در این سه جلد آمده است مربوط به دوره تکوین فارسی دری است که از قدیمترین زمان ایران اسلامی تا اواسط قرن هفتم هجری را دربر می‌گیرد.

برطبق طرحی که از آغاز کار در پیش گرفته‌ایم تاریخ تحول فارسی دری به سه دوره تقسیم شده است که عبارت است از: دوره اول: از آغاز تا استیلای مغول و کمی پس از آن؛

دوره دوم: از قرن هفتم تا قرن سیزدهم؛ و

دوره سوم: از اوایل قرن سیزدهم تا امروز.

کتاب حاضر که در سه مجلد منتشر می‌شود تنها به دوره اول فارسی دری اختصاص دارد. درباره ادوار دیگر یادداشتهای فراوان فراهم شده بود که قسمت اعظم آنها پراکنده و ناپدید شد و شاید برای من فرصتی دیگر دست ندهد که از نو چنان یادداشتهایی

فراهم بیاورم. امیدوارم دانشمندان و ادیبان به تکمیل این کار پردازند و کاری را که آغاز کرده‌ام به انجام برسانند.



در باره اصطلاحاتی که در این کتاب به کار رفته است باید این نکته را ذکر کنم که تا می‌توانستم از کلماتی که در هزار ساله اخیر در ادبیات اسلامی (اعم از فارسی و عربی) به کار رفته است استفاده کرده‌ام و هیچ اصطلاح تازه‌ای نیاورده‌ام مگر به حکم ضرورت، یعنی در مواردی که معنی خاصی مراد بوده و برای بیان آن لفظ مناسبی در ادبیات قدیم، وجود نداشته است. فهرستی از همه این اصطلاحات در پایان این کتاب می‌آید و معادل آنها بزبان فرانسوی، یا آنجا که لازم بوده به زبان انگلیسی نیز، داده می‌شود.



در تدوین و تألیف این کتاب از همکاری دوستان فاضل خود، پژوهندگان بنیاد فرهنگ ایران، استفاده کرده‌ام، خصوصاً همکار دانشمند آقای دکتر محسن ابوالقاسمی که در جمع‌آوری اسناد و مآخذ و اظهار نظر در بعضی از فصلهای این کتاب دستیار ارجمند من بوده است. از نظریات همکاران فاضل دیگر، از جمله آقای دکتر احمد تفضلی، و خانم ژاله آموزگار یگانه که فهرست اصطلاحات این کتاب را تدوین کرده و در نقل متن يك صفحه از دینکرد و ترجمه آن با من یاری کرده است، نیز استفاده کرده‌ام و باید سپاسگزاری کنم.

پرویز ناتل خانلری

باب نخست

اصول و کلیات

زبان چیست؟

وسیله ارتباط ذهنی - زبان جانوران -
تعریف زبان - زبان منقووظ یا زبان
گفتار - خط - دلالت ذاتی یا وضعی

اگر برای زبان مفهومی وسیع و عام در نظر بگیریم در تعریف آن می توان گفت: هر گونه نشانه‌ای که به وسیله آن زنده‌ای بتواند حالات یا معانی موجود در ذهن خود را به ذهن موجود زنده دیگر انتقال دهد زبان خوانده می شود. با پذیرفتن چنین تعریفی، کلمه زبان حرکات و اصواتی را که بعضی از جانوران برای فهماندن مقصودی به همجنسان خود به کار می برند نیز شامل می شود. جانورانی که در حالت اجتماع به سر می برند برای الفاء بعضی از مقاصد خود نشانه‌هایی دارند. این نشانه‌ها گاهی صوتهای ساده است و گاهی حرکات. گله‌های بز کوهی برای ایمنی از گزند صیاد یکی را از میان خود به دیده‌بانی بر می‌گزینند. دیده‌بان که هنگام چرای گله هشیار و تکران است همین که خطری پیش می‌آید بانگ خاصی از بینی و لب خود برمی‌آورد و گله از این نشانه به خطری برده رو به گریز می‌نهد. مورچگان برای نشان دادن طعمه‌ای که در جایی یافته‌اند از شاخکهای خود استفاده می‌کنند. زنبور عمل با رقص خاصی در پرواز محل گلهائی را که یافته است به همجنسان خود نشان می‌دهد. سگی که پیش

پای صاحب خود بر زمین می‌غلند و دم و پوزه به خاک می‌مالد و گاهی به طریق خاص عوعو می‌کند با این حرکات می‌خواهد حالات و عواطفی را به او القاء کند.

هرچند آگاهی ما از عالم جانوران بسیار کم است اما این تفاوت‌های اصلی و مهم را میان عالم حیوانی و عالم انسانی می‌توان دریافت که اولاً این نشانه‌ها در عالم جانوران بسیار محدود و محدود است، ثانیاً عمل جانوران در این باب غریزی است نه ارادی. یعنی این علامتها که بر مقاصد خاصی دلالت می‌کند از روی قصد وضع شده بلکه طبیعی و غریزی است، به دلیل آن که در جوامع مختلف و در طی زمان دیگرگون نمی‌شود.

اما نشانه‌هایی که آدمیان برای بیان مقاصد خود به کار می‌برند متعدد است، یعنی بر معانی و مقاصد گوناگون و فرادان دلالت می‌کند؛ و وضعی است، یعنی خود به طبع حاکی از معنی مقصود نیست، بلکه بر حسب مواضعه دال بر معنی خاصی است.

این نشانه ناچار باید امری باشد که به یکی از حواس بتوان آن را دریافت. همه حواس ظاهر ما ممکن است وسیله ایجاد زبان بشود. پس به حسب آن که نشانه‌ها با کدام يك از حواس ما قابل ادراك باشد به انواع مختلف زبان می‌توان قائل شد؛ و به این اعتبار زبانهای بشری را به انواع پنجگانه دیدنی، شنیدنی، بوئیدنی، چشیدنی، پودنی تقسیم می‌توان کرد.

هر وقت یکی از دو فرد که عملی را با مفهومی نسبت داده باشند آن عمل را انجام دهد به قصد آن که همان مفهوم را به ذهن دیگری القاء کند می‌توان گفت که زبانی به کار رفته است. عطری که به جامه‌ای زده باشند، دستمال سرخ یا سبزی که از جیب لباسی بیرون آمده باشد، فشار کوتاه یا ممتدی که به دست کسی بدهند، و صوتی که از گلوی کسی بیرون بیاید، هرگاه دو نفر از پیش با هم قرار گذاشته باشند که این علامتها را برای بیان خبری یا فرمایی به کار ببرند، از جمله علامتهای یکی از این زبانها شمرده می‌شود.

بر حسب این مثالها تعریف محدودتری برای زبان پیش می‌آید و آن این که:

«زبان مجموعه‌ای از نشانه‌ها یا دلالت‌های وضعی است که از روی قصد میان افراد بشر برای القاء اندیشه یا فرمان یا خبری، از ذهنی به ذهن دیگر، به کار برود». این که صفت «وضعی» را قید کردیم از آن روست که نشانه‌های طبیعی از این تعریف خارج شود. اگر سرخی چهره کسی بر خشم یا تب او دلالت کند، یا آهی که از گلوی کسی برآید دال بر اندوه او باشد، این نشانه‌ها را از نوع زبان نمی‌توان شمرد.

اما قید «قصد» برای آن است که اگر کسی لفظی را بی آن که معنی آن را اراده کند بر زبان بیاورد، اگر چه معنی خاصی از آن در ذهن شنونده حاصل شود، این لفظ از مقوله زبان شمردن نمی‌شود؛ زیرا که آن معنی که در ذهن این يك پدید آمده مراد ادا کننده آن نیست و بنابراین میان دو ذهن رابطه‌ای ایجاد نشده است.

اما، به هر حال، تعریف زبان در عرف از این هم محدودتر است. زبان، بر حسب عادت تنها به يك نوع دلالت وضعی اطلاق می‌شود، و آن دلالت سمعی، یا زبان شنیدنی است. از میان همه انواع زبان‌هایی که وجود آن‌ها ممکن بوده است، تنها یکی است که از جهت تنوع وسایل بیان بر آن دیگرها مزیت دارد و آن زبان شنیدنی است که زبان گفتار و زبان ملفوظ نیز خوانده می‌شود.

هر يك از انواع ممکن زبان دارای محسنات و معایبی است. زبان دیدنی، یا زبان اشاری را از مسافتهای دور می‌توان به کار برد. اما شرط است که در فاصله میان دو طرف، یعنی آن که می‌خواهد نکته‌ای را بیان کند و آن که باید آن نکته را دریابد، مانعی مانند کوه و دیوار باشد؛ دیگر آن که بعضی از نشانه‌ها را در روشنی روز به کار می‌توان برد و بعضی دیگر، مانند نشانه‌های افروختنی، تنها شبانگاه دیدنی هستند. گذشته از این، شماره علامتهایی که به کار می‌آید فراوان نیست. زبانهای بوئیدنی و چشیدنی و پسودنی میدانی بسیار تنگتر دارند؛ و شماره معانی و نکته‌هایی که به وسیله آن‌ها به دیگران القاء می‌توان کرد بسیار محدودتر است و وسیله القاء بسیار دشوارتر.

بشر در دوران تکامل خویش به تدریج آموخته است که از نشانه‌های شنیدنی بهتر و بیشتر برای ایجاد رابطه با هم‌نوعان خود استفاده می‌تواند کرد؛ و بر اثر آن از این نشانه‌ها بهره‌مندی یافته و این وسیله بیان را تکمیل کرده است.

اما در طی چه زمانی این ادراک برای بشر حاصل شده و چه مدت لازم بوده است تا این وسیله آن قدر کامل شود که همه نیازمندی‌های اجتماعی بشر را بر آورد؟ این پرسشی است که به آن پاسخ صریحی نمی‌توان داد و شاید هرگز دانش ما به یافتن این پاسخ کامیاب نشود. این قدر می‌توان گفت که ساختمان بدنی انسان و استعداد آن در ایجاد صوتهای متعدد و گوناگون او را در کشف و پرورش این وسیله ارتباط یاری کرده است.

بنابر آنچه گذشت، اکنون کلمه زبان، هم در عرف و هم در اصطلاح زبان‌شناسان بر «بیان معانی و ارتباط میان اذهان بشر به وسیله گفتن و شنیدن» اطلاق می‌شود.

اما زبان دیدنی، یا زبان اشاری، نیز میان بعضی از طوایف و ملل هنوز معمول است و لالان غالباً این زبان را به کار می‌برند. جز این، غالب مردمان از حرکات دست و چهره برای تکمیل و تأیید زبان گفتار استفاده می‌کنند. اما این حرکات و اشارات از مقوله زبان شمرده نمی‌شود و مورد بحث زبان‌شناسی نیست.

نوع دیگر از وسائل ارتباط ذهنی میان افراد بشر خط و کتابت است، که در نظر اول ممکن است از قبیل «زبان دیدنی» شمرده شود. اما نوشته که دلالت کتبی خوانده می‌شود تنها در يك صورت ممکن است زبان مستقلى به شمار آید و آن وقتی است که شکل نوشته، خود بر معنی دلالت کند نه بر لفظ. در این حال نشانه خطی معنی کلمه را به ذهن بیننده یا خواننده الفاء می‌کند نه لفظ، یعنی مجموعه صوتهائی که خود نشانه‌ای از معنی است.

برای توضیح این نکته می‌گوئیم که هر چیز يك وجود عینی دارد، یعنی آنچه در خارج است مانند وجود میز؛ و يك وجود ذهنی، مانند تصویر میز در ذهن انسان. نشانه‌ای که میان این دو وجود از امر واحد رابطه‌ای پدید آورد، یعنی از

یکی به دیگری دلالت کند، از جمله مواد زبان شمرده می‌شود؛ خواه این نشانه خود چیز باشد و خواه رمز و کنایه‌ای از آن. هر گاه برای ایجاد رابطه میان وجود عینی ماهی و وجود ذهنی آن، شکل ماهی را رسم کنیم زبان دیدنی یا نگاشتنی به کار برده‌ایم. و هر گاه نشانه خاصی برای ماهی قرار بدهیم که میان دو طرف معهود باشد و بیننده، از دیدن آن، تصور ماهی را در ذهن بیاورد بی‌آن که پیش از آن لفظ ماهی به فارسی، یا حوت به عربی، یا poisson به فرانسوی، یا fish به انگلیسی در ذهن او مرتسم شود، باز زبان دیدنی به کار برده‌ایم. در این حال توجه ذهن خواننده به لفظ لازم نیست، زیرا که از خط مستقیماً به معنی توجه می‌کند و اختلاف زبان، میان خواننده و نویسنده، مانع فهماندن و فهمیدن نخواهد شد؛ یعنی مفهوم ماهی از ذهن یکی به ذهن دیگری منتقل می‌شود بی‌آن که دلالت صوتی، یا لفظ، در این میان واسطه باشد.

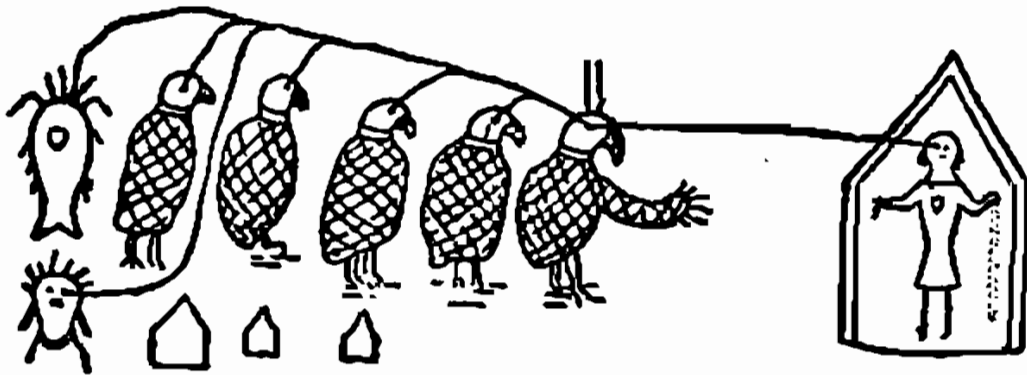
علامتهائی که برای راهنمایی رانندگان در معابر می‌گذارند از این مقوله شمرده می‌شود. این علامتها غالباً در همه کشورها یکسان است، اگر چه زبان رایج در هر کشور مختلف باشد.

بنابراین، تنها يك نوع خط است که از انواع «زبان دیدنی» به شمار می‌آید، یعنی از نشانه دیدنی، راست و بی‌واسطه لفظ، به معنی، یعنی وجود ذهنی اشیاء و امور دلالت می‌کند و آن صورت نگاری (pictographie) خوانده می‌شود.

در این گونه نوشتن، گاهی صورت چیزی را نقش می‌کنند تا دال بر وجود ذهنی آن چیز باشد، و گاهی نشانه و علامتی قرار می‌دهند که از آن، بی‌واسطه لفظ به چیز معینی می‌توان پی برد. اما، برای آن که این منظور حاصل شود غالباً لازم است که رمز و کنایات میان دو طرف معهود باشد، و مخاطب از مطلب آگاهی داشته باشد. با این شرایط دو طرف می‌توانند، بی‌آن که هر دو زبان واحدی را بدانند، با هم ارتباط ذهنی بیابند و از مقصود یکدیگر آگاه شوند.

نمونه‌ای از این گونه خط، نامه‌ای است که وقتی رئیس یکی از قبیله‌های

سرخ پوستان به رئیس جمهوری امریکا فرستاده بود. متن این نامه چنین است:



مخاطب این نامه پیکری سفید است در خانه‌ای سفید. یعنی «به مرد سفید در کاخ سفید» که غرض از آن رئیس جمهوری امریکا در مقر رسمی اقامت اوست. نویسنده نامه از قبیله‌ای است که نشانه آن «عقاب» است. دو خط که بالای سر او است نشانه آن است که او رئیس قبیله است. دستی که به سوی خانه سفید دراز کرده نشانه پیشنهاد دوستی است. پشت سر او چهار جنگجو از همان قبیله «عقاب» ایستاده‌اند. نقشی که پشت سر ایشان است علامت رئیس قبیله‌ای است که نشانه خانوادگی او ماهی است. کله‌ای که در پائین آن تصویر شده علامت خانوادگی ندارد. اما خطهای متعددی که بر سر او است نشانه آن است که او از رئیس قبیله اول مقتدرتر است. خطهایی که به چشم هفت نقشها پیوسته است نشانه اتحاد هفت ایشان است. خانه‌هایی که زیر پای سه جنگجو نقش شده، نشان می‌دهد که ایشان می‌خواهند قوانین زندگی سفیدپوستان را بپذیرند. این نامه را تقریباً می‌توان چنین خواند:

«من، رئیس قبیله عقاب، و چند تن از پهلوانانم که از قبیله عقاب هستیم، و یک سرکرده از قبیله ماهی، و رئیس یکی از قبیله‌ها که از من مقتدرتر است، متحد شده‌ایم و به شما، سفیدپوست کاخ سفید، پیشنهاد مودت می‌کنیم. هدف ما و شما یکی است. سه تن از قبیله من مایل‌اند به عنوان گروگان، در خانه سفید (یا خانه سفیدپوستان) زندگی کنند.»


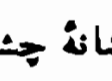

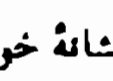
البته این کلمات بسیار فصیح‌تر از تصویر است و مضمون نامه را، چه به



فارسی و چه به زبانهای دیگر، به عبارتهای مختلف می‌توان تفسیر و تعبیر کرد.

اساس پیدایش خط در جهان نیز همین بوده است. ابتدا برای نشان دادن

چیزی تصویر آن را می‌کشیدم‌اند. بعد آن تصویر را ساده‌تر کرده‌اند؛ سپس همان

تصویر ساده، به نشانه‌ای وضعی تبدیل یافته است. مثلاً در خط هیروگلیف مصری

تصویر  نشانه چشم،  نشانه خورشید،  نشانه چهره،  نشانه رفتن

بوده است. یا در خط چینی  نشانه انسان، و در سومری  نشانه دست است.

سپس این نشانه‌ها تکامل یافته و از تصویر اصلی دور شده و به علامتی تبدیل گردیده

که با تصویر نخستین مورد نظر تفاوت بسیار دارد؛ چنان که در خط سومری دوره

بعد نشانه دست این شکل است: **دال**

امادالالت کبی، چنان که میان بیشتر ملت‌های دیبای امر و معمول است، چنین است. یعنی شکل نوشته مستقیماً بر معنی دلالت نمی‌کند؛ بلکه اول دال بر لفظ است، و به توسط لفظ بر معنی. صورت نوشته «میز» وجود ذهنی میز را بر نمی‌انگیزد تا از آن به وجود عینی میز دلالت کند. این صورت نخست بر نشانه صوتی، یعنی لفظ میز، دلالت می‌کند، و این لفظ وجود ذهنی آن را به خاطر می‌آورد، و از آنجا به وجود عینی یا خارجی میز توجه می‌کند. پس، صورت مکتوب «میز» دال است بر صورت ملفوظ آن؛ و این صورت ملفوظ دال است بر وجود ذهنی؛ و وجود ذهنی دال بر وجود عینی. و برهان این معنی آن که هر گاه کسی زبان فارسی نداند، اگر چه خط فارسی را بشناسد و بتواند شکل نوشته میز را درست بخواند، صورت میز در ذهن او مرتسم نخواهد شد و از آن به وجود خارجی این چیز بی‌نی خواهد برد.

اکنون کلمه زبان تنها به دلالت لفظ بر معنی اطلاق می‌شود؛ و دلالت لفظ، همچنان که گفتیم، دلالت ذاتی نیست؛ یعنی صوت‌هایی که لفظ از آن‌ها مرکب است خود به خود و به‌ذات بر معنی دلالت نمی‌کنند؛ بلکه تنها بر حسب وضع این رابطه میان مجموعه‌ای از اصوات با صورت ذهنی امری حاصل می‌شود، و این رابطه کبی و آموختنی است.

صاحب قابوس‌نامه در این باب نکته‌ای دقیق آورده است، آنجا که می‌گوید: «... مردم از شنیدن سخن گوی شود. دلیل بر او آن که اگر کودک از مادر زاید و او را در زیر زمین برند و همان‌جا پرورند، و مادر و پدر و دایه با او سخن نگویند و سخن کسی نشنود، چون بزرگ شود لال بود؛ و هیچ سخن نداند گفت؛ تا به روزگار دراز می‌شنود، آنگاه بیاموزد. دلیل دیگر آن که کودکی که کر از مادر زاید هیچ سخن نتواند گفت. بینی که همه لالان کر باشد؟»

۲

گفتار

سخن، زبان، گفتار - دال و مدلول -
صوت - صوت موسیقایی و غیر موسیقایی -
صفات چهارگانه صوت - صوت گفتار

هر باد که کسی چیزی به دیگری می گوید عمل گفتار روی می دهد. گفتار همیشه امری جزئی و انضمامی است، یعنی در مکان معین و زمان معین انجام می گیرد؛ و لازمه تصور آن تصور شخص معینی است که گفته است (گوینده) و شخص یا اشخاص معینی که به او یا ایشان گفته شده (شنونده - شنندگان) و امر معینی که عمل گفتار برای آن به کار رفته است.

این ارکان سه گانه (گوینده، شنونده، مطلب یا موضوع گفتار) در هر گفتاری تغییر می پذیرد. اما عمل گفتار مستلزم امر دیگری نیز هست. برای آن که شنونده مقصود گوینده را دریابد باید هر دو زبان معینی را بدانند. بنابراین وجود زبان زنده ای در ذهن افراد يك جامعه هم زبان شرط اصلی انجام یافتن عمل گفتار است. به خلاف گفتار، که همیشه انضمامی است، زبان امری کلی و انتزاعی است. زبان در ذهن همه افراد جامعه وجود دارد و مبنای گفتارهای جزئی ییشمار است. اما، ازجانب دیگر، وجود زبان برای آن است که عمل گفتار را ممکن سازد و بقای آن منوط است به وقوع فعل گفتار؛ یعنی زبان بالقوه وجود دارد؛ و در ضمن گفتارهای

خاص و جزئی به فعل می آید. اگر فعل گفتار افعال تکبیرد زبان وجود نخواهد داشت. پس زبان و گفتار لازم و ملزوم یکدیگرند، و دو وجه از امر واحدی شمرده می شود که آن را «مطلق» یا «ناطقه» یا «سخن» می خوانیم.

قوه نطق یا سخن گفتن فطری و طبیعی بشر است. زبان محصول اجتماعی این قوه است، یعنی اجتماع به وسیله این قوه مجموعه ای از علامتها وضع کرده است تا احتیاجات خود را با آنها رفع کند. گفتار به کار بردن آن علامتهای وضعی و بهره مند شدن از آنهاست در موارد خاص.

نشانه‌ها یا دلالتهای لفظی، که مربوط به زبان و گفتار است هر يك دارای دو وجه هستند: مانند دو روی يك سکه. یکی از این دو وجه دالّ است و دیگری مدلول.

دالّ صوت ملفوظ کلمه است. گوینده با دستگاه گفتار يك رشته ارتعاشات صوتی ممهود و معین ایجاد می کند. ادراک این ارتعاشات صوتی در ذهن شنونده برمی انگیزد. این صوت مسموع با صوت ذهنی دیگری که پیش از آن وجود داشته است ارتباط می یابد و شنونده از اولی به دومی پی می برد. صوت ذهنی اولی را که تصور شکل خاصی از ارتعاشات صوتی است لفظ می خوانیم؛ و صوت ذهنی که تصور شیء موجود در خارج است، یا امر موجود در ذهن، معنی خوانده می شود. کلمه عبارت است از مجموع این دو تصور. اصواتی که دارای این دو وجه، یعنی وجه دالّ و وجه مدلول، نباشند کلمه خوانده نمی شوند و از عوامل و اجزاء زبان نیستند. پس هرگاه کسی لفظی را ادا کند بی آن که از آن بیان معنی خاصی بخواهد یا اگر آن لفظ میان گوینده و شنونده برای دلالت بر معنی خاصی ممهود نباشد، یعنی اگرچه گوینده از آن لفظ اراده معنی معینی کرده است شنونده به آن معنی پی نبرد، عمل گفتار افعال نگرفته است.

بنابراین لفظ دالّ است، و معنی مدلول، و کلمه از مجموع این دو وجه حاصل می شود.

اما لفظ صوت است؛ و برای شناختن آن نخست باید صوت را بشناسیم.

صوت لرزه‌های هواست که به پرده گوش (صماخ) می‌رسد و ذهن انسان آن را ادراک می‌کند. این لرزه‌ها اگر مرتب و موزون باشد صوت موسیقائی پدید می‌آورد و در اصطلاح آن را مطلق «صوت» می‌خوانیم؛ اگر مرتب نباشد و میان آن‌ها فاصله‌های نامتساوی واقع شود، صوت غیر موسیقائی است که آن را «خشه» یا پستان می‌نامیم، مانند صوتی که از کشیدن اره بر چوب و آهن، یا خراشیدن شیشه با سوزن یا مچاله کردن کلغذ در دست، یا سائیدن کفش بر زمین، یا راه رفتن روی برگهای خشک حاصل می‌شود.

صوت موسیقائی یا ساده است یا آمیخته.

ساده آن است که تنها از يك رشته ارتعاش پدید بیاید. آمیخته حاصل چند رشته لرزه یا ارتعاش ساده است که با هم، یعنی در زمان واحد احداث شوند. صوت ساده در صورتی قابل ادراک جامعه انسان، یعنی شنیدنی، است که شماره لرزه‌های آن در ثانیه در حدود معینی باشد. این حد میانه ۱۶ و ۲۰۰۰۰ است. هرگاه شماره لرزه‌ها از این حد کمتر یا بیشتر باشد حس شنوائی ما قادر به ادراک آن نیست.

صوت آمیخته شامل يك ارتعاش یا لرزه مرتب اصلی است با چند لرزه فرعی که به آن‌ها لرزه‌ها یا صوتهای هم‌آهنگ می‌گویند. در هر صوت ساده یا صوت اصلی چهار صفت مشخص هست: ارتفاع یا زیر و بمی، امتداد یا کمیت، شدت، رنگ.

زیر و بمی یا ارتفاع صوت تابع شماره ارتعاشات آن در واحد زمان (ثانیه) است؛ هرچه شماره ارتعاشات در ثانیه کمتر باشد صوت «بم‌تر» است و هرچه بیشتر «زیرتر». بنابراین زیر و بمی امری نسبی است. هر صوتی نسبت به صوت دیگر که شماره ارتعاشات آن بیشتر است «بم» و نسبت به صوتی که شماره ارتعاشات آن کمتر است «زیر» شمرده می‌شود.

خلعت هر صوت عبارت است از سرعت ارتعاشات آن در واحد زمان. این سرعت تابع فشاری است که به اجسام پدید آورنده لرزه‌های صوتی وارد می‌شود، و مقاومتی

که هر جسم در مقابل آن دارد؛ و همچنین حال هوایی که آن ارتعاشات را به گوش منتقل می‌کند. بنابراین نمی‌توان به آسانی واحد میزانی برای این فشار معین کرد. یگانه مقیاسی که هست «مسافت شنوایی» است. می‌توان چنین قرار داد که اگر صوتی در شرایط معین از فاصله یک متر شنیده شود آن را کمترین حد شدت بخوانیم، و اگر در مسافت ده متری قابل شنیدن باشد بیشترین حد شدت خوانده شود؛ و فاصله میان این دو حد را به نسبت طبقه‌بندی کنیم.

لنگ صوت از ترکیب صوت اصلی با صوتهای فرعی حاصل می‌شود. شماره ارتعاشات فرعی و شدت هر یک از آنها صفت خاص هر صوتی است. دو صوت که از جهت زیر و بمی و شدت با هم یکسان باشند از حیث رنگ متمایز می‌شوند. اگر نغمه واحدی را در دو آلت موسیقی متفاوت، مثلاً پیانو و تار، اجرا کنیم تنها به سبب رنگ خاص هر یک از این آلت‌ها، یعنی به سبب ارتعاشات فرعی خاص هر یک از آنها، شنوده می‌تواند دریابد که کدام نغمه از پیانو و کدام از تار برآمده است. این سه امر (یعنی زیر و بمی، شدت، رنگ) صفتها یا کیفیتهای اصلی صوت شمرده می‌شوند.

اما امتداد زمانی است که لرزه‌های صوت دوام می‌یابد. دو صوت که در همه صفتها یا کیفیات یکسان باشند ممکن است از جهت امتداد متفاوت شوند. امتداد کمیت صوت است.

حاصل این بحث آن که صوت اگر چه ساده و مفرد می‌نماید امری مرکب است؛ و گوش ما همه اجزاء یا خصوصیات آن را یکجا و به صورت واحد ادراک می‌کند. صوتهای گفتار نیز دارای همین خصوصیات یا صفات چهارگانه‌اند. بعضی از آنها صوت مطلق شمرده می‌شوند، بعضی تنها «خشه» هستند و بعضی دیگر ترکیبی از صوت و خشه. اما پیش از آن که در این باب به تفصیل بپردازیم باید به دو جنبه مختلف صوتهای گفتار اشاره کنیم: یکی جنبه پدید آمدن یا حدوث و دیگر جنبه دریافتن یا ادراک.

۳

واحد صوتهای ملفوظ

تعریف واك (حرف) - صامت -
صوت - رده‌بندی واكها

واك

جزء بسیط و مشخص و مفارق را در اصوات ملفوظ واك می‌خوانیم. مراد از قید بسیط در این تعریف آن است که نتوان آن را به اجزائی کوچکتر تقسیم کرد که بعضی از آنها با اجزاء دیگر قابل ترکیب باشند. مثلاً کلمه در مرکب از سه جزء است: جزء اول آن همان است که در کلمات دوش، داد، دم و دیر نیز وجود دارد و آن «d = د» است. جزء دوم را در کلمات شب و کم و لب و سنگ نیز می‌توان یافت و آن حرکت زبر یا فتحه (h = ه) است. جزء سوم آن است که در کلمات بار و مور و روز و دد نیز یافت می‌شود و آن «r = ر» است.

بجز این اجزاء سه‌گانه محال است که بتوانیم در کلمه در جزئی پیدا کنیم که آن را در کلمات دیگر فارسی نیز بتوان تشخیص داد.

هر يك از این اجزاء بسیط است: یعنی چنان که کلمه در را به سه جزء تقسیم می‌توان کرد نمی‌توان یکی از این سه را باز به اجزاء کوچک‌تری قسمت کرد که قابل ترکیب با اصوات دیگر باشد. به عبارت صریحتر، نمی‌توان یکی از جزء «d = د» را جدا کرد و جای دیگر به کار برد. همچنین اجزاء زبر «h = ه» و

«ر = r» قابل تقسیم به اجزائی کوچکتر که جداگانه در کلمات فارسی به کار برود نیستند.

بیست بودن این اجزاء از نظر کیفیت استعمال آنها در ترکیب اصوات، یعنی ساختمان کلمات فارسی است. اما هیچ يك از آنها در حقیقت بیست نیستند بلکه هر جزء مرکب از يك سلسله ارتعاشاتی است که گوش ما مجموع آنها را يك جا به صورت واحدی درمی یابد.

اما قید مفارق از آن جهت است که هر يك از این اجزاء به تنهایی میان دو کلمه فرق ایجاد می کند. مثلاً در کلمات در و سر اجزاء «زبر» (= z) و «ر» (= r) باهم یکسانند. اما مفارق این دو کلمه اجزاء «س» (= s) و «د» (= d) اند که باهم تفاوت دارند و کلمات سر و در را از هم متمایز می کنند.

دو کلمه قد و دَر در يك جزء باهم اختلاف دارند که در یکی زبر (= z) و در دیگری پیش (= o) است. کلمات دم و قد نیز در دو جزء یکسان و در جزء سوم متفاوتند و این جزء در یکی ر و در دیگری م است.

پس هر يك از اجزاء که در کلمه قد تشخیص دادیم گذشته از آن که بیست و از اجزاء دیگر مشخص است مفارق این کلمه از کلمات دیگر می باشد.

هر گاه این صفت در دو جزء وجود نداشته باشد، یعنی دو جزء از اصوات ملفوظ در عین آن که هر دو بیست و باهم متفاوت هستند میان معانی دو کلمه فرقی ایجاد نکنند آنها را از هم متمایز و هر يك را واحد یا جزء مستقلی نمی توان خواند. مثلاً در فارسی واك ن به دو طریق تلفظ می شود: یکی در کلماتی مانند جان و نعل که هنگام ادای آن سر زبان به پشت دندانهای پیشین بالا می چسبد. دیگر در کلماتی مانند چنگ و باتک که در تلفظ آن پشت زبان با میان کام تلاقی می کند. پس این دو واك از جهت چگونگی پدید آمدن باهم اختلاف دارند. ادراك سمعی ما نیز از این دو نوع ن یکسان نیست. به این معنی که در نوع دوم غنه بیشتر است؛ یعنی آواز بیشتر در حفره بینی می پیچد. اما این دو نوع ن را در فارسی دو واك مختلف نمی توان خواند، زیرا که در این زبان هرگز ممکن نیست که این اختلاف

تلفظ میان معانی دو کلمه فرقی ایجاد کند. به عبارت دیگر، در فارسی نمی‌توان دو کلمه یافت که تفاوت آنها در معنی تنها بر تفاوتی که در تلفظ این واژه است مبتنی باشد.

در کتابهای صرف و نحو عربی و فارسی کلمهٔ حرف را گاهی به معنی واژه به کار برده‌اند.

اصطلاحات مصوت و صامت در کتابهای فلسفهٔ عربی به همین معانی آمده است و ظاهراً کلمهٔ اول ترجمهٔ کلمهٔ یونانی *phoneénta* و دومی ترجمهٔ *aphone* باشد. قدیمترین جایی که در ادبیات اسلامی به این دو اصطلاح برمی‌خوریم، کتاب الموسیقی فارابی است.

پس از آن، در کتاب *مطارج الحروف ابوعلی سینا* این اصطلاحات آمده است. در کتب صرف و نحو عربی در مقابل صامت و مصوت دو اصطلاح حرف و حرکت قرار دارد. به این طریق کلمهٔ حرف چنان که در صفحات پیشین اشاره شد به معنی صامت نیز به کار رفته است و مصوت‌ها را شامل نمی‌شود. اما مصوت‌های محدود را نیز جزء حروف یعنی «صامتها» شمرده و حرف مد خوانده‌اند. علت این شاید آن باشد که در زبان عربی بیش از سه مصوت وجود ندارد (فتحه، ضمه، کسره) و از اشباع آنها سه مصوت دیگر حاصل می‌شود که با مصوت‌های مقصور (یعنی حرکات) تنها از جهت امتداد تفاوت دارند. در خط عربی حرفهای ا-و-ی فقط نشانهٔ امتداد مصوت ماقبل است و به این سبب حرف مد خوانده شده‌اند.

دانشمندانی که با فلسفه و شعبهٔ موسیقی آن سر و کار داشته‌اند به پیروی از اصل یونانی این رشته از علوم، تقسیم مذکور را پذیرفته و اصطلاح حرف را عام شمرده‌اند. ابوعلی سینا در این باب تصریح می‌کند: «انت تعلم ان الشعر کلام مؤلف من حروف. و یعنی بالحرف کلام ما یسمع بالصوت حتی الحركات». و پس از تقسیم حروف به دو گروه صامت و مصوت، این گروه اخیر را نیز به دو نوع مقصور و محدود تقسیم کرده می‌گوید: «و علمت انها اما المقصوره و هی الحركات و اما الممدوده و هی المدات، (کتاب الشفا).

خواجه نصیرالدین طوسی نیز که پیرو ابوعلی سیناست در اساس الکتباس همین تقسیم را پذیرفته است و می نویسد: «اجزاء لفظ حروف باشد و حروف صامت بود یا مصوت... و مصوت یا ممدود باشد و آن حروف مد بود، یا مقصور، و آن حرکات بود» (ص ۵۹۵).

همین معنی را خواجه طوسی در معیارالاشعار مکرر کرده است: «در علوم دیگر تقریر کرده اند که حروف در اصل دو نوع بوده است: یکی مصوت و یکی مصمت. و مصوت یا مقصور است یا ممدود؛ و مقصور حرکات باشد مانند ضمت و فتحت و کسرت؛ و ممدود حروف مد که اخوات آن حرکات باشند، چه هر یکی از اشباع یکی از آن حرکات تولد کند. و حروف مصمت باقی حروف است. و واو و الف و یاء هر یک به اشتراك بر دو حرف افتد: یکی مصوت که حروف مد مذکور است و آن حروف جز ساکن نتوانند بود، و دیگر مصمت که هم متحرك باشند و هم ساکن. و اما مصمت در واو و یاء ظاهر است. و اما در الف مصمت را همزه نیز خوانند» (معیارالاشعار، صفحه ۱۱-۱۲).

اما غالباً از این کلمه صورت مکتوب **واو** را اراده کرده اند که اینجا مقصود نیست. گذشته از این، کلمه حرف را در مقابل «حرکت» قرار داده اند و به این اعتبار لفظ «حرف» با «صامت» برابر می شود. اما بعضی از «مصوتها» را نیز از جمله حروف شمرده آن ها را حرف مد خوانده اند. کلمه حرف در فارسی و عربی بمعنی نام **واو** نیز متداول است (مانند جیم و دال و جز این ها). سه معنی دیگر نیز از این کلمه اراده می شود که یکی سخن **مفعلن** است در عبارت حرف زون و دیگر جمله و عبارت، چنان که در این شعر:

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است

بادوستان مروت، بادشعنان مدارا

سوم نوعی از کلمه است در اصطلاح صرف، در مقابل اسم و فعل. بنابراین لفظ واحد حرف شش معنی مختلف دارد. به این سبب است که ما

ناچار کلمه دیگری برای مفهوم دقیق علمی که این جا مراد است اختیار کرده ایم تا از ابهامی که در مفهوم لفظ «حرف» وجود دارد و مانع فهم دقیق مقصود است پرهیز کرده باشیم. کلمه واك به معنی صوت با کلمات «آواز» و «نوا» هم ریشه است و در کلمه «پژواك» به معنی انعکاس صوت نیز وجود دارد^۱.

رده بندی واكها

برای آن که طریقه رده بندی واكها، یعنی صوتهای گفتار آشکارتر شود دستگاه گفتار انسان را به لوله ای تشبیه می توان کرد که يك سر آن سوتکی باشد. این استوانه تهی را کسی بر لب می گذارد و در آن می دمند و آوازی یکسان از آن بر می آید. پس با دست دیگر پیای دهانه استوانه را می بندد و می گشاید. آوازی که شنیده می شود دو گونه است: یکی قسمتی که میان بستن و گشودن دهانه استوانه به گوش می رسد؛ دیگر قسمتی که میان گشودن و بستن قرار دارد. قسمت اول معادل واكهای صامت و قسمت دوم برابر واكهای مصوت است.

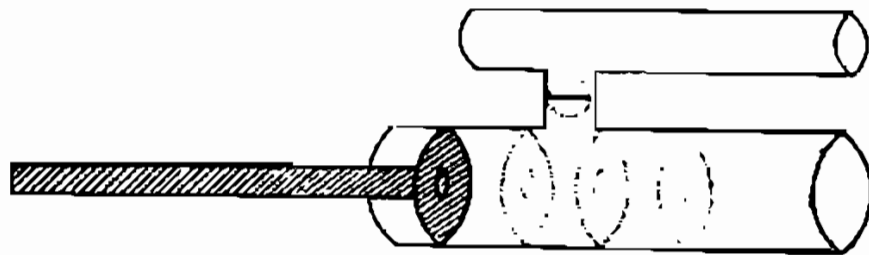
آنچه صامت را پدید می آورد يك حرکت بستن است و سپس حرکت گشودن با حداقل فاصله ای که میان این دو حرکت موجود است. و آنچه پدید آورنده مصوت است يك حرکت گشودن و سپس حرکت بستن است با حداقل فاصله میان آن دو. به عبارت دیگر، خصوصیت صامت ایجاد شدن مانعی است در گذرگاه نفس و سپس رفع آن مانع. اما خصوصیت مصوت بودن سد و مانع است. پس واكها به اعتبار آن که مانعی در گذرگاه آنها ایجاد شود یا گذرگاه آزاد بماند به دو گروه مصوت و صامت تقسیم می شوند.

اکنون فرض کنیم که این استوانه میان تهی از جایی به لوله سر گشاده دیگری راه داشته باشد، چنان که بتوان آن راه را بست یا گشاده گذاشت. پیداست

(۱) این اصطلاح در مقابل اصطلاح علمی phonème می آید. لفظ phonème نخستین بار در سال ۱۸۴۶ در زبان فرانسه به کار رفته و بعد زبانهای دیگر آن را اقتباس کرده اند. وضع این لفظ جدید در زبانهای اروپائی نیز بر اثر توجه به همین مشکل بوده است که با داشتن کلمانی معادل «حرف» (= Lettres) به لفظ تازه ای محتاج شده اند.

که اگر راه این حفره ثانوی باز باشد و تمام یا قسمتی از هوای لرزان از آن بگذرد و بیرون بیاید صوت صفت خاصی می‌یابد و با صوتی که تنها از لوله نخستین بیرون آمده باشد متفاوت است. در دستگاه گفتار ما این حفره ثانوی همان خیشوم است؛ و صفت خاص صوتی که تمام یا قسمتی از آن از این حفره دوم بیاید «غَنده» خوانده می‌شود.

باز فرض می‌کنیم که لوله اولی چنان ساخته شده باشد که بتوان درازی آن را کم و افزون کرد؛ یا سطحی که به سوتک متصل است درون لوله حرکت کند و پیش و پس برود. در این حال فاصله نقطه‌ای که از آنجا صوت حاصل می‌شود نسبت به دهانه لوله تغییر می‌پذیرد و فضائی که صوت پیش از پراکندن در فضای آزاد در آن می‌پیچد کوچک و بزرگ می‌شود و بر اثر آن، صوت صفات خاص گوناگون می‌پذیرد که مربوط به محل حدوث آن در داخل استوانه میان تهی است. این تفاوت محل حدوث، هم در مصوت و هم در صامت تأثیر دارد و در دستگاه گفتار انسان آن را «مخرج» صوت می‌خوانند. فراخ کردن یا تنگ کردن و دراز یا کوتاه کردن حفره دهان بیشتر به وسیله زبان انجام می‌گیرد.



استوانه میان تهی که نمودار دستگاه گفتار است

اکنون يك فرض دیگر لازم است تا همه انواع صوتهای گفتار را بتوان به وسیله آن آلت توضیح داد. در جوهی که تاکنون نموده شد همیشه فرض این بود که از سوتک صوتی حاصل شود و این صوت بر حسب وضعهای گوناگون آلت مفروض صفات و خواص مختلف بیابد. اما ممکن است این سوتک را برداریم و در لوله تنگی که سوتک بر سر آن قرار داشت بدمیم؛ چنان که از این دمیدن در حال

عادی هیچ‌گونه صوتی حاصل نشود. آنگاه دهانه این استوانه را پیاپی با دست ببندیم و ناگهان بکشائیم و در هر بار صفحه متصل به لوله دمیدن را پیش و پس ببریم. از فشار هوای دمیده هنگام گشوده شدن دهانه استوانه صوتی پدید می‌آید و این صوت به حسب آن که فضای میان صفحه متحرك و دهانه استوانه کمتر یا بیشتر شده باشد تغییری می‌کند.

هرگاه در کنار صفحه متحرك منفذ کوچکی باشد و دهانه را باز بگذاریم و به حرکت دادن صفحه اکتفا کنیم باز در هر مورد که صفحه متحرك پیش می‌آید و پس می‌رود صوت حادث دگرگون می‌شود و صفت خاص دیگری می‌پذیرد. بنا بر آنچه گذشت شیوه‌های تلفظ با ادای صوتهای گفتار را می‌توان چنین طبقه‌بندی کرد:

۱) به حسب آن که هوای لرزان پس از گذشتن از گلو در گذرگاه خود به سدی یا مانعی برخورد کند یا گذرگاه آن گشوده و باز بماند. از این جهت واکها به دو گروه صامت و مصوت تقسیم می‌شوند.

قطعه ایجاد سد یا مانع را «مخرج» می‌خوانند.

۲) به حسب آن که تمام یا قسمتی از هوای لرزان به خیشوم راه یابد و از سوراخ بینی بیرون بیاید، یا گذرگاه خیشوم بسته باشد. در صورت اول واك صفت «غنه» می‌پذیرد.

۳) به حسب آن که حفره دهان چه شکلی بپذیرد یعنی به وسیله زبان و لبها چگونه فراخ یا دراز شود و فضائی که صوت پیش از رسیدن به هوای بیرون در آن می‌پیچد چه وسعت و شکلی داشته باشد.

این وضع در طبقه‌بندی مصوتها و صامتها هر دو مؤثر است.

۴) به حسب آن که مانعی که در گذرگاه صوت ایجاد می‌شود راه نفس را يك‌باره سد کند و ناگهان بکشاید چنان که حبس تام روی دهد و پس از آن نفس رها شود؛ یا آن که گذرگاه هوا بسته نشود بلکه تنگ شود و هوا چه لرزان یعنی صوت و چه بی‌لرزه از آن تنگنا با فشار بگذرد. از این نظر حرفهای صامت به دو

دسته «انصدادی» و «انقباضی» تقسیم می‌شوند.

۵) به حسب آن که هوایی که از گلو می‌آید با تاز آواها برخورد کند و آن‌ها را بلرزاند، یا آن که تاز آواها برکنار باشند و هوا از میان آنها آزادانه بگذرد و در آن نقطه لرزه‌ای که صوت خوانده می‌شود پدید نیاید. این شرط تنها برای تشخیص انواع صامت از یک دیگر است، زیرا که مصوتها همیشه از لرزه تاز آواها ایجاد می‌شوند.

۴

دستگاه گفتار

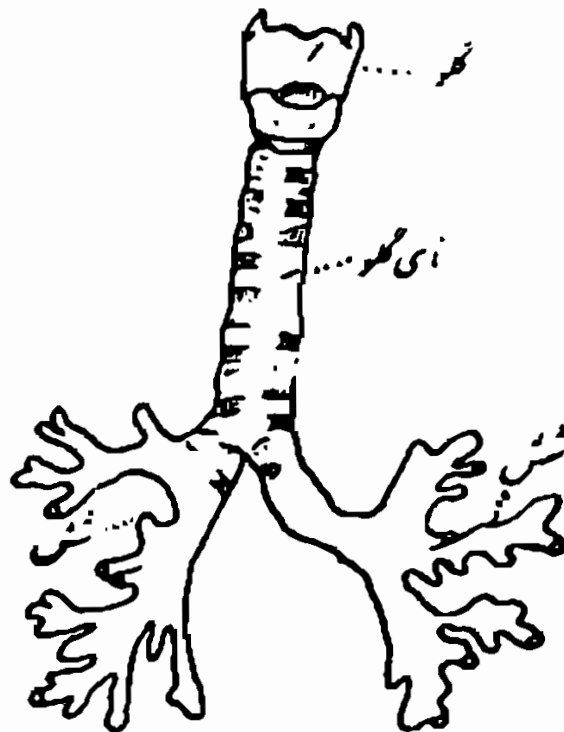
پدید آمدن صوتهای گفتار - دستگاه
گفتار - انواع تلفظ - چگونگی تلفظ

صوتهای گفتار به وسیله اعضای خاصی پدید می آید که مجموع آنها «دستگاه گفتار» خوانده می شود. دستگاه گفتار شامل اعضایی است که بیشتر آنها در بدن آدمی وظیفه اصلی دیگری انجام می دهند. لب و دندان و زبان در درجه اول اعضای خوردن اند. شش و حنجره اعضای تنفس اند. اما در این جا از وظیفه نخستین آنها چشم می پوشیم و اعضایی را که در ایجاد صوتهای گفتار دخالت دارند تنها به این اعتبار «دستگاه گفتار» می نامیم.

دستگاه گفتار

عضوهائی که در گفتار به کار می آیند عبارتند از: شها، نای گلو، حنجره، خیشوم، دهان، زبان، دندانها و لب. کار شش مانند کار دم آهنگری است. یعنی هوا را در خود فزود می برد و از راه نای و گلو و حفره های دهان و خیشوم بیرون می دهد. نفس کشیدن یا دم زدن پایه و بنیاد گفتار است و شاید با توجه به همین نکته است که در بسیاری از زبانها مانند

فارسی کلمه «دم زدن» مجازاً به معنی «سخن گفتن» به کار می‌رود.^۱
 اما هوایی که از شش بیرون می‌آید در حال عادی صوتی پدید نمی‌آورد.
 حدوث صوت هنگامی است که یکی از اعضای گفتار در کار باشند.
 نای گلو لوله‌ای است که هوای شش از آن می‌گذرد تا به حنجره برسد. تا
 این جا هوا دارای هیچ‌گونه ارتعاش صوتی نیست.
 حنجره مانند جعبه‌ای غضروفی است که در انتهای بالای نای قرار دارد. این
 جعبه از چهار غضروف ساخته شده که از آن جمله دو غضروف جفت است.



شش، نای، حنجره (از کتاب Malmberg)

پایه این جعبه غضروفی است به شکل انگشتری که افقی قرار گرفته و
 نکین آن به سوی پشت باشد. آن را غضروف انگشتری می‌خوانند.^۲

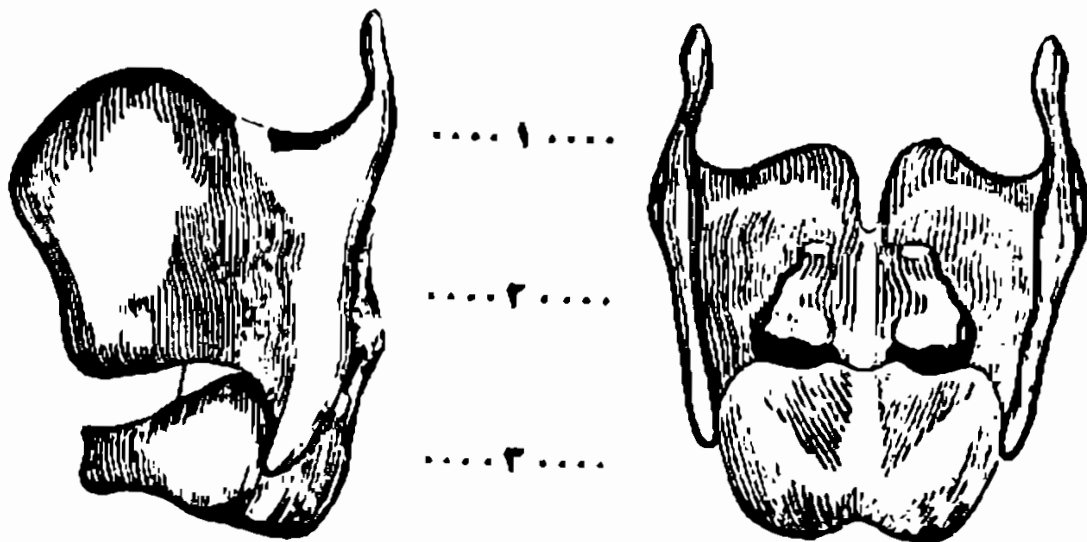
(۱) این نکته حکم در اغلب است نه بر کل. زیرا که در بعضی از زبانهای افریقائی
 گاهی بعضی از صوتهای گفتار را بی‌یاری نفس ادا می‌کنند، مانند صوتهایی که گاهی هنگام خوردن
 از دهان شنیده می‌شود. اما در زبانهای معروف اقوام متمدن چنین صوتهایی نیست و به این سبب
 اینجا از این صوتها می‌توان چشم پوشید.

پس از آن غضروف دیگری است که «سپروار» یا «دریچه‌وار» خوانده می‌شود و برآمدگی آن در گردن مردان پیداست. این برآمدگی در گردن زنان دیده نمی‌شود، زیرا که ماهیچه‌ای روی آن را پوشانده است.

يك جفت غضروف كوچك هر می شکل نیز روی کناره بالای غضروف انگشتری از جانب پشت قرار گرفته است که آن‌ها را «غضروفهای فنجانی»^۲ می‌خوانند.

قسمتهای مختلف این مجموعه با عضله‌های کوچکی به هم پیوسته است. دو غضروف فنجانی نسبت به غضروف انگشتری تغییر جا می‌دهند. مجموع غضروفهای حنجره نیز از پائین به بالا و از پشت به پیش قابل حرکت است.

قسمتهای پشت غضروفهای فنجانی محل اتکای عضله‌هایی است که آن غضروفها



غضروفهای گلو (نمای پشت و نمای پهلو)
(۱) سپروار (۲) فنجانی (۳) انگشتری

را به حرکت در می‌آوردند و بستن و گشادن راه گلو به وسیله آنها انجام می‌گیرد. تارآواها^۵ پرده‌های نازکی هستند که از يك سو به زیر غضروفهای فنجانی چسبیده‌اند، و طرف دیگرشان به گوشه غضروف انگشتری اتصال دارد.

تارآواها در ایجاد صوت گفتار مهم‌ترین اعضا شمرده می‌شوند. این تارها چهار پرده‌اند که دو به دو، مانند لبها، به موازات یکدیگر در چپ و راست گلو قرار دارند.

3) Thyroïde

4) Aryténoïde

5) Cordes vocales

جفت زیرین با لرزه‌هایی که هنگام برخورد با هوای نفس در آن پدید می‌آید موجب حدوث صوت می‌شود. اما جفت بالائی هیچ اثری در احداث صوت ندارد. میان این دو جفت پرده، فضائی است که حفرهٔ مورگان^۶ خوانده می‌شود.

فاصله‌ای را که میان جفت زیرین تارآواها وجود دارد و در حال عادی به شکل سه‌گوشه است چاك حنجره^۷ می‌نامند. با حرکت غضروفهای فنجان^۸ی ممکن است تارآواها به هم نزدیک شوند و راه حلق را ببندند. در حال تنفس عادی این راه باز است. برای احداث صوت باید چاك حنجره تنگتر شود تا نفس که از نای گلو می‌آید به تارآواها برخورد کند و آنها را بلرزاند. این لرزه که به هوای بیرون منتقل می‌شود و موجهای شنودنی را پدید می‌آورد همان است که «صوت گفتار» خوانده می‌شود.

درازای تارآواها در گلو مردان بیشتر است و به ۲۵ تا ۲۴ میلیمتر می‌رسد اما در گلو زنان طول آنها از ۱۹ و ۲۵ میلیمتر نمی‌گذرد و اختلاف صدای زن و مرد از این جاست.

هوا چون از حنجره بیرون آمد به قسمت عقب دهان و پشت زبانک می‌رسد. زبانک غضروف نازکی است که به آخر ریشهٔ زبان^۹ آویخته است و هنگام غذا خوردن مانند پلی روی سوراخ حنجره قرار می‌گیرد تا خوراکی و نوشابه راست به مری^۹ برود و در نای گلو داخل نشود.



نمای گلو از بالا

راست، تارآواها بسته - چپ، تارآواها گشوده

6) Ventricule Morgagni

7) Glotte

8) Epiglote

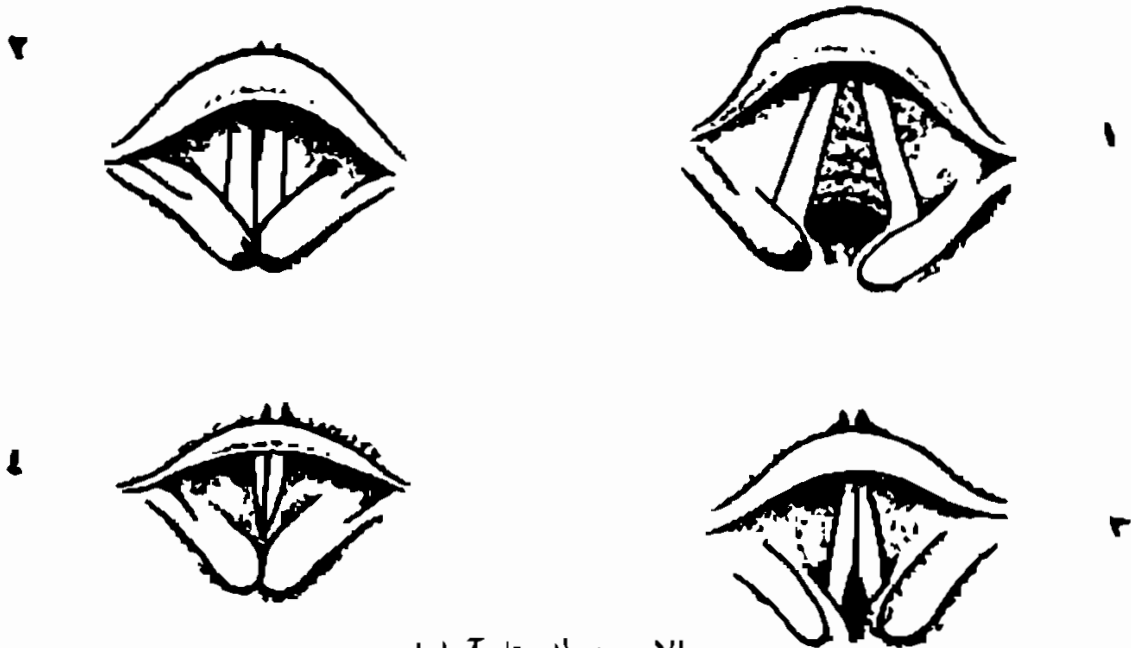
9) Oesophage

اما نفس چون به قسمت پشت دهان یعنی حلق (Pharynx) رسید در مقابل دو حفره قرار می‌گیرد، یکی حفره دهان و دیگری حفره بینی یا خیشوم. این حفره‌ها هر دو از یک سو با هوای بیرون ارتباط دارند. نفس ممکن است از یکی از این دو حفره یا از هر دو آنها بیرون بیاید.

زبان حفره دهان را پر کرده است. زبان مرکب است از هفده عضله که آن را از هر سو حرکت می‌دهند. دخالت زبان در ایجاد صوتهای گفتار مهم است و حرکتهای مختلف آن، شکل و وسعت حفره دهان را تغییر می‌دهد. بر اثر همین تأثیر عظیم زبان در ایجاد صوتهای گفتار است که نام این عضو بدن به عمل «گفتار» یعنی وسیله ارتباط شنودنی اطلاق می‌شود، و در لاتینی و فرانسوی و انگلیسی و عربی و فارسی و جز اینها يك لفظ برای بیان این هر دو معنی به کار می‌رود.

اجزاء زبان عبارت است از: بیخ یا ریشه، رویه، نوک، کناره.

در حال عادی بیخ زبان مقابل سوراخ حنجره، رویه آن مقابل کام، سر زبان مقابل لثه دندانهای پیشین زیرین، و کناره‌های آن مقابل دندانهای نیش و آسیاست.



حالات مختلف تارآواها

(۱) وضع تارآواها در حال تنفس عادی (۲) در حال ادای یکی از مصوتها

(۳) در حال بیخ بیخ (۴) در حال ادای واك و ع

کام: بالای زبان کام قرار دارد، که سقف دهان است و تقسیمات آن از عقب

به جلو عبارتند از:

پرده کام یا نرم کام^{۱۰} که عضو متحرکی است و به زائده‌ای منتهی می‌شود که آن را «ملازمه»^{۱۱} می‌خوانند. این پرده که در قسمت عقب کام واقع است در گذرگاه میان حلق و خیشوم قرار دارد و چون افراشته شود گذرگاه نفس را بر خیشوم می‌بندد و چون بر رویه زبان بیفتد گذرگاه خیشوم را می‌گشاید و گذرگاه دهان را می‌بندد و هرگاه در وضع عادی قرار داشته باشد هر دو گذرگاه باز می‌مانند.

دنباله نرم کام از جلو به سخت کام منتهی می‌شود که سطحی استخوانی است. کام به شکل گنبدی است که تحدب آن در افراد تغییر می‌پذیرد.

سختکام (hard palate, palais dur) که روی آن را پوستی لزج پوشانیده است، از همه سو، جز جانب عقب، به دندانها منتهی می‌شود. سطح سختکام را به قسمتهای ذیل می‌توان تقسیم کرد:

قسمت عقب: یا پکام.

قسمت میانی که فله گنبد کام است، یا: میانکام.

قسمت پیشین که به لثه‌ها منتهی می‌شود، یا: پیشکام.
لثه‌ها.

زبان روی سطح زیرین دهان، میان دو استخوان فك زیرین و گلو قرار دارد و پیرامون آن را بجز قسمت عقب، دندانهای زیرین فرا گرفته‌اند.

خیشوم فضای تهی است که از يك سو میان پرده کام و سوراخهای بینی، و از سوی دیگر میان بام کام و نخاع قرار دارد، و قسمت بزرگی از درازای آن با يك تیغه غضروفی عمودی به دو قسمت تقسیم شده است.

در دو جانب فکها، گونهما قرار دارند که در حال عادی به دندانهای آسیا و پیش چسبیده‌اند. اما ممکن است با فشار نفس بادکنند و از دندانها جدا شوند.

در جلو دندانها دو لب قرار گرفته‌اند که مخرج دهان را می‌بندند یا باز می‌کنند. لبها ممکن است صورتهای گوناگون پذیرند؛ به این معنی که به دندانها

10) Soft palate, palais mou

11) Uvula

بچسبند چنان که در حال عادی دیده می‌شود؛ یا از آنها جدا شوند و پیش بیایند. دو لب ممکن است در تمام امتداد خود روی هم قرار گیرند، یا از هم جدا شوند و سوراخی که بزرگی آن تغییرپذیر است به وجود بیاورند، چنان که شکل آن گرد، یا بیضی یا شکافی افقی باشد. حرکتهای دو لب در همه حال با هم متوافق نیست. مثلاً ممکن است یکی از لبها به دندانها بچسبد و دیگری از آنها جدا شود.

حرکتهای این اعضای گفتار هر يك کم یا بیش در تلفظ واكها تأثیر دارند. حفره‌های دهان و خیشوم امواج صوت را که از حنجره برآمده است تقویت می‌کنند و صفت خاصی به آنها می‌بخشند که همان رنگ صوت^{۱۲} است و موجب بازشناختن واكها از یکدیگر می‌گردد.

خیشوم ممکن است از قسمت عقب گشوده یا بسته باشد. اما شکل و وسعت آن تغییرپذیر نیست. چون گذرگاه خیشوم بسته باشد در عمل گفتار هیچ‌گونه تأثیر و دخالتی ندارد. اما چون راه آن به وسیله پرده کام باز شود صوت گفتار، یعنی واك (Phonème) صفت خاصی می‌پذیرد که آن را در اصطلاح «غنه» می‌خوانند.

حفره دهان در شکل و حجم بسیار تغییرپذیر است. هنگامی که غضروفهای حنجره فرو می‌نشینند و لبها پیش می‌آیند این حفره دراز و وسیع می‌شود. هنگامی که حنجره بالا می‌آید و لبها به دندانها می‌چسبند کوچک و کوتاه می‌گردد. پائین رفتن فك زیرین موجب فراخی، و بالا آمدن آن ناحدی که دندانها به هم متصل شوند، سبب تنگی حفره دهان می‌شود.

اما، بنحوص، حرکتهای زبان است که شکل و حجم حفره دهان را تغییر می‌دهد. زبان گاهی پیش می‌آید و گاهی واپس می‌رود، و گاه در میانه دهان جمع می‌شود. نوک زبان از محاذات لثه دندانهای زیرین تا نزدیک به آخر سختکام حرکت می‌کند. رویه زبان ممکن است گود شود و به شکل قاشق درآید. ممکن است دو قسمت عقب و جلو آن با هم افراشته شوند. گاهی هم دو کناره آن بالا می‌آید و شکل ناوه به آن می‌دهد.

حرکتهای زبان و حنجره و لبها و فك زیرین ممکن است نسبت به یکدیگر مختلف باشند یا با هم توافق بیابند. گاهی زبان به سوی یکی از نقطه‌های کام بالا می‌آید و حفره دهان را به دو قسمت پیشین و پسین تقسیم می‌کند و به این طریق زنگ خاصی در صوت گفتار پدید می‌آورد.

زبان ممکن است گذرگاه نرس را در يك نقطه از دهان چنان سد کند که گذشتن هوا جز با دفع آن سد میسر نباشد؛ یا آن که به نقطه‌ای آن قدر نزدیک شود که هوا هنگام گذشتن از میان آن تنگنا آوازی مانند صغیر ایجاد کند.

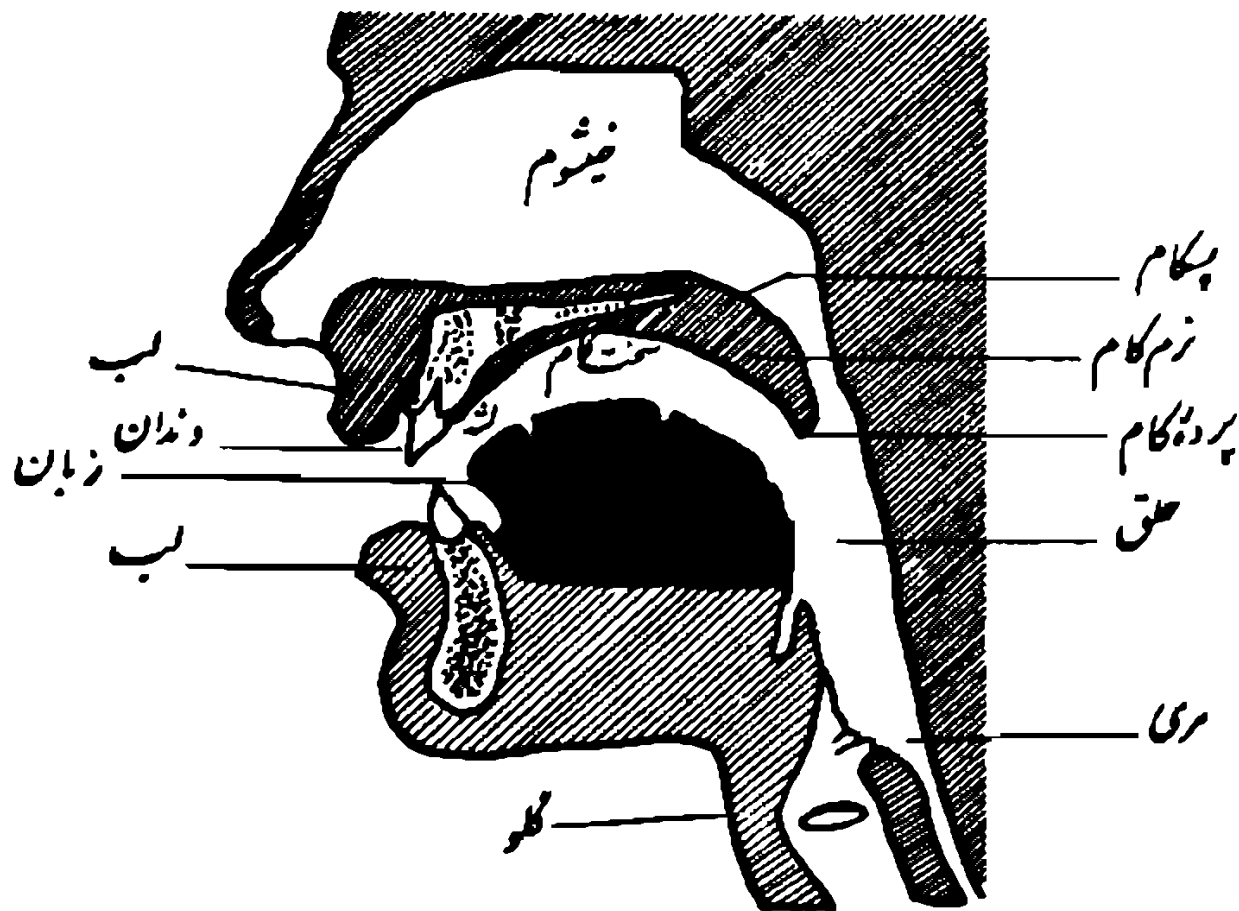
انواع تلفظ

بنابر آنچه درباره دستگاه گفتار ذکر شد، تلفظ صوتهای گفتار بر حسب قسمتهای مختلف این دستگاه دارای انواع ذیل است:

حلق: بر حسب آنچه درباره لرزه نارآواها گفته شد صوتهای گفتار را به دو دسته تقسیم می‌توان کرد: یکی صوتهایی که از لرزه نارآوا حاصل شود و دیگر صوتهایی که در ادای آنها نارآواها ساکن بمانند. دسته اول را «آوائی»^۳ و دسته دوم را «بی‌آوا»^۴ می‌خوانیم.

همه مصوتها (که تعریف آنها خواهد آمد) و بعضی از صامتها (مانند: ل، م، ن، ر، و، و جز اینها) آوائی هستند. واك بی‌آوا تنها شامل قسمتی از صامتهاست (مانند: پ، ت، ف، س، و جز اینها).

پرده کام: گفتیم که پرده کام ممکن است افراشته شود و راه خیشوم را ببندد، چنان که هوای مرتعش، یعنی صوت، تنها از راه حفره دهان بیرون بیاید؛ یا آن که پرده کام روی بیخ زبان بیفتد و راه خیشوم را باز بگذارد، تا تمام یا قسمتی از صوت به خیشوم راه یابد و از بینی بیرون بیاید. بر حسب آن که کدام يك از این حالات حاصل شود صوت را دهانی یا خیشومی می‌خوانیم. صوت خیشومی را دارای دغنه، می‌گویند.



دستگاه گفتار (از کتاب Ward)

زبان: گفته شد که زبان دارای چهار قسمت است: نوک، رویه، کناره، بیخ. هر يك از این قسمتها به نقطه‌ای از قسمت بالای دهان، از دندان تا پرده کام، نزدیک می‌شود، یا به آن می‌چسبد و بر حسب این حرکتهای صوتهای مختلف گفتار پدید می‌آید. بنابراین اگر در توصیف صوتهای گفتار (یعنی واکها) به قسمتهای مذکور توجه کنیم کلا طبقه‌بندی و توصیف آسان‌تر می‌شود.

به این اعتبار واكهاى را كه از تغییر حرکات زبان حاصل می‌شود می‌توان

چنین رده‌بندی کرد:

۱) دندانی: هر گاه نوک زبان به پشت دندانهای پیشین (بالائی یا زیرین) تکیه

کند یا به آنها بسیار نزدیک شود.

۲) لثوی: هر گاه نوک زبان به لثه‌های دندانهای پیشین بالا تکیه کند یا

نزدیک شود.

۳) پیشکامی: هر گاه منطقهٔ اتکاء نوک زبان یا نقطهٔ نزدیک شدن آن، قسمت پیشین کام یعنی برتر از لثه‌ها باشد.

۴) میانکامی: صوتهای گفتار که از نزدیک شدن یا اتکای رویهٔ زبان به میانکام حاصل شود.

۵) پسکامی: حاصل نزدیک شدن قسمت عقب رویهٔ زبان به قسمت پسین سختکام.

۶) ملازی: که از نزدیک شدن بیخ زبان به پردهٔ کام یا ملازه حاصل می‌شود.
۷) حلقی، از نزدیک شدن یا اتکای ریشهٔ زبان به دیوارهٔ پشت حلق حاصل می‌شود.

لب: هر يك از این انواع تلفظ ممکن است در حالی انجام بگیرد که لبها آزاد باشند یا هنگام ادای صوتی لبها پیش بیایند و گرد شوند یا به هم بچسبند و ناکهان از هم جدا شوند.

هر صوتی که ادای آن با حرکات لب توأم باشد «لبی» خوانده می‌شود. هر گاه هر دو لب در ادای آن دخیل باشند «دو لبی» و هر گاه یکی از لبها (عادهٔ لب زیرین) با دندانها (دندانهای پیشین بالائی) آن صوت را ادا کند «لب و دندانی» خوانده خواهد شد.

وجوه تلفظ

با این انواع مختلف تلفظ و ترکیب آنها با یکدیگر می‌توان جریان هوا را که از شش‌ها می‌آید به طریقه‌های گوناگون تغییر داد و از آن صوتهای مختلف پدید آورد.

گذرگاه هوا ممکن است یکی از سه وضع ذیل را بپذیرد:

۱) آزاد باشد؛ ۲) تنگ شود؛ ۳) بسته شود و ناکهان گشاده شود.

صوت^{۱۵} به صوتهائی اطلاق می‌شود که هنگام ادای آنها گذرگاه هوا پس از

حنجره آزاد باشد. در این حال حفره‌های بالای حلق بر حسب شکل و وسعت خود زنگ صوت را تغییر می‌دهند.

صامت^{۱۶} به صوتهایی می‌گویند که در ادای آنها گذرگاه هوا بسته یا تنگ شود. در این وضع، بر حسب آن که انقباض یا انبساط در کدام نقطه حاصل شود و وضع حفره دهان چه باشد، صوت زنگهای گوناگون می‌پذیرد که موجب تشخیص آن از صوتهای دیگر است.

۵

مصوت

تعریف مصوت - چگونگی ادای مصوتها
طبقه‌بندی مصوتها - مصوت‌های فارسی
امروز - امتداد - مصوت‌های مرکب

مصوت^۱ آوازی است که با لرزه تارآواها از گلو برمی‌آید و هنگام ادای آن گذرگاه دهان گشاده می‌ماند، چنان که جریان هوا می‌تواند از گلو تا لب آزادانه بگذرد، بی آن که در این فاصله جایی حبس شود یا از تنگنایی عبور کند یا از خط میانین دهلیز دهان منحرف شود، یا یکی از اعضای برتر از گلو را به اهتزاز درآورد^۲. از جنبه فیزیکی، مصوت صوت موسیقایی یعنی مجموعه‌ای از لرزه‌های مرتب صوتی است. از این نظر می‌توان مصوتها را به رده‌های گوناگون تقسیم و خصوصیات هر رده را با وضوح بیان کرد. اما این بحث که جنبه علمی فیزیکی دارد محتاج به مقدمات علمی است که در اینجا نمی‌توان آورد. بنابراین رده‌بندی مصوتها را از نظر چگونگی حدوث یعنی از جنبه حرکات اعضای گفتار در نظر می‌گیریم. گذشته از این، برای آن که مطلب ساده‌تر شود اینجا تنها مصوت‌های

(۱) Vowel به انگلیسی، Voyelle به فرانسوی.

(۲) درباره تعریف مصوت و وجه افتراق آن با صامت دشته بحث دراز است. خواننده

می‌تواند برای کسب اطلاع بیشتر در این باب به کتاب *Phonetics* تألیف K. L. Pike چاپ Ann Arbor ۱۹۴۷ ص ۶۴ به بعد مراجعه کند.

زبان فارسی را مورد بحث قرار می‌دهیم.

اعضای گفتار که در پدید آمدن مصوتها دخالت و تأثیر دارند عبارتند از:
خیشوم، حفره دهان، لبها.

۱) خیشوم: صوتی که بر اثر لرزه تارآواها از گلو برمی‌آید و در حفره حلق می‌پیچد و اندکی دیگرگون می‌شود، چون به بیخ دهان برسد ممکن است به دو صورت بیرون بیاید: یکی آن که پرده کام افراشته شود و راه خیشوم را ببندد چنان که گذرگاه هوا تنها حفره دهان باشد. دیگر آن که پرده کام به حال عادی بماند و راه خیشوم گشاده باشد و صوت از هر دو حفره (دهان و خیشوم) به هوای خارج منتقل شود.

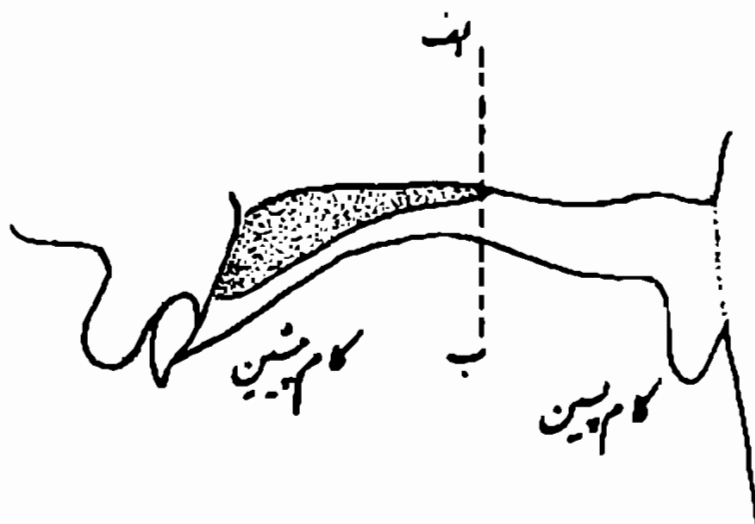
در حالت اول مصوت را «دهانی» می‌گویند و در حالت دوم می‌توان آن را «دهانی و خیشومی» خواند. اما برای اختصار این حالت را «خیشومی» می‌خوانیم. مصوت‌های خیشومی خود سلسله‌ای از مصوتها هستند که تنها بر حسب همین يك صفت ممکن است از مصوت‌های مشابه خود متمایز شوند. اما در همه زبانها چنین سلسله یا نوعی وجود ندارد. زبان فرانسوی به داشتن مصوت‌های خیشومی ممتاز است، و در بعضی زبانهای دیگر مانند لهستانی و پرتغالی نیز چنین مصوت‌هایی هست. اما در فارسی مصوت خیشومی یا مصوت «غنه» به طور خاص نیست، تنها در بعضی موارد مصوت صفت غنه می‌پذیرد که در جای خود از آن بحث خواهد شد.

۲) حفره دهان: خیشوم ممکن است گذرگاه صوت واقع شود یا نشود. در هر حال در شکل و حجم آن تغییری روی نمی‌دهد و در هر فردی خیشوم همیشه به يك جال است.

اما وضع حفره دهان جز این است؛ زیرا که بر اثر حرکات لبها و آرواره و زبان، این حفره شکل‌های گوناگون می‌پذیرد که هر يك در صوتی که از گلو می‌آید به طریقی تأثیر می‌کنند. حرکتهای آرواره تابع حرکات زبان است. اما آنچه باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد حرکتهای زبان و لبهاست.

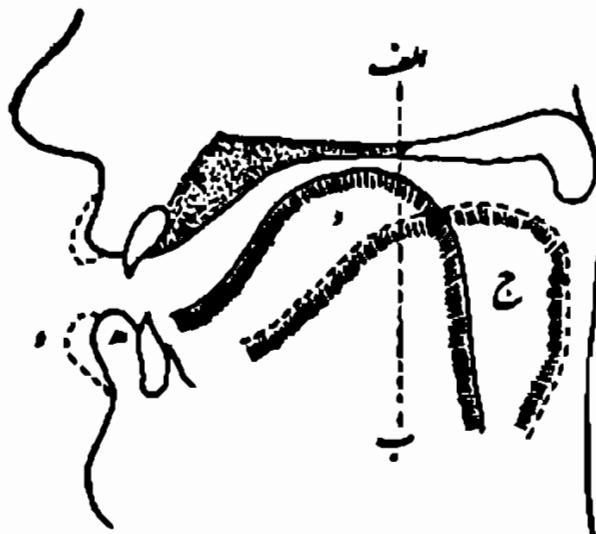
حفره دهان را چنان که در شکل مقابل می‌بینید می‌توان با خطی عمودی

که از نقطه فاصله سخت کام و نرم کام فرود آمده باشد، به دو قسمت تقسیم کرد. قسمتی را که از دندانهای پیشین تا آخر سخت کام معتمد است قسمت پیشین و قسمتی را که از نقطه فاصله سخت کام و نرم کام تا پرده کام کشیده می شود قسمت پسین می خوانیم.



این نکته را نیز باید در نظر داشت که هنگام تلفظ هر مصوتی يك قسمت از زبان به سوی کام بالا می رود.

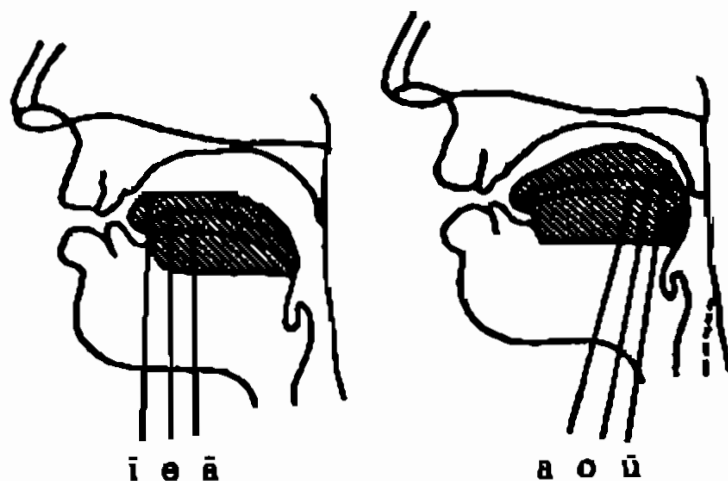
اکنون باید توجه کنیم که حرکات زبان یا از جهت افقی (از جلو به عقب و از عقب به جلو) یا در جهت عمودی (از پائین به بالا و به عکس) انجام می گیرد. حرکات افقی در چپ یا راست خط عمودی «الف ب» یا در روی همین خط واقع می شود. در حالت اول مصوتی را که پدید می آید مصوت پیشین و در حالت دوم آن را مصوت پسین می خوانند و در حالت سوم مصوت میانین خوانده می شود.



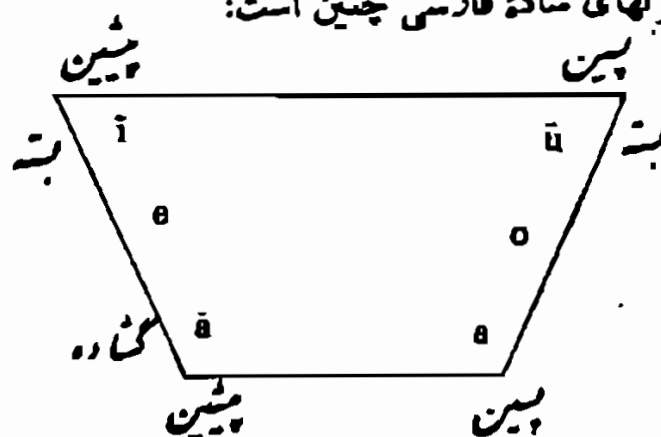
- وضع زبان و لبها در تلفظ مصوتها.
- الف - ب = خط فاصل سخت کام و نرم کام.
- ج = وضع زبان هنگام تلفظ مصوتهای پسین.
- د = زبان در ادای مصوتهای پیشین.
- ه = وضع لب در حال عادی.
- و = وضع لبها هنگام تلفظ مصوتهای مدور.

اما حرکات عمودی زبان موجب می‌شود که فاصله میان زبان و سطح بالائی دهان که سخت‌کام یا نرم‌کام است کمتر یا بیشتر شود. تغییری که در این فاصله حاصل گردد در رنگ مصوت تأثیر دارد و بر حسب آن مصوتها را به بسته یا گشاده تقسیم می‌توان کرد. مثلاً مصوت *ā* در فارسی، چنان که در کلمه «کیش» هست، بسته‌تر است از مصوت *e* در کلمه «کیش»؛ یعنی هنگام تلفظ مصوت *ā* زبان بیشتر بالا می‌رود و به کام نزدیکتر می‌شود.

منطقه ادای مصوتها: اگر منطقه‌ای از کام را که هنگام ادای هر مصوت زبان به آن نزدیکتر می‌شود در نظر بگیریم وضع زبان نسبت به کام در تلفظ مصوتهای ساده فارسی امروز چنین می‌شود.



رابطه مصوتها را از جهت پیشی و پستی و بستگی و گشادگی معمولاً به شکل خطوطی نشان می‌دهند که از شکل دهان و زبان یعنی صورتی که در بالا دیده می‌شود بسیار ساده‌تر است. حدود این خطوط که غالباً به شکل ذوزنقه کشیده می‌شود در مورد مصوتهای ساده فارسی چنین است:



۳) لب: مصوتها را از نظر حرکت لبها نیز به دو دسته تقسیم می‌توان کرد. در تلفظ بعضی از مصوتها شکاف لب باز می‌شود اما لبها همچنان به پشت دندانهای پیشین چسبیده‌اند، چنان که در ادای مصوتهای فارسی *ā* (در کلمه پیر) و *o* (در کلمه قف) و *u* (در کلمه یس) چنین است. لکن در تلفظ بعضی مصوتهای دیگر دو لب پیش می‌آید و از دندانها جدا می‌شود، و کم یا بیش حالت مدور به خود می‌گیرد. این پیش آمدن لبها فضای دیگری به فضای تهی درون دهان می‌افزاید که هنگام تلفظ مصوتهای نخستین وجود ندارد. در فارسی مصوتهای *o* در (کلمه شتر) و *ā* (در کلمه کو) از این قبیل‌اند.

مصوتهای ساده فارسی امروز

در فارسی درسی امروز چنان که در بحث‌های گذشته دیدیم شش مصوت ساده یا مصوت اصلی وجود دارد. این مصوتها به ترتیب از بسین تا پیشین چنین است:

ī - ē - ā - a - o - ū

اختلاف اصلی میان این مصوتها و ممیز هر يك از دیگری زنگ خاص آنهاست که از تغییر شکل حفره دهان بر اثر حرکات زبان حاصل می‌شود. اما در تلفظ فصیح فارسی ادبی و خاصه در تلفظ شعری اختلاف مهم دیگری میان مصوتهای فارسی مشهود است و آن اختلاف در امتداد است.

اختلاف در زنگ را اختلاف کیفی، و اختلاف در امتداد را اختلاف کمی نیز می‌خوانند. در تلفظ فارسی درسی (یعنی تلفظ فصیح هنگام خواندن نظم و نثر) سه مصوت ساده کوتاه و سه مصوت ساده بلند وجود دارد. مصوتهای *ā* (چنان که در کلمه آب) و *ī* (چنان که در کلمه ریش) و *ū* (چنان که در کلمه کور) بلند شمرده می‌شود. سه مصوت ساده دیگر یعنی *o* (چنان که در کلمات سه و زمزمه) و *o* (در کلمه شتر) و *a* (در کلمات خر و لب) مصوتهای کوتاه به حساب می‌آیند. بنابراین این دسته اول با دسته دوم از دو جهت اختلاف دارند: یکی از جهت زنگ یا کیفیت و دیگر از جهت امتداد یا کمیت.

سه مصوت بلند را در اصطلاح صرف و نحو عربی که در فارسی هم اقتباس و استعمال شده است حروف مد و سه مصوت کوتاه را حرکات (فتحه، ضمه، کسره = زبر، زیر، پیش) می خوانند. مصوت \bar{e} را در خط فارسی همیشه به صورت «ا» و مصوت \bar{a} را به صورت «ی» و مصوت \bar{q} را به صورت «و» می نویسند. مصوت \bar{e} در خط فارسی به شکل علامت زبر بالای حرف ماقبل گذاشته می شود، جز در يك مورد که در آخر کلمه به صورت «ه» نوشته می شود (ه - حرف نفی)؛ و مصوت \bar{o} غالباً با علامت پیش روی حرف ماقبل نمایش داده می شود. اما گاهی در میان کلمه نشانه آن «و» است. چنان که در کلمات: خوردن، آخور، خورشید، درخور، و مانند آنها هست (در این موارد این شیوه خط یادگار و بازمانده حرفی است که در فارسی دری قدیم وجود داشته و اکنون تلفظ خاص آن از میان رفته است: «خو». این واو را که اکنون درست مانند پیش (ضمه) تلفظ می شود «واو معدوله» خوانده اند.) در آخر کلمه تنها در سه مورد مصوت ساده \bar{o} واقع می شود که صورت کتابت آن نیز «و» است. آن سه کلمه عبارتند از «تو»، «چو»، «دو». مصوت \bar{e} را در آغاز و میان کلمه با علامت زیر (کسره) نشان می دهند و در آخر کلمه همیشه به صورت «ه» که آرا هاء بیان حرکت، و هاء غیر ملفوظ خوانده اند نوشته می شود.

امتداد یا کمیت که اینجا مورد بحث است از صفات خاص مصوت های فارسی در تلفظ درسی است. اما در تلفظ عادی یعنی زبان گفتار فارسی امروز، غالباً این تفاوت محسوس نیست و وجه امتیاز هر يك از مصوت های ششگانه تنها زنگ خاص آنهاست. هم چنین بر اثر عوامل دیگر که در طی فصل های بعد از آنها گفتگو خواهد شد (تکیه تأکید، تکیه عاطفی، تکیه نحوی) ممکن است مصوتی چند برابر مصوت دیگر امتداد بیابد. مثلاً در کلمه «بله» در موردی که این کلمه معادل جمله «چه گفتی؟» یا «مقصودت چیست؟» باشد مصوت «e» در هجای دوم کلمه ممکن است سه چهار برابر مصوت هجای نخستین، یعنی «e» امتداد بیابد. این امتداد که مربوط به مورد خاص و حالت گوینده و غرض او در ادای کلمه است اینجا منظور نیست. همچنین امتداد مصوتها بر حسب آن که کلمه یا جمله را تندتر یا کندتر ادا کنیم

متفاوت می‌شود.

بنابراین باید توجه داشت که آنچه اینجا کمیت یا امتداد اصلی مصوت خوانده می‌شود صفتی نسبی است. یعنی امتداد هر مصوت نسبت به امتداد مصوت دیگر در کلمه واحد و چگونگی خاص تلفظ آن در حالت عاطفی و نحوی واحد، سنجیده می‌شود. پس امتداد یا کمیت مصوت را نسبت به مصوت دیگر در يك حالت و يك وضع می‌سنجیم و این کمیت از جمله صفات اصلی و خاص مصوت شمرده می‌شود.

در بعضی زبانها مانند زبان عربی فصیح دو دسته مصوت متمایز از یکدیگر وجود دارد که یگانه تفاوت میان آنها تفاوت امتداد است. این دو دسته در کیفیت، یعنی از نظر زنگ، با هم یکسانند اما تنها از نظر امتداد با هم اختلاف می‌یابند و این اختلاف موجب اصلی امتیاز آن دو مصوت از یکدیگر می‌شود. منظور از اختلاف دو مصوت در این مورد آن است که دو لفظ را در معنی از هم جدا کند. مثلاً در زبان عربی مصوت ه دو امتداد دارد: یکی امتداد کوتاه و دیگر امتداد بلند. امتداد کوتاه آن را فتحه می‌خوانند و امتداد بلند (که حرف مد خوانده می‌شود) الف ماقبل مفتوح است. به این طریق در زبان عربی دو کلمه که در همه واکها یکسان باشند تنها از جهت تفاوت امتداد این مصوت ممکن است دو معنی مختلف را بیان کنند یا بر دو صیغه متفاوت از يك ماده فعل دلالت کنند. برای مثال دو صیغه «ضَرَبَ» و «ضَارَبَ» را ذکر می‌کنیم. در این دو کلمه مصوت اولی يك جا ه و جای دیگر هه است. یعنی در يك مورد مصوت بعد از واك «ض» با صفت یا کیفیت خاص خود به اندازه يك واحد در زمان و در مورد ثانی همان مصوت با همان صفت به اندازه دو واحد یا بیشتر امتداد می‌یابد و همین تفاوت در امتداد زمانی موجب تفاوت معنی دو کلمه نسبت به یکدیگر می‌شود.

اما در فارسی دری فصیح تفاوت امتداد ینکی از وجوه امتیاز هر مصوت نسبت به مصوت دیگر است. یعنی در این زبان در عین آن که اختلاف امتداد اصلی است و از جهات دیگر، از جمله وزن شعر، فارق میان دو مصوت و دو کلمه است،

یک‌گانه وجه اختلاف دو مصوت نیست. وجه اختلاف دیگر، که آن هم اصلی است، اختلاف در کیفیت یا زنگ دو مصوت است.

پس دو کلمه «در-دار» یا کلمات «رز-راز» که اختلاف معنی آنها در گوش هر شنونده فارسی زبان آشکار است، تنها بر حسب تفاوت امتداد مصوت میانین نیست که از هم متمایز می‌شوند. اگر مصوت میانین کلمات دوم هر جفت را کوتاه و تند و به اندازه امتداد مصوت میانین کلمات اول این دو جفت تلفظ کنیم باز اختلاف معنی آنها را هر شنونده فارسی زبان خوب درمی‌یابد. اما اگر در شعر اختلاف آنها مراعات نشود هر کسی که گوشش با وزن شعر فارسی آشناست زود خطای تلفظ را درمی‌یابد.

بنابراین، در فارسی فصیح، فارق میان دو مصوت *e* و *ā* نه تنها زنگ خاص هر يك است بلکه تفاوت امتداد این دو مصوت از صفات ممتاز آنها شمرده می‌شود و همچنین است تفاوت میان دو مصوت *e* و *i* و تفاوت میان *o* و *ū*.

در بعضی از زبانها تفاوت کمیت مصوتها ثابت و مشخص است. این گونه زبانها را «زبانهای کمی» می‌خوانند (از آن جمله سنکریت و یونانی باستان و لاتینی). در این زبانها دو نوع مصوت، یکی کوتاه و یکی بلند، تشخیص داده می‌شود. و معمولاً امتداد مصوت کوتاه معادل يك واحد زمان و امتداد مصوت بلند معادل دو واحد است؛ یعنی نسبت امتداد کوتاه به بلند معادل نسبت ۱ به ۲ شمرده می‌شود. بحث مفصلتر در این باب هنگام گفتگو از «هجا» و «وزن» خواهد آمد.

مصوت‌های مرکب

آنچه تاکنون گفتیم درباره مصوت‌های ساده بود. ادای هر مصوت ساده دارای دو مرحله است:

- (۱) وضع: یعنی قرار گرفتن اعضای گفتار در وضع و حالت خاصی که برای ادای آن مصوت لازم است.
- (۲) ادا: یعنی جریان یافتن هوای لرزان (صوت) از میان اعضای گفتار در

آن وضع خاص. و در این حال اعضای گفتار پس از آن که در وضع خاص قرار گرفت ساکن و ثابت می‌ماند تا مرحله‌ی ادای مصوت به انجام برسد. ثابت ماندن اعضای گفتار پس از وضع و پیش از آن که برای ادای واك دیگر حالت خاصی بپذیرد از لوازم ادای مصوت ساده است. مصوتی که به این طریق ادا می‌شود از آغاز تا پایان دارای زنگ واحدی است.

اما گاهی در حین ادای مصوتی، یعنی در مرحله‌ی دوم آن، وضع اعضای گفتار تغییر می‌پذیرد و بر اثر این تغییر وضع، چگونگی صوت نیز متفاوت می‌شود، بی‌آن که جریان نفس (یا هوای لرزان) قطع شود یا متفاوت گردد. یعنی صوت با همه‌ی صفات خاص خود از گلو یکسان جریان می‌یابد اما وضع حفره‌ی دهان در حین انتقال هوای لرزان به خارج دهان متفاوت می‌شود چنان که وضع نخستین آن مناسب ادای يك مصوت و وضع ثانی مناسب ادای مصوت دیگری باشد. هرگاه این تغییر وضع به طریقی انجام بگیرد که میان دو وضع فاصله و قطعی باشد دو مصوت متفاوت و متمایز از یکدیگر حاصل می‌شود. اما اگر چنین فاصله و قطعی موجود یا محسوس نباشد و مرحله‌ی ثانی، یعنی ادای صوت، مداوم و یکسان تشخیص داده شود، صوتی که به گوش می‌رسد مصوت مرکب خوانده می‌شود.

بنابراین مصوت مرکب^۲ به مصوتی اطلاق می‌شود که در حین ادای آن وضع اعضای گفتار تغییر می‌پذیرد و بر اثر آن زنگ صوت نیز مختلف می‌گردد چنان که می‌توان آن را در حکم دو مصوت شمرده که با هم آمیخته و به صورت واحدی ساخته شده باشند. مصوت مرکب بسیط است اما يك واك شمرده می‌شود. هرگاه دو مصوت در کلمه‌ای پهلوی یکدیگر قرار گیرند که هر يك جداگانه قابل تشخیص باشند آنها را مصوت مرکب نمی‌توان خواند. مثلاً در فارسی کلمه «سیاه» دارای دو مصوت است یکی *ā* و دیگری *ē* و این دو مصوت در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند اما از یکدیگر تمیز داده می‌شوند. بنابراین «مصوت مرکب» نیستند. این که در تعریف مصوت مرکب گفته شود «مجموعه‌ی متوالی چند مصوت»

یا «مجموعه متوالی مصوت و نیم مصوت» ممکن است موجب اشتباه شود. بهتر است که در تعریف به اختلاط و ترکیب مصوتها اشاره کنیم و خصوصاً واحد بودن آن را در نظر بگیریم.

در فارسی امروز دو مصوت مرکب وجود دارد. یکی مصوت *ou* چنان که در کلمات «نو»، «روشن» و «ثور» است. هنگام تلفظ این مصوت در قسمت اول وضع اعضای گفتار درست همچنان است که در تلفظ مصوت ساده *o* باید باشد. اما در قسمت دوم این اعضا در وضعی قرار می گیرند که برای ادای مصوت *o* باید داشته باشند. صوتی که شنیده می شود نیز در هر قسمت با یکی از آن دو واك یکسان است. دیگر مصوت *oi* چنان که در کلمات «می»، «کی»، «پی»، «ری»، «جیحون» و «میدان» وجود دارد. قسمت اول این واك از حیث وضع اعضای گفتار و صوتی که شنیده می شود درست مانند *o* و قسمت دوم آن از هر دو جهت با *i* یکسان است.^۴ مصوتهای مرکب فارسی از حیث امتداد بلند شمرده می شوند.

(۴) برای تفصیل بیشتر در باره امتداد مصوتها و مصوت مرکب به کتاب «وزن شعر فارسی» تألیف نگارنده، صفحات ۱۴۵ تا ۱۴۷ مراجعه شود.

۶

صامت

تعریف صامت - اندادی و انقباضی - آنی
و زمانی - آوالی و بی آوا - طبقه بندی
صامتها - جدول صامتهای فارسی امروز

صامت به آن گروه از صوتهای گفتار، یعنی واکها، اطلاق می‌شود که در ادای آنها جریان هوا، پس از گذشتن از نای گلو، در نقطه‌ای میان گلو و لب ناگهان برابر سدی متوقف شود، یا با فشار از تنگنایی بگذرد، یا از خط میانین دهلیز دهان منحرف شود، یا یکی از اعضای گفتار برتر از گلو را به اهتزاز درآورد.

صامتها (Consonants؛ Consonnes) را از نظر چگونگی حدوث به دو

دسته مهم تقسیم می‌توان کرد:

یکی دسته‌ای که در ادای آنها گذرگاه هوا یکسره بسته می‌شود. نتیجه این حرکت آن است که هوا در پشت این سد (به قول ابوعلی سینا) حبس تام شود، البته در این حال هیچ‌گونه صوتی پدید نمی‌آید. اما این سد ناگهان گشاده می‌شود و هوا با شدت بیرون می‌آید و از آن صوتی شنیده می‌شود.

دسته دیگر آن است که در ادای انواع آن گذرگاه هوا بسته نیست، و

بنابراین هوایی که از نای گلو می‌آید حبس تام نمی‌شود، بلکه گذرگاه آن تنگ یا منقبض می‌گردد، چنان که هوا، ناگزیر با فشار از میان آن تنگنا می‌گذرد و از

سائیده شدن هوا به کنارهای تنگ مخرج آوازی برمی‌خیزد که مشخص صامت ملفوظ است.

دسته اول را صامتهای انسدادی و دسته دوم را انقباضی می‌خوانیم.

کلمه انسدادی در مقابل اصطلاح Occlusive فرانسوی و Plosive یا Stop انگلیسی است؛ و کلمه انقباضی در مقابل اصطلاح Constrictive فرانسوی که معادل Fricative انگلیسی است به کار رفته است.

سیبویه و به تبع او نحویان دیگر عرب مانند ابن‌دُزید، به تعبیری دیگر دسته اول را «شدیده» و دسته دوم را «رخوة» خوانده‌اند. ابوعلی‌سینا دسته اول را که از حبس نام حاصل می‌شود «مفرد» و دسته دیگر را «مرکب» خوانده است. هیچ‌یک از این اصطلاحات برای تعریفی که از این دو صامت در زبان‌شناسی امروز می‌آید متناسب نیست. به این سبب دو اصطلاح انسدادی و انقباضی اختیار شده است. این دو دسته را به اعتباری دیگر با اصطلاحات «آنی»^۱ و «زمانی»^۲ می‌توان نام برد.

در باره دسته اول، یعنی صامتهای انسدادی، که «آنی» هم خوانده می‌شوند ابوعلی‌سینا می‌گوید: «وجود و حدوثشان در آنی است که فاصل میان زمان حبس و زمان رها کردن است. از آن‌رو که در زمان حبس تام ممکن نیست که آوازی پدید آید، زیرا که آواز از هوا حادث می‌شود؛ و هوا در این حال به سبب حبس ساکن است. اما در زمان رها کردن نیز هیچ‌یک از این حرفها شنیده نمی‌شوند، زیرا که امتدادی ندارند و با زایل شدن حبس پدید می‌آیند و بس»^۳.

حرفهای انسدادی فارسی عبارتند از: پ، ب، ت، د، ک، گ، ق، ع.

دسته دوم، یعنی صامتهای انقباضی را از آن جهت «زمانی» می‌خوانند که بخلاف دسته اول، می‌توان آنها را امتداد داد؛ به عبارت دیگر، تا نفس در ششها

(۱) اصطلاح آنی معادل لفظ momentané فرانسوی و momentary انگلیسی است.

(۲) اصطلاح زمانی معادل لفظ Continue در فرانسه و Continuent در انگلیسی است.

(۳) مخارج الحروف، ابن‌سینا، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۲۳. ص ۵۴.

هست می توان آنها را کشید، بی آن که این کشش موجب تغییر جای اعضای گفتار شود، با تغییری در ادراك سمعی واك حاصل گردد. درباره این واكها ابوعلی سینا می گوید: «در زمانی امتداد دارند که حبس و رها کردن هوا هر دو با هم روی می دهد».

مثال صامتهای انقباضی - یا زمانی - در فارسی دری (س، ز، ش، ژ) و مانند آنهاست.

از این تقسیم اول که بگذریم ملاك و مأخذ دیگری برای طبقه بندی صامتها پیش می آید؛ و آن تعیین نقطه ای از دستگاه گفتار است که در ادای هر صامتی آنجا انسداد یا انقباض روی می دهد. این نقطه را «مخرج» واك می خوانیم. صامتهای انسدادی و انقباضی هر يك ممکن است از نقطه خاصی، یعنی از مخرج معینی، ادا شوند و این نکته در صوتی که حاصل می شود تأثیر دارد؛ یعنی اختلاف مخرج موجب اختلاف دو صوت مسموع می شود. پس دو حرف که در صفت انسداد یا انقباضی بودن یکسان باشند ممکن است از حیث «مخرج» یعنی نقطه انسداد یا انقباض با هم مختلف شوند؛ چنان که دو واك «پ» و «ك» هر دو از حبس نام پدید می آیند، یعنی هر دو صامت انسدادی هستند؛ اما «پ» از انسداد در لب حادث می شود و «ك» از انسداد در پیکام؛ یا صامتهای «س» و «خ» که هر دو انقباضی هستند؛ اما صامت نخستین از نزدیک شدن سر زبان به دندانهای پیشین حادث می شود، و صامت دومی از نزدیک شدن بیخ زبان به پرده کام.

اما تنها این دو نکته برای طبقه بندی صامتها کافی نیست؛ زیرا که بعضی از صامتها در این هر دو صفت مشترك هستند و با این حال از یکدیگر متمایزند. مانند «پ» و «ب» که هر دو انسدادی هستند و مخرج هر دو آنها لب است. اما دو واك متفاوت شمرده می شوند؛ یا «س» و «ز» که هر دو از فشرده شدن نوک زبان به پشت دندانهای پیشین بالا پدید می آیند و صامتهای انقباضی هستند، و با این حال دو واك متفاوت به شمار می آیند.

آنچه موجب اختلاف و امتیاز این صامت‌ها از یکدیگر می‌شود آن است که در ادای یکی تارآواها به لرزه در می‌آیند، و در دیگری این تارها ساکن و بی‌حرکت می‌مانند. پس نکته دیگری که در طبقه‌بندی صامت‌ها باید مورد نظر قرار گیرد لرزه تارآواهاست. صامت‌هایی که با این لرزه‌ها توأم باشند، یا به عبارت دیگر، صامت‌هایی که در ادای آنها نفس پیش از آن که به مخرج برسد دارای لرزه صوتی است «آوائی» و صامت‌هایی که دارای این صفت نیستند «بی‌آوا» خوانده می‌شوند.

در ادای صامت‌های آوائی فشار عضلانی کمتر است، زیرا که قسمتی از نیروی نفس که از نای گلو می‌آید در لرزاندن تارآواها صرف می‌شود، و هنگامی که این هوا به پشت مخرج می‌رسد ضعیف‌تر می‌شود. به خلاف آن در ادای صامت‌های بی‌آوا نفس بی‌آن که از نیروی آن کاسته شود تا مخرج می‌آید و به این سبب فشار عضلات برای انسداد یا انقباض گذرگاه نفس بیشتر می‌شود. از این نظر صامت‌های آوائی را «مرم» و صامت‌های بی‌آوا را «سخت» می‌خوانند.

صامت‌های آوائی در کتابهای نحو و لغت و قرائت (تجوید و ترتیل) عربی «حروف مجهوده» و صامت‌های بی‌آوا «حروف مهموسه» خوانده شده‌اند. اما تعریفی که از این دو نوع صامت داده شده روشن و مطابق تعریف علمی که در این جا آمده است نیست (رک: سیویه، ابن درید، زمخشری). اصطلاح «آوائی» را در مقابل لفظ Sonore فرانسوی و Voiced انگلیسی آورده‌ایم و اصطلاح «بی‌آوا» معادل است با Sourde فرانسوی و Voiceless انگلیسی.

نکته دیگری که در تفکیک و تقسیم انواع صامت به کار می‌آید، ارتعاشات صوت است که به خیشوم راه می‌یابد و از سوراخ بینی خارج می‌شود و این صوت گاهی با صوت برآمده از دهان می‌آمیزد و گاهی راه دهان در ادای حرف یکسره بسته می‌شود و ارتعاشات صوت تنها از بینی بیرون می‌آید. واکه‌هایی که به این طریق پدید می‌آیند، دارای صفت «عُتَه» هستند. در فارسی دو صامت خیشومی هست: یکی «ن» و دیگری «م». در ادای این دو واك راه دهان بسته می‌شود و صوت تنها از بینی بیرون می‌آید. اما در بعضی زبانها، مانند سنسکریت و اردو ممکن است هر دو نوع

این واك وجود داشته باشد؛ یعنی هر يك از این دو نوع واك مستقلی باشند که مشخص و مفارق دو کلمه از یکدیگر واقع شود. چنانکه در زبان اردو کلمات «مان» به معنی احترام و «مان» به معنی مادر، تنها از جهت تفاوتی که در طرز ادای این واك هست، از هم متمایز می‌شوند و بر دو معنی مختلف دلالت می‌کنند.

نکته دیگر آن است که در ادای صامتهای انسدادی ممکن است پس از صامت آواز نفسی شنیده شود. یعنی آوازی همانند «ه» خفیف، میان صامت و مصوتی که پس از آن در می‌آید، حادث گردد، و بر اثر آن صامت انسدادی واحد، به دو «واك» متمایز تبدیل شود. این گونه صامتهای انسدادی را که با فشار شدید نفس ادا می‌شود و پس از آنها آوازی مانند «ه» شنیده می‌شود که موجب تمایز آن واك از واك همانند خود می‌گردد صامتهای نفسی (aspirée به فرانسوی و aspirated به انگلیسی) می‌خواهیم. این صفت در بعضی زبانها مانند زبان سنسکریت ممیز و مفارق دو صامت انسدادی از یکدیگر است.

* * *

بنا بر آنچه گذشت در طبقه‌بندی واكهای صامت به نکته‌های ذیل باید توجه کرد:

(۱) تقسیم صامتها از نظر چگونگی پدید آمدن؛ یعنی دو جنس انسدادی و انقباضی.

(۲) تقسیم هر يك از این دو جنس به انواع مختلف از نظر محل حدوث یعنی «مخرج».

(۳) تقسیم هر جنس به دو گروه از نظر لرزه تار آواها؛ یعنی آوائی یا بی آوا بودن.

(۴) تقسیم هر جنس به دو گروه از نظر آن که با صوت خیشومی همراه باشند یا نباشند.

(۵) تقسیم صامتهای انسدادی به دو گروه ساده و نفسی.

اما باید دانست که در توصیف واكهای هر زبانی حاجت به همه این تقسیمات

یست. چنان که در فارسی دری تقسیم خیشومی و غیرخیشومی و تقسیم ساده و نفسی به کار نمی‌آید. زیرا که چنین صفت‌هایی در این زبان ممیز و مفارق دو واك از یکدیگر واقع نمی‌شوند.

گذشته از آنچه ذکر شد خصوصیات دیگری در بعضی از صامتها وجود دارد که در تشخیص و توصیف آنها به کار می‌آید. صامتهای انقباضی را بر حسب شیوه ادای آنها و ادراک سمعی که از آنها حاصل می‌شود به گروههای متعددی تقسیم می‌کنند. از آن جمله است:

گروه‌کناری (Latérale). صامتهایی که دارای این صفت هستند با صامتهای انسدادی از این جهت اشتراك دارند که هنگام ادای آنها عضو گفتار به مخرج فشرده می‌شود و می‌چسبد؛ اما بخلاف آنچه در تلفظ صامتهای انسدادی روی می‌دهد، این جا نفس حبس نمی‌شود بلکه از کنارهای عضو گفتار (در این جا زبان) جریان می‌یابد. این گشادگی گذرگاه یا از يك کنار زبان است و در این حال واك صامت را «يك کناری» (Unilatérale) می‌خوانند. مانند تلفظ واك «ض» در زبان عربی. و گاهی از هر دو کنار زبان است؛ در این حال واك «دوکناری» خوانده می‌شود (Bilatérale). مانند تلفظ واك «ل» در فارسی و زبانهای دیگر. هر گاه در زبانی تنها نوع دوم وجود داشته باشد آن را به اختصار «کناری» (Latérale) می‌خوانیم.

صفت تکریری (Vibrante فرانسوی Trilled انگلیسی) به صامتی اطلاق می‌شود که در ادای آن عضو گفتار - خواه سر زبان و خواه پرده کام - با حرکتهای متوالی يك سلسله انسدادهای پیاپی کوتاه ایجاد می‌کند. نمونه برجسته این گونه صامت «ر» است که در زبانهای مختلف انواع گوناگون دارد. از جمله «ر» فارسی دری است که هنگام ادای آن سر زبان به پشت دندانهای پیشین می‌چسبد، اما پیاپی (دوبار) به آن نقطه می‌خورد و از آن جدا می‌شود. در بعضی زبانهای دیگر، مانند زبان فرانسوی، در تلفظ صامت «ر» همین حرکت از پرده کام سر می‌زند که پیاپی با بیخ زبان اتصال و انفصال می‌یابد، و از آن صوتی مانند «رغ» (در تلفظ کرمانی و بعضی نواحی دیگر جنوب ایران) پدید می‌آید.

صفت سایشی (Fricative) به دسته‌ای از صامتهای انقباضی اطلاق می‌شود که در ادای آنها گذرگاه هوا به وسیله عضو گفتار تنگ می‌گردد، و نفس هنگام عبور از آن تنگنا به کناره‌های منخرج می‌ساید و آوازی خاص، یعنی خسته سایش، از آن بر می‌خیزد و با صوت اصلی می‌آمیزد. اعضای گفتار ممکن است در این حال دو لب، یا لب و دندان، یا پشت زبان و کام، یا بیخ زبان و حلق باشند. مانند واکهای «ف» و «خ».

از اقسام صامتهای انقباضی يك دسته هست که در ادای آنها آوازی مانند صغیر به گوش می‌رسد. این قسم را صغیری (Sifflante فرانسوی و Sibilant انگلیسی) می‌خوانند. مانند واکهای «س» و «ز».

قسم دیگر صامتهای انقباضی آن است که آواز آن به صوت پخش شدن چیزی، یا آواز ریزش آب با فشار از سوراخی تنگ، شبیه است. این گونه صامتهای انقباضی را واکهای تفتی (Chuintante فرانسوی و Palatal Fricative انگلیسی) می‌خوانند؛ مانند «ش» و «ژ».

قسم دیگر از صامتهای انقباضی، آوازی مانند مصوت دارند و گاهی در قالب کلمه، یعنی در ترکیب با واکهای دیگر، به مصوت تبدیل می‌شوند و گاهی نیز مصوتهای معادل آن‌ها در کلمه به صامت مبدل می‌گردند. این گونه واکها را در عربی «حروف این» می‌خوانند، و ما به پیروی از روش علمی و برای مراعات صراحت و وضوح، اصطلاح «نیم مصوت» را در این مورد به کار می‌بریم (= Semi-voyelle فرانسوی و Semi-vowel انگلیسی). نمونه این قسم صامت «ی» فارسی است در کلمات «يك» و «یار» و مانند آنها. حرف «و» در عربی نشانه چنین صامتی است که معادل است با W انگلیسی در کلمه We و مانند آن. در فارسی دری چنین صامتی نیست.

نوع دیگری که در حرفهای صامت می‌توان تشخیص داد، ترکیبی از دو جنس انسدادی و انقباضی است. این گونه صامتها در عین آن که واك واحدی شمرده می‌شوند ادای آنها دو مرحله متفاوت دارد. مرحله اول مانند صامتهای انسدادی و مرحله

دوم مانند صامتهای انقباضی است. به همین سبب در بسیاری از زبانها هر يك از این گونه صامتها را هنگام نوشتن با دو حرف نشان می‌دهند. در زبان فارسی واكهای «ج» و «چ» از این گروه شمرده می‌شود. در ادای واك «ج» مرحله نخستین همانند تلفظ «د» و مرحله دوم همانند واك «ژ» است. اما در بعضی از لهجه‌های ایرانی (مانند اصفهائی) مرحله ثانی همانند «ز» می‌باشد؛ و اگر دو مرحله این واك واحد را در دو صورت مختلف با دو نشانه بخواهیم ثبت کنیم چنین می‌شود: dz = تلفظ تهران. dz = تلفظ اصفهان.

واك دیگر فارسی از این نوع «چ» است که مرحله اول آن همانند واك اسدادی «ت» و مرحله دوم همانند «ش» است. این واك نیز در لهجه اصفهائی با تلفظ فارسی درسی متفاوت است و از دو جزء «ت» و «س» ترکیب شده است. در بعضی از زبانها این هر دو نوع مانند دو واك جداگانه وجود دارد.

نوع دیگر از صامت آن است که در يك حال از دو مخرج متفاوت ادا شود. نمونه برجسته این نوع، واکی است که آن را «لب و ملازی» می‌خوانند. یعنی حرفی که در عین حال از انقباض مخرج میان بینخ زبان و ملازه، و مخرج میان دو لب حاصل می‌شود (Labio - vélaire). این حرف که در فارسی دری شش هفت قرن نخستین اسلامی وجود داشته به صورت «خو» نوشته می‌شده و آن را بی توجه به آن که حرف واحدی مرکب از «خ» و «و» است در نوشته‌های قدیم «واو معدوله» خوانده‌اند^۵. امروز تلفظ اصلی این حرف در فارسی از میان رفته و تنها در لهجه بعضی از شهرستانها و دهکده‌ها باقی مانده است. اما در خط فارسی امروز صورت مکتوب آن، چنان که در کلماتی مانند «خواهر، خورشید، خود، خواستن، خوار» باقی است یادگار صورت ملفوظ آن در زمان قدیم است.

۵) تنها صاحب دستور اللغة ظاهراً به این معنی توجه کرده است آنجا که حرفهای خاص فارسی را که در عربی نیست می‌شمارد و قید می‌کند که هر يك از این حرفها را به سه نقطه مشخص می‌کنند و آنکاه حرف «خو» را در ردیف ب، ج، ز، گ، ژ می‌آورد.

صامتهای فارسی امروز

بنا بر آنچه گذشت اگر بخواهیم صامتهای فارسی امروز را در جدولی ثبت کنیم صورت آن چنین می‌شود:

جدول صامتهای فارسی		لیبی	لب و دندانی	دندانی	پیش-کامی	میان-کامی	پسکامی	ملازی	گلوئی
انصدای بی آوا آوائی ب		پ ب		ت د			ك گ	ق	ء
مایشی بی آوا آوائی و			ف و					خ «غ»	ه
انصافی				س ز					
					ش س				
						ل			
						ر			
خیشومی بی آوا آوائی م		م			ن		(ن)		
مرکب بی آوا آوائی ج					ج ج				
نیم مصوت بی آوا آوائی ی						ی			

توضیحی درباره بعضی واکهای صامت

همزه: این حرف از تنگ شدن عضلات گلو و گذشتن هوا به فشار از آن میان حادث می‌شود. در فارسی دری هیچ کلمه‌ای با حرف مصوت آغاز نمی‌شود و در اول کلمه همیشه پیش از مصوت، همزه وجود دارد. در لغاتی که اصل آنها فارسی

است همزه در میان و آخر کلمه قرار نمی‌گیرد؛ اما در کلماتی که از عربی اخذ شده است همزه یا عین (که آن نیز درست مانند همزه تلفظ می‌شود) فراوان است. مانند: وعظ، وضع، فرع، موضوع، عاشق، عاجز، جزء، مؤمن، مؤذن.

قاف و غین: نویسندگان قدیم همه نوشته‌اند که قاف از حروف مخصوص عربی است و در فارسی وجود ندارد؛ اما غین از حروف مشترك دو زبان است. برای رد یا قبول این نکته نخست باید دو حرف قاف و غین را با دقت توصیف کرد. علمای نحو و لغت در توصیف این دو حرف متفق نیستند. سیبویه غین را از حروف حلق شمرده و قاف را حرف پسکامی (من الحنك الاعلی) می‌داند که از بیخ زبان و محاذی آن در آخر کلام ادا می‌شود. ضمناً قاف را از حروف «رخوة» دانسته است که در ادای آنها نفس بند نمی‌آید.

ابن درید نیز غین را حرف حلق و قاف را از حرفهای بیخ دهان و آخر زبان می‌داند و می‌گوید که مخرجهای قاف و کاف بسیار به هم نزدیک است، و به این سبب است که این دو حرف در يك کلمه با هم جمع نمی‌شوند؛ و در زبان عربی کلماتی مانند «فك» و «كق» وجود ندارد. او نیز غین را از حروف «رخوة» دانسته است.

ابوعلی سینا قاف را از حروف مفرد (یعنی صامت انسدادی) شمرده و اگر چه تصریح نمی‌کند پیدا است که غین را از حروف مرکب (یعنی صامت انقباضی) می‌داند. تا اینجا تعریف او با سیبویه و ابن درید یکسان است. اما در تعیین مخرج این حروف با ایشان اختلاف دارد؛ زیرا که مخرج قاف را بعد از خاء قرار می‌دهد و غین را با کاف هم مخرج می‌شمارد و صریحاً می‌گوید که نسبت قاف به خاء همچون نسبت کاف است به غین. بنابراین در نظر او، قاف حلقی (یا ملازی) و غین پسکامی است.

دانشمندان اخیر اروپائی که درباره حروف عربی تحقیق کرده‌اند، نیز در توصیف غین و قاف به مشکل برخوردند. کانتینو (Cantineau) می‌نویسد «تعریف قاف آسان نیست» و به اختلافی که میان توصیف این حرف در کتب سیبویه و

زمخشری با چگونگی ادای آن در تلفظ قرآنی امروز هست اشاره می‌کند. فلیش (Pleisch) مخرج غین را نرم‌کام (حفاف) و مخرج قاف را ملازمه (لهاته) یعنی عقب‌تر از آن می‌شمارد.

حرفی که امروز در تلفظ درسی فارسی ادا می‌شود در مورد قاف و غین یکسان است و آن حرف ائدادی بی‌آوا است که مخرج آن در قسمت آخر کام واقع است، یعنی در نرم‌کام و بعد از مخرج کاف به سوی حلق. این شیوه تلفظ، درست با آنچه سیبویه و ابن درید برای قاف گفته‌اند مطابقت دارد، و با توصیف غین که حرف انقباضی حلقی است متفاوت است. بنابراین اگر قول سیبویه و ابن درید را در توصیف این حروف بپذیریم باید گفت که واك فارسی دری در این مورد قاف است نه غین.

اما این که حرف غین را در جدول آورديم از آن رو است که هنوز در بسیاری از شهرستانهای ایران (خصوصاً کرمان و نواحی فارس) در تلفظ این واك سایشی ملازمی وجود دارد و با تلفظ قاف بکلی مختلف است.

۷

ترکیب واکها

هجا یا مقطع - تعریف هجا - کمیت یا
امتداد هجا - تکیه کلمه - تأثیر تکیه در
ساختمان صرفی فارسی - موضع تکیه
روی هجاهای کلمات فارسی

واکها که در فصل‌های پیشین انواع آنها را شناختیم، اجزای اولی گفتار هستند. اما این اجزاء کمتر تنها در سخن می‌آیند. تحلیل و تجزیه گفتار به این واحدهای نخستین جنبه انتزاعی دارد و بیشتر به قصد فراهم کردن زمینه و آماده ساختن ذهن دانشجویست برای ادراک دقیق مطالب و نکته‌هایی که درباره ساختمان زبان و چگونگی تحول آن به میان خواهد آمد.

اما کوچکترین واحدی که در گفتار به کار می‌رود ترکیب و تألیفی است از چند واك. این مجموعه را که با يك دم زدن بی‌فاصله و قطع ادا می‌شود هجا می‌خوانیم. هر گفتاری از يك رشته «هجا»های متوالی تشکیل یافته است و بنا بر این قابل تقسیم به این اجزاء است.

تشخیص و تفکیک هجاهای هر عبارت برای مردمان عادی، یعنی کسانی که با زبان‌شناسی و مباحث مختلف آن سروکار ندارند، بسیار آسانتر از تشخیص «واکها» است. در تاریخ اختراع خط البته مرحله نخستین وضع نشانه‌هایی برای معانی بوده است. اما همین که خواسته‌اند دلالت لفظی، یعنی صورت ملفوظ گفتار

را با علامتهائی ثبت کنند غالباً برای هر هجا علامتی قرار داده‌اند. از اینجا ثابت می‌شود که ادراك اجزاء ثانوی گفتار یعنی هجاها بر ادراك اجزای اولی آن یعنی «واکها» مقدم و برای ذهن بشر آسانتر بوده است.

با این حال تعریف دقیق و علمی «هجا» آسان نیست. در کتابهای صرف و نحو عربی و نوشته‌های فارسی این مفهوم تعریف نشده است و طبعاً لفظی که بر آن دلالت کند وجود ندارد. یونانیان نخستین بار این جزء گفتار را ته حیس دادند و آن را «سولابی Syllabe» خواندند که به معنی «مجموعه» است؛ و از آنجا به لاتینی و سپس به زبانهای اروپائی راه یافت.^۱

حکیمان اسلامی نیز این معنی را از یونانیان اقتباس کردند. ابوریحان همان لفظ یونانی را به صورت «سلابی» آورده است^۲ و ابوعلی سینا و دیگران در این مورد اصطلاح «مقطع» را به کار برده‌اند. اما استعمال لفظ «هجا» به این معنی بسیار جدیدتر است.^۳

ابن سینا در تعریف «مقطع» می‌گوید: «الحرف اذا صار بحيث يمكن ان ينطق به على الاتصال سمي مقطعا»^۴ یعنی «چون واك (حرف) چنان شود که بتوان آن را یکباره (بی فاصله و قطع) ادا کرد مقطع نامیده می‌شود».

خواجه نصیر طوسی نیز در این باب چنین تعریفی دارد و می‌گوید: «به حرف مصمت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد از آن که حرف مصوت مقارن او شود و مجموع را حرف متحرك خوانند. پس اگر مصوت مقصود باشد حرف متحرك را يك حرف بیش نشمرند و آن را «مقطع مقصود» خوانند؛ و اگر محدود باشد مقدار فضل محدود را بر مقصود حرفی ساکن شمرند و مجموع را... «مقطع محدود» خوانند»^۵

۱) Syllabe (فرانسوی) Syllable (انگلیسی) Silbe (آلمانی)

۲) تحقیق ماللهند، چاپ هند، ص ۱۱۵.

۳) کلمه «هجا» در لغت به معنی يك يك حرفهاست. قدیمترین مأخذی که این لغت را کیرفور مرغوسیان (چاپ قسطنطنیه ۱۳۵۸ قمری).

۴) شفا، نسخه خطی، باب منطق، صناعت شعر.

۵) معیارالاشعار، چاپ تهران، ص ۱۲.

دشواریهایی که در تعریف دقیق و علمی «هجا» پیش می‌آید به سبب آن است که دانشمندان این جزء یا واحد گفتار را از جنبه‌هایی مختلف مورد نظر قرار داده‌اند. بعضی به «چگونگی حدوث» یعنی جنبه فیزیولوژی آن توجه کرده‌اند، بعضی تنها جنبه فیزیکی آن، یعنی آنچه را که مربوط به صوت‌شناسی است در نظر گرفته‌اند، و بعضی آن را از نظر دخالت و تأثیر در ساختمان زبان مطرح بحث قرار داده‌اند.

شیوه معمول دانشمندان قدیم در تعریف هجا آن بوده است که «مصوت» را مرکز یا رأس هجا بشمارند. از اینجاست که اصطلاح Consonne (به انگلیسی Consonant) برای واکهای صامت به وجود آمده است، زیرا که این لفظ یعنی «آنچه تنها خوانده نمی‌شود، یا، آنچه با صوت دیگر خوانده می‌شود». یونانیان نیز این‌گونه واکها را Sýmphòna می‌خواندند که همین معنی را دارد؛ سپس آنها را به دو دسته تقسیم می‌کردند. يك دسته را hémiphòna می‌خواندند که معادل اصطلاح «حرف لّین» در عربی است و دسته دیگر áphòna خوانده می‌شد که لفظ «صامت» نزد حکیمان اسلامی ترجمه دقیق آن است. واکهای دیگر در یونانی Phônêenta یعنی آواهنده خوانده می‌شود که در کتب عربی به لفظ «مصوت» ترجمه شده است و در زبانهای اروپائی این‌گونه واکها Sonante خوانده می‌شد که همین معنی از آن برمی‌آید یعنی آنچه می‌تواند به مدد واك دیگر صوتی پدید آورد، یا خوانده شود. این تعریف هجا از جنبه ساختمان زبان و دخالت صامت و مصوت در ایجاد «هجا» است.

اما اگر تعریفی را که از هجا و مصوت و صامت به این طریق آمده است جامع و کلی بگیریم و بر همه زبانها تطبیق کنیم به دشواریهایی برمی‌خوریم. در بسیاری از زبانها واکهای صامت خود می‌توانند مرکز یا رأس هجا واقع شوند و بی‌مدد واك مصوت هجای مستقلی بسازند. برای مثال کلمات little و Bottle را در زبان انگلیسی ذکر می‌توان کرد. در این کلمات صامت «l» کار مصوت را انجام می‌دهد؛ زیرا که خود رأس هجا واقع می‌شود و هجای مستقلی می‌سازد. به این

طریق:

bot - tl

lit - tl

در تلفظ فارسی رسمی نیز مثال برای این گونه هجاها فراوان است؛ و از وزن شعر به خوبی این گونه تقطیع هجائی را می‌توان دریافت. کلمات «راست گفتی» در این شعر:

راست گفتی رخش گلستان بود می‌سوری بهار گل گستر

در مقابل «فاعلاتن» واقع شده است و بنابراین تقسیم و تقطیع هجائی آن چنین است:

را ست گف تی

فا ع لا تن

چنان که دیده می‌شود واکهای «س + ت» بی آن که مصوتی میان آنها باشد خود هجائی مستقل شمرده شده و به جای هجای «ع» قرار گرفته است.

از این بحث چنین برمی‌آید که تعریف هجا به «اجتماع صامت با مصوت» کلیت ندارد و بر همهٔ زبانها قابل اطلاق نیست و در هر زبان باید هجا و حتی صامت و مصوت را به طریقی خاص تعریف کرد. حقیقت نیز چنین است. یعنی مجموعه‌ای از واکها که در زبانی به صورت هجای واحد تلفظ می‌شود در زبان دیگر ممکن است آن را به صورت دو هجا ادا کنند. فی‌المثل کلمهٔ *Pied* که در زبان فرانسوی هجای واحدی است (pyé) بر حسب عادت فارسی زبانان در دو هجا تلفظ می‌شود (pi - yé) و معادل تلفظ کلمهٔ «ریه = ri - ye» در این زبان است.

بعضی از دانشمندان درجهٔ شنوائی بودن واکها را در ساختمان هجا مبنای تعریف قرار داده‌اند. به این منظور واکها را به هشت طبقه تقسیم کرده‌اند که از حداقل شنوائی آغاز می‌شود و به حداکثر پایان می‌پذیرد. از این قرار:

۱) صامتهای بی‌آوا

الف: انسدادی (پ، ت، ک...)

ب: انقباضی (ف، س، ش...)

(۲) اسدادی آوائی (ب، د، گ، ...)

(۳) انقباضی آوائی (و، ز، ژ، ...)

(۴) خیشومی و کناری (ن، م، ل، ...)

(۵) تکریری (ر)

(۶) مصوت بسته (ای، او)

(۷) مصوت نیم بسته (ا، اُ)

(۸) مصوت گشاده (آ، آ)

به موجب این نظریه «هجا» عبارت است از فاصله میان دو حداقل شنوائی واکها. این تعریف جنبه فیزیکی ساختمان هجا را بیان می کند.

دانشمندان دیگر در تعریف هجا چگونگی حدوث یا جنبه اندام شناسی آن را در نظر گرفته و درجه گشادگی واکها را مبنای تعریف هجا قرار داده اند. بر حسب این تعریف فاصله دو هجا مرحله ای است که از واک بسته تر به واک گشاده تر می رسیم. نتیجه این نظریه با آنچه پیش از این ذکر شد یکی است؛ زیرا که درجه گشادگی با درجه شنوائی واکها کم و بیش مطابقت دارد.

بعضی دیگر در تعریف هجا میزان فشردگی عضلانی دستگاہ گفتار را معتبر شمرده و گفته اند «هجا با فشردگی افزایش یافته عضلات گوینده آغاز و به فشردگی کاهنده آن عضلات ختم می شود». این نظریه با آزمایشهای علمی تأیید شده است و نتیجه آن نیز با نظریه «درجه شنوائی» تطبیق می کند؛ زیرا که طبعاً افزونی فشار عضلانی در ادای صوتهای گفتار موجب افزایش درجه شنوائی است.

اما در وزن شعر فارسی همیشه مرکز هجا را مصوتی دانسته اند و برای توجیه هجاهائی که در آنها حرف مصوت وجود ندارد به مصوتی (یا حرکتی) ربوده قائل شده اند.

ابوریحان می گوید که عروضیان ایرانی این گونه حرفهای ساکن را «متحرکات خفیفه الحركة» خوانده اند.^۶

خواجه نصیر می‌نویسد «در پارسی حرکتی دیگر است که آن را به هیچ‌کدام از این حرکات سه‌گانه یعنی ضمت و فتحت و کسرت نسبت نتوان کرد و آن را حرکت مجهوله و حرکت مختله خوانند. مانند حرکت لفظ «راء» در لفظ «پارسی» که بر وزن فاعلن است و اگر کسی آن را از قبیل حرکات نشمرد، به سبب آن که به یکی از حرکات مذکوره منسوب نیست با او در عبارت مضایقت نیست. اما در شعر آن را از قبیل حرکات باید شمرد به دلیل وزن»^۷

و جای دیگر نوشته است: «اما در پارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود و باشد که زیاده از دو ساکن نیز جمع آید، و باشد که بعضی از آن به حقیقت ساکن نبود، ولیکن مجهول‌الحركة باشد. اما دو ساکن چنان که در کلام و مرد افتد؛ و چون امثال این در اثنای شعر افتد حرف اول ساکن باشد و دوم را متحرك باید شمرد، چه در وزن در مقابل متحرکی افتد، مثلاً کلام بر وزن فاعلن باشد بی‌هیچ تفاوت. و اما سه حرف چنانکه در لفظ راست و بیخت و مورد باشد و همیشه حرف اول از امثال این کلمات از حروف مد بود. پس اگر حرف آخر متحرك شود، بعضی این سه حرف را به جای دو حرف به کار دارند و يك حرف در عبارت بدزدند. مثلاً راست‌گو بر وزن فاعلن گویند؛ و بعضی همه حروف در عبارت آرند تا راست‌گو بر وزن مفتعلن شود و اگر چه بر وجه اول از گرانی خالی نباشد اما دویم گران‌تر بود»^۸

این توجیه در تلفظ شعری با تجربه آزمایشگاهی نیز مطابقت دارد و شرح آن را جای دیگر نوشته‌ایم.^۹

اما باید دانست که تلفظ شعری فارسی با تلفظ گفتگوی روزانه لااقل در زمان ما یکسان نیست. در تلفظ شعر برای مراعات وزن، کلمات را با تقطیع هجائی آنها در مقابل میزانی که در ذهن داریم ادا می‌کنیم و در خواندن عبارتهای منشور نیز غالباً همین روش را که در آن تصنعی هست به کار می‌بریم.

(۷) معیارالاشعار، ص ۱۴.

(۸) ایضاً، ص ۱۸.

(۹) وزن شعر فارسی، چاپ دوم، ص ۱۳۸.

لیکن در گفتگوی عادی فارسی امروز شیوه تلفظ کلمات و تقطیع هجائی آنها با تلفظ شعری متفاوت است.

در محاوره عادی فارسی تفاوت امتداد مصوتها محسوس نیست یعنی مصوتهای بلند «ā, ē, ō» درست مانند مصوتهای کوتاه «a, e, o» ادا می‌شود. به این سبب غالباً کلمه‌هایی مانند «کار» و «باد» که در تلفظ شعری معادل دو هجاست و تقطیع شعری آنها به صورت:

$$Kā + r (\emptyset)$$

$$bā + d (\emptyset)$$

انجام می‌گیرد در تلفظ عادی به صورت يك هجا ادا می‌شوند و از مصوتی که آن را «مختلفه» یا «مجهوله» یا «ربوده» خوانده‌اند اثری نیست.

در کلماتی هم که بیش از يك صامت پس از هجای بلند قرار دارد مانند «راست» و «ریخت» تمایل عام در گفتگوی عادی آن است که صامت دوم را از تلفظ می‌اندازند یعنی کلمات راست و ریخت را «ریخ» و «راس» تلفظ می‌کنند.

این نکته ثابت می‌کند که در گفتار فارسی امروز مرکز هجا همیشه و به صراحت مصوت است و تعریف متداول که هجا را «اجتماع يك یا چند صامت با يك مصوت» می‌شمارد لاقول در این زبان جامع و مانع است.

کمیت یا امتداد هجا

پیش از این درباره امتداد مصوتها گفتگو کردیم. «هجا» نیز از حیث امتداد مانند مصوت دو نوع یا دو درجه دارد که یکی را هجای بلند و دیگری را هجای کوتاه می‌خوانیم.

در غالب زبانهایی که در آنها اختلاف امتداد هجاها اصلی و صریح است همین دو نوع وجود دارد و همیشه کمیت هجای بلند دو برابر هجای کوتاه است. در سنسکریت، چنان که ابوریحان نیز متعرض شده است، امتداد هجای ثقیل

دو برابر هجای خفیف است و جای يك ثقیل را دو خفیف ممکن است بگیرد^{۱۵}.
در یونانی و لاتینی هم يك هجای بلند از حیث امتداد با دو هجای کوتاه
برابر است^{۱۶}.

در شعر فارسی نیز مانند سنسکریت و یونانی و لاتینی امتداد هجای بلند
در همه حال معادل دو هجای کوتاه است.

کوتاهی و بلندی هجاها تابع امتداد مصوتها و ساختمان هجا از حیث بستگی
و گشادگی است.

هجای گشاده هجائی است که به مصوت ختم شود. مانند: سه، ما، بو، می.
هجای بسته هجائی را می‌گویند که واك آخر آن صامت باشد. مانند: شب،
تن، پس.

هر هجای گشاده‌ای، چه در آغاز و چه در میان یا آخر کلمه، اگر مصوت آن
کوتاه باشد از حیث امتداد «هجای کوتاه» شمرده می‌شود. مانند: که، سه، همه (دو
هجای کوتاه).

هر هجای گشاده‌ای که در آن مصوت ساده بلند یا مصوت مرکب وجود داشته
باشد «هجای بلند» به شمار می‌آید. مانند: پا، مو، بی، پی، نو.

هجای بسته همیشه از دو صامت که مصوت کوتاهی در میان آنها باشد حاصل
می‌شود و در همه حال کمیت آن بلند است. مانند: در، تب، سگ، نم، من.

امتداد هجاها هیچ با نوع صامتهائی که در ترکیب آنها به کار رفته است
ارتباط ندارد (مگر در مورد واك خیشومی دندانی «ن» که پس از مصوت بلند ساده
قرار گرفته باشد. در این حال صامت «ن» قسمتی از ارتعاشات مصوت را جذب می‌کند
و بر اثر آن امتداد مصوت بلند مادی مصوت کوتاه می‌شود).

تفاوت امتداد هجاها در فارسی امروز به تلفظ شمری و تلفظ فصیح هنگام
قرائت نوشته‌ها اختصاص دارد و چنان که در باره مصوتها گفته شد در گفتار عادی

(۱۵) تحقیق ماللند، ص ۶۶.

11) L. Nougaret, *Traité de Métrique latine classique*, p. 2.

این خصوصیت نیست.

بحث، در باره امتداد از جنبه ذهنی و ادراکی آن است. اما امتداد ذهنی و امتداد فیزیکی همیشه یکسان نیستند. و در این باب بحثی هست که در کتاب وزن شعر فارسی (ص ۱۴۰ تا ۱۴۳) آمده است.

تکیه کلمات

وقتی که کلمه یا عبارتی را تلفظ می‌کنیم همه هجاهائی که در آن هست به يك درجه از وضوح و برجستگی ادا نمی‌شود، بلکه يك یا چند هجا برجسته‌تر است. همین برجستگی خاص یکی از اجزاء کلمه در يك سلسله اصوات ملفوظ موجب می‌شود که حدود و فواصل هجاها را تشخیص بدهیم و هر يك از کلمات جمله را جداگانه ادراك کنیم.

برای توضیح این معنی مثالی لازم است. در فارسی وقتی می‌گوئیم: *ال سر گذشت* به حساب آن که هجای سر را با برجستگی یا بی آن ادا کنیم تقسیم اصوات این عبارت به کلمات تغییر می‌پذیرد و به تبع آن معنی عبارت نیز مختلف می‌شود. اگر در تلفظ به هجای سر برجستگی بدهیم، این هجا کلمه مستقلی ادراك می‌شود، و اگر آن را بی این برجستگی ادا کنیم جزء کلمه بعد بشمار می‌آید و مجموع هجاهای «سر-گ-ز-ت» کلمه واحد شمرده شده معنی واحدی از آن ادراك می‌گردد. در حالت اول این عبارت شامل سه کلمه است: یکی «از» دیگر «سر» و سوم «گذشت». اما در حالت دوم همین عبارت شامل بیش از دو کلمه نیست که اولی «از» و دومی «سر گذشت» است.

این صفت خاص بعضی از هجاها را که موجب انفکاک اجزاء کلام از يك دیگر است در فارسی تکیه کلمه یا به اختصار تکیه^{۱۲} می‌خوانیم.

ماهیت تکیه

تکیه ممکن است نتیجه فشار نفس باشد، یعنی هنگام تلفظ چند هجای متوالی در ادای یکی از آنها نفس با شدت بیشتری خارج شود. در این حال تکیه را تکیه شدت^{۱۳} می خوانند. در این مورد چون عامل اصلی نفس است اصطلاح تکیه نفس^{۱۴} نیز بکار می رود.

همچنین ممکن است تکیه نتیجه ارتفاع صوت باشد. یعنی در تلفظ یکی از هجاها صوت زیرتر شود. این نوع را تکیه ارتفاع^{۱۵}، یا تکیه موسیقایی^{۱۶} می خوانند. اکنون باید دید که تکیه موجود در فارسی دری از کدام نوع است.

علمای لغت که به عربی و فارسی درباره قواعد زبان دری بحث کرده اند هیچ یک متعرض این معنی نشده و به تأثیری که تکیه در صرف فارسی دارد توجه نکرده اند. به این سبب در این دو زبان حتی اصطلاحی برای بیان این خاصیت هجاها وجود نداشته است. (اصطلاح تکیه را به این معنی نخستین بار نویسنده این کتاب در تحقیق انتقادی در عروض وضع کرده و بکار برده است).

اما دانشمندان اروپائی که از نیمه دوم قرن نوزدهم به مطالعه و بحث در صرف و نحو فارسی پرداختند به این نکته توجه کرده و درباره آن مطالبی نوشته اند. تا آنجا که نویسنده این سطور اطلاع دارد نخستین بار الکساندر خودزکو A. Chodzko در صرف و نحو فارسی خود فصل مختصری به این بحث اختصاص داد^{۱۷}. پس از او زالمن و ژدکوفسکی در دستور زبان فارسی که به آلمانی تألیف کردند بحثی درباره تکیه و موضع آن در کلمات فارسی آوردند^{۱۸}. این دانشمندان در کلمات فارسی يك

13) Accent d'intensité Stress.

14) Accent expiratoire.

15) Accent de hauteur. 16) Accent musical.

17) A. Chodzko, *Grammaire persane ou principes de l'iranien moderne*, Paris, 1852, p. 182 - 185.

18) Carl Salemann - V. Shukovski, *Persische Grammatik mit Litteratur, Chrestomathie und Glossar*, Berlin, 1880 §8.B.

تکیه اصلی و يك تکیه ثانوی یا فرعی تشخیص دادند و اگرچه صریحاً درباره ماهیت تکیه فارسی چیزی نوشته‌اند از بیان ایشان به خوبی آشکار است که آن را «تکیه شدت» شمرده‌اند.

اما آنتوان میته زبان‌شناس معروف فرانسوی در رساله‌ای به عنوان «صرف و تکیه شدت در پارسی» تصریح کرده است که «مراد از تکیه در اینجا فقط تکیه شدت است و آن بکلی از آهنگ (ton) هندو اروپائی که عبارت از ارتفاع صوت بوده است جداست.»^{۱۹}

روبرگوتیو شاگرد دانشمند آنتوان میته نیز در دنباله تحقیقات استاد خود چند مقاله درباره تکیه کلمات فارسی منتشر کرد و او نیز همه جا تصریح می‌کند که در فارسی از قدیمترین زمان تا امروز همیشه تکیه عبارت از شدت صوت بوده و با تکیه کلمه در زبانهای سنسکریت و یونانی که از زیری یا ارتفاع صوت حاصل می‌شده بکلی متمایز بوده است.^{۲۰}

این که تکیه کلمه در ایرانی باستان (که دو شعبه آن یعنی پارسی هخامنشی و اوستائی را می‌شناسیم) از چه نوع بوده است اینجا مورد بحث نیست. اما درباره تکیه فارسی امروز که نزد زبان‌شناسان اروپائی همه جا «تکیه شدت» (Accent d'intensité) خوانده شده است، نگارنده خود در آزمایشگاه فونیتیک پاریس تحقیقی دقیق به عمل آورده و حاصل آن را در رساله‌ای به زبان فرانسه نوشته که تحت طبع است.

به موجب این تحقیق ثابت شده است که تکیه کلمه در فارسی امروز نتیجه شدت صوت نیست بلکه به خلاف نظریه زبان‌شناسان اروپائی عامل «شدت» در آن بسیار ضعیف است و در مقابل، عامل ارتفاع به وضوح تمام وجود دارد. یعنی همان

19) A. Meillet, «La déclinaison et l'accent d'intensité en Perse», *J.A.*, mars - avril 1900, pp. 254 et suiv.

20) R. Gauthiot, «De l'accent d'intensité iranien», *MSL* t.xx. 1^{er} fasc., 1910; «De la réduction de la finale nominale en iranien», *MSL* 2^e

صفت زبانهای باستانی هند و اروپائی و از آن جمله سنسکریت و یونانی در فارسی امروز برجا مانده است.^{۲۱}

نتیجه‌ای که از تحقیقات آزمایشگاهی مزبور بدست آمده است به اختصار از این قرار است:

(۱) هجای تکیه‌دار، چه در آغاز و چه در پایان کلمه، همیشه شامل ارتفاع صوت است و این ارتفاع (یا زیری) نسبت به هجای بی‌تکیه میان ۹ و ۳ نیم‌پرده می‌باشد.

(۲) آهنگ (ton) از تکیه (Accent) جدا نیست. هر جا که تکیه هست ارتفاع صوت بیشتر می‌شود و در هیچ موردی یکی را جدا از آن دیگر نمی‌توان یافت. بنابراین می‌توان گفت تکیه در کلمات فارسی عبارت است از ارتفاع صوت که اغلب با اندک شدتی همراه است.

(۳) تکیه فارسی هیچ با امتداد مربوط نیست. یعنی تکیه، هم روی هجای کوتاه و هم روی هجای بلند ممکن است واقع شود.

(۴) موضع تکیه روی یکی از هجاهای هر کلمه تابع ساختمان صرفی آن کلمه است. یعنی هر یک از انواع کلمه در محل معینی تکیه دارد و در موارد بسیار نوع صرفی دو کلمه که از حیث واکها با هم یکسان هستند به حسب موضع تکیه تشخیص داده می‌شود.

موضع تکیه در کلمات فارسی

در باره تأثیر و دخالت تکیه در ساختمان صرفی کلمات فارسی تاکنون در این زبان بحثی نشده است و نخستین بار نگارنده این کتاب در تحقیق انتقادی در عروض فارسی^{۲۲} از این مطلب ذکری به میان آورد.

21) P. N. Khanlari, *L'accent persan*, (Études expérimentales de phonétique persane)

(۲۲) انتشارات دانشگاه، شماره ۳۷، سال ۱۳۲۷.

اما، چنانکه گفته شد، زبان‌شناسان اروپائی این معنی را مورد تحقیق قرار داده‌اند و اخیراً نیز یکی از دانشمندان امریکائی طی مقاله‌ای در این باب بحث کرده است.^{۲۳}

برای نمونه چند قاعده کلی دربارهٔ موضع تکیه در کلمات فارسی اینجا ذکر می‌شود:

(۱) نام (اسم و صفت)

اسم و صفت در همهٔ محلهای نحوی روی هجای آخری تکیه دارند و اگر کلمه یک هجائی باشد خود دارای تکیه است:

مرد. پسر. زن. حسن. رستم. فریدون. نیکو. خوب. بد. دانش.
مرد آمد. پسر را دید. رستم یلی بود. کار نیکو کن.

کلمات ذیل مشمول این قاعده است: اسم جامد عام، اسم خاص، مصدر، اسم مصدر «شینی»، اسم مصدر مختوم به «نار»، صفت مشبّه مختوم به «ا»، صفت فاعلی مختوم به «ان» و «نده»، صفت مفعولی، صفات جامد، صفات مرکب (با تمام انواع آن)، اسمهای مرکب (تمام انواع).

در حالت ندا یا خطاب: اگر بی واسطهٔ حرف ندا اسم یا صفتی که به جای آن نشسته است منادی واقع شود تکیهٔ کلام از هجای آخری به هجای اول منتقل می‌گردد.

اگر حرف ندای «ای» بر سر کلمه درآید نیز همین حال واقع می‌شود. اگر کلمه با واسطهٔ جزء «-ا = -ā» که به آخر آن افزوده می‌شود منادی قرار گیرد تکیهٔ کلمه به جای خود می‌ماند.

در حالت اضافه: در این حالت حرف ساکنی که در آخر کلمه قرار دارد با حرکت زیر (که علامت اضافه است) ترکیب شده هجای دیگری تشکیل می‌دهد. این هجا همیشه بی تکیه است و تکیه روی هجای ماقبل آن قرار می‌گیرد:

23) Ch. A. Ferguson, *Word Stress in Persian Language*, 1957.

مرد: مرد خوب. مادر: مادر خوشخو.

در حالت نکره: این حالت نیز درست مانند حالت اضافه است. یعنی حرف ساکن آخر کلمه با یای نکره هجای دیگری می‌سازد که همیشه بی‌تکیه است. در دو حالت فوق‌الگسر کلمه مختوم به هاء غیر ملفوظ باشد یعنی به حرف متحرکی ختم شود باین یا همزه‌ای به آن افزوده می‌شود و این حرف از حیث ترکیب با کسره و یای نکره همان حکم حرف ساکن آخر کلمه را دارند. در حالت جمع: علامت‌های جمع «آن-ها» تکیه‌دار است. در جمع به «آن» مانند حالت نکره و اضافه حرف ساکن آخر کلمه به این جزء متصل می‌شود. اما به خلاف آن دو حالت در این مورد جزء اضافی دارای تکیه است و تکیه اصلی کلمه را جنب می‌کند.

(۲) افعال

در ماضی مطلق همه صیغه‌ها، جز مفرد غایب، روی هجای ماقبل آخر تکیه دارند؛ و در صیغه مفرد غایب تکیه روی هجای آخری است مگر وقتی که باء تأکید بر سر فعل در آید که در این حال در هر شش صیغه تکیه روی «ب» قرار می‌گیرد. در ماضی استمراری تکیه قوی روی حرف «می» واقع می‌شود. در ماضی نقلی تکیه در تمام صیغه‌ها روی هجای آخر جزء اصلی فعل (صفت مفعولی) قرار دارد: رفته‌ام.

در ماضی بعید دو تکیه وجود دارد که یکی روی هجای آخر صفت مفعولی و دیگری روی هجای اول معین فعل «بودن» است: رفته بودم. فعل مضارع اگر بی‌حرف استمرار (می) بکار رود تکیه روی هجای آخر آن است و اگر با «می» استعمال شود تکیه قوی روی «می» قرار می‌گیرد:

ra - 'vam - 'mi - ravam

فعل امر اگر بی‌بای امر بکار رود تکیه روی هجای آخرین آن است:

ne - 'šin - 'ne - vis

اگر با حرف امر «ب» استعمال شود تکیه بر «ب» خواهد بود:

'be - nešīn - 'be - nevis

در نهی و نفی همیشه تکیه قوی روی حرف نهی «م» یا نفی «ن» است. مستقبل دارای دو تکیه است: یکی روی هجای آخر کلمه «خواهم» و دیگری روی هجای آخر فعل اصلی: خواهم نشست.

(۳) حروف استفهام

اگر حروف استفهام يك هجائی باشند (مانند كه و چه و چون) دارای تکیه هستند و همیشه تکیه را محفوظ دارند. اگر چند هجائی باشند تکیه یا روی جزء استفهامی یا روی هجای آخری است مانند (کدام، کجا). اگر مرکب باشند جزء استفهامی تکیه دار است، (مانند چرا، چه کس، چقدر).

(۴) مبهمات

در مبهمات همان حکم اسماء و صفات جاری است.

(۵) ضمایر

ضمایر منفصل در حکم اسم و صفت است. حکم شناسه‌های فعل ضمن بحث از افعال بیان شد. اما ضمایر متصل مفعولی و اضافه تکیه ندارند و صامت کلمه با آنها ترکیب شده هجای دیگری بوجود می‌آورد و تکیه به هجای ماقبل آن داده می‌شود: کلاهت، می‌زلمش، زدت.

(۶) پیشوندهای افعال

پیشوندهای فعل همه دارای تکیه می‌باشند. اما اگر فعل مصدر مرخم باشد و از ترکیب آن با پیشوند اسمی حاصل شود تابع قاعده اسم خواهد بود و تکیه

به هجای آخرین آن تعلق خواهد گرفت:

دانشمند درگذشت. درگذشتِ دانشمند

در کلمات ذیل که همه از حروف شمردۀ می‌شوند تکیه روی هجای اول

قرار دارد:

ولیکن، لیکن، ولی، بلکه، بلی، آری، اما، مگر، اگر، شاید، هر کس،
هر چند، باری، همان، همین.

نکتهٔ ۱) بعضی کلمات عربی، چه آنها که در محاورهٔ عام وارد شده و چه آنها
که تنها در نوشته به کار می‌رود تکیهٔ اصلی را حفظ کرده‌اند و روی هجای اول تکیه
دارند: یعنی، اعنی، الا، ایها.

نکتهٔ ۲) قواعدی که اینجا دربارهٔ تکیهٔ کلمات فارسی ذکر شد راجع به تلفظ
فصیح ادبی است که اکنون در تهران متداول است و نگارنده به دلایلی که اینجا مجال
ذکر آن نیست گمان می‌کند که همیشه تلفظ ادبی چنین بوده است. اما در گویش‌های
مختلف هر يك از شهرها و نواحی ایران از حیث موضع تکیه روی هجاهاى کلمات
اختلافاتی هست و قواعد مخصوص به خود دارد.

۸

تحول زبان

آیا هر زبان صورت واحد ثابتی دارد؟
علت تغییر عقیده دانشمندان - موارد
تحول زبان - علل تحول - انواع تحول

از قدیم‌ترین زمانها که اقوام مختلف به جمع و تدوین قواعد زبان و ثبت لفظ و معنی کلمات پرداختند همهٔ بحثهای ایشان مبتنی بر يك اصل بود که آن را مسلم می‌پنداشتند و هیچ‌کس در درستی آن تردیدی نداشت. آن اصل این بود که در زبان صورت واحد ثابتی دارد. وظیفهٔ لغوی و نحوی آن است که آن صورت را ثبت کنند تا دیگران بیاموزند و پیروی کنند؛ و هرگونه انحراف از آن صورت اصلی، چه در لفظ و چه در معنی، خطاست و برهان سادگی و مایهٔ خجالت‌گوینده با نویسنده است.»

این صورت ثابت را، چه در مفردات و چه در ترکیب الفاظ، از روی شیوهٔ استعمال آنها در آثار ادبی یا دینی که متعلق به زمان معینی بود به دست می‌آوردند. علمای اسکندریه منظومه‌های رزمی هومر و شاعران دیگر یونان قدیم را میزان و مقیاس فصاحت قرار دادند و چون زبان این نوشته‌ها در زمان ایشان کهنه شده و تغییراتی یافته بود کوشیدند تا قواعدی وضع کنند که معاصران خود را به پیروی از شیوهٔ بیان ایشان وا دارند.

پس در نظر ایشان هر چه در زبان یونانی با نحوه استعمال آن بزرگان باستان مطابق بود درست و فصیح شمرده می‌شد و هر چه با آن اختلاف داشت غلط و عامیانه به شمار می‌آمد.

بعدها رومیان این شیوه تحقیق را از دانشمندان اسکندریه آموختند و بر زبان خود منطبق کردند و قواعد دستور زبان که به این طریق و بر این پایه و اساس به وجود آمد از زبان لاتینی به ملت‌های اروپائی منتقل شد و مبنای علمی قرار گرفت که به همان لفظ یونانی «گرامر» خوانده شد.

در مشرق زمین نیز علت و مبنای پیدایش قواعد زبان همین بود. هندوان کتاب مقدسی داشتند که «ودا» خوانده می‌شود. متن این کتاب مربوط به زمانی کهن بود و بر اثر تحول زبان، اندک اندک تلفظ درست الفاظ و فهم معانی آنها برای مؤمنان دشوار می‌شد. دانشمندان هندی خواستند زبان مذهبی خود را به صورت اصلی نگهدارند و به این سبب به ضبط و وضع قواعدی پرداختند تا زبان را از تغییری که در نظر ایشان فساد شمرده می‌شد حفظ کنند.

در زبان عربی هم علوم لغت و صرف و نحو به همین علت و با همین نیت به وجود آمد. نوشته‌اند که چون دین اسلام انتشار یافت و ملت‌های غیر عرب مسلمان شدند و با تازیان اختلاط یافتند کم‌کم در گفتگو و نوشتن به زبان عربی از آنچه پیشتر میان آن قوم متداول بود انحرافی حاصل شد. این اختلاف در تلفظ در نظر عربها گناه نابخشودنی بود. روایت کرده‌اند که مردی در پیشگاه پیغمبر (ص) لفظی را به غلط به کار برد. پیغمبر به یاران فرمود: «برادران را راهنمایی کنید که گمراه شده است.» همچنین نوشته‌اند که دبیری از جانب ابوموسی اشعری نامه‌ای به عمر نوشت که در آن خطائی لفظی بود. عمر در پاسخ نوشت که «دبیر را يك تازیانه بزن.» سپس چون این گونه غلطها مکرر شد و پیشوایان اسلام بیم داشتند که مؤمنان کتاب آسمانی را به غلط بخوانند دانشمندان را به تدوین کتابهای لغت و قواعد صرف و نحو اشاره کردند.

در همه این موارد مبنای بحث و تحقیق یکی بود و آن اینکه زبان يك

صورت درست بیشتر ندارد که باید در حفظ آن کوشید و از آن تجاوز نمی‌توان کرد. این اصل در همه زبانها پایه علم زبان بود و در همه جا بتدریج برای اثبات آن به دین متوسل شدند و پیروان هر مذهبی از آیات کتاب مقدس خود شاهد و برهان بر تأیید آن آوردند، تا در بحث را بیندند و منکر و مدعی را به جای خود بنشانند. گفتند که زبان را خداوند آفریده و به آدم نخستین آموخته است. پس صورت اصلی آن مقدس و تجاوز از آن گناه است. این صورت اصلی نیز همان است که در کتاب الهی آمده است.

البته در هر زبانی صورتهای متداول دیگر نیز وجود داشت که دوستانیان و طوایف مختلف هر ملتی به آن گفتگو می‌کردند. عالمان صرف و نحو گفتند که این لهجه‌ها صورت فاسد زبان اصلی است و کسانی که آنها را به کار می‌برند مردمی فرومایه و عامی و نادانند.

به این طریق در میان هر قومی يك زبان رسمی یا ادبی بوجود آمد که به آن می‌نوشتند و می‌کوشیدند که به همان نیز سخن بگویند و قواعد آن را می‌آموختند؛ و در کنار این زبان ادیبانه، همیشه چندین زبان دیگر متداول بود که ادیبان آنها را هیچ در خور اعتنا نمی‌دانستند تا مورد تأمل و تحقیق قرار دهند.

این شیوه تفکر تا یکی دو قرن پیش در همه جهان رواج داشت. آنچه سبب شد که این اندیشه دیگرگون شود آشنائی و ارتباطی بود که ملت‌های مختلف از آغاز قرن نوزدهم با یکدیگر یافتند. نخست بعضی از دانشمندان اروپا زبانهای را که در آن قاره رواج داشت آموختند و با یکدیگر سنجیدند و دریافتند که میان آنها شباهتهائی هست. سپس با سنسکریت که زبان کهن ادبی هند است آشنا شدند و از سنجش آنها با یونانی باستان و لاتینی پی بردند که میان این زبانها رابطه و مشابهت بیش از آن است که به تصادف حمل بتوان کرد. از اینجا زبان‌شناسی تطبیقی بوجود آمد که بنیاد تصورهائی را که تا آن زمان درباره اصل زبان رایج بود متزلزل کرد.

نخستین نتیجه‌ای که از این اکتشاف و تحقیق به دست آمد این بود که هیچ

يك از زبانهای ادبی که دانشمندان می‌شناختند و قواعد آنها را مدون کرده بودند و برای اثبات اصالت آنها دلیل و برهان می‌جستند صورت اصلی زبان نیست؛ بلکه بسیاری از آنها اصل واحد دیگری داشته‌اند که نمی‌شناسیم؛ و آنچه باقی است صورت‌های دیگرگون شده آن اصل است. پس این صورتها نیز دستخوش تغییر است و کوشش ما در اینکه آنها را به يك حال و يك صورت حفظ کنیم رنج بیهوده است.

دیگر آن که زبان‌های غیر ادبی را نیز پست و بی‌ارزش نباید شمرد و به چشم بی‌اعتنائی در آنها نباید نگریست. زیرا که آنها نیز صورت‌های دیگری از همان زبان اصلی کهن یا منشعب از اصل باستانی جداگانه‌ای هستند.

اما کار تحقیق در زبان به اینجا پایان نیافت بلکه این آغاز پیدایش علم تازه و نوری بود. دانشمندان به کشف اسرار این علم پرداختند و هزاران مسئله طرح کردند و در حل آنها کوشیدند. از جمله این که آیا تغییراتی که در زبان رخ می‌دهد کلاً اتفاق و تصادف است یا تابع قواعد معینی است؟ پیش از آن که زبان‌شناسی به وجود بیاید علمای صرف و نحو بعضی از تغییرات جزئی را که در طی زمان در زبان ادبی روی می‌داد زیر عنوان «استثنا»، «شاذ» و «نادر» ذکر می‌کردند و علت آنها را «کثرت استعمال» می‌شمردند و به این طریق هیچ قاعده و قانونی برای این گونه تغییرات نمی‌شناختند.

اما اگر تغییر زبان از روی روش خاصی انجام نمی‌گرفت لازم می‌شد زبان‌هایی که اصل واحدی داشته‌اند بر اثر تحول بکلی با هم متفاوت شوند و هیچ‌گونه مشابهتی میان آنها باقی نماند، و ما از سنجش زبان‌ها با یکدیگر درمی‌یابیم که حال چنین نیست و با آنکه هر زبانی از صورت اصلی خود بسیار دور شده است می‌توان رابطه آن را با اصل و با زبان‌های دیگری که از آن منشعب شده است تشخیص داد. پس ناچار باید هر تغییری به قاعده معینی روی داده در جهت مشخصی انجام گرفته باشد.

در یافتن این مطلب دانشمندان را به کشف قواعد تحول زبان رهبری کرد و

کم کم معلوم شد که زبان مانند امور طبیعی به طریق معینی تحول و تکامل می‌یابد و در این سیر تابع روش خاصی است؛ و تصادف و انفاق، یا هوس‌ها و خطاهای فردی، در تحول زبان دخالتی ندارد، یا دخالت و تأثیر آن بسیار جزئی است. پس انحراف از اصل، یا تغییر یکی از صورت‌های زبان، خطا و غلط شمرده نمی‌شود؛ همچنان که در امور طبیعی تبدیل ماده‌ای به ماده دیگر یا تحول سلول زنده‌ای از صورتی به صورت دیگر نتیجه خطای آن ماده یا آن سلول یا دلیل فاسد شدن آنها نیست بلکه معلول قوانین ثابتی است.

اگر عبارتی از سنگ نوشته‌های شاهان هخامنشی را که به زبان فارسی باستان است با عبارتی که در فارسی امروز درست به همان معنی باشد بنجیم اختلافهای گوناگونی میان دو زبان می‌بینیم. برای مثال عبارت ذیل را اختیار می‌کنیم.

بَگَ وَزَرَکَ اهورَمزدا . . . هِی شِیائِم اَدَا مَرْتِی یَهیا
 اهورمزدا خدای بزرگی است... که شادی را برای مردم آفرید.

تغییراتی که در طی مدتی نزدیک به بیست و پنج قرن در این عبارت کوتاه پدید آمده از این قرار است:

(۱) کلمه بَگَ مَثَرُکَ و خدا به جای آن معمول شده و همچنین کلمه اَدَا در معنی آفریدن و خلق کردن منسوخ گردیده و کلمه آفرید به جای آن به کار رفته است.

(۲) کلمه وَزَرَکَ به صورت بُزَرَکَ در آمده یعنی واک و به ب و ک به گ بدل شده و مصوت‌های میان حروف تغییر کرده و مصوت آخر این کلمه حذف شده است. و در ماده کلمات شِیائِم و مَرْتِی یَهیا که شادی و مردم در فارسی جدید جانشین و بازمانده آنهاست واک ت به د تبدیل یافته است.

(۳) در کلمات شِیائِم و مَرْتِی یَهیا اجزاء صرفی که در اولی نشانه حالت مفعولی

مفرد مؤنث و در دومی علامت حالت اضافهٔ مفرد مذکر است ساقط شده است.
 (۴) کلمهٔ هئی از میان رفته و جای آن را حرف ربط که گرفته است.
 (۵) کلمات است و را و برای به اجزاء عبارت افزوده شده است.
 (۶) ترتیب اجزاء جمله تغییر یافته است؛ یعنی در فارسی باستان فعل ادا پیش از مفعول و در فارسی امروز فعل آفرید در آخر جمله آمده است.
 این تغییرات چند گونه است:
 نوع اول متروک شدن بعضی از کلمات و استعمال الفاظ جدید به جای آنهاست.

نوع دوم تغییر واکها در کلماتی است که با همان لفظ و به همان معنی در طی این مدت دراز در زبان باقی مانده است.
 نوع سوم تحولی است که در ساختمان کلمات رخ داده، یعنی چون صورت صرف اسم که نشانهٔ رابطهٔ آن با اجزاء دیگر جمله بوده از میان رفته است ناچار برای بیان این رابطه به اجزاء تازه‌ای احتیاج حاصل شده است.
 نوع چهارم که مربوط به ترتیب اجزاء جمله است امری نحوی است.
 * * *

فاصلهٔ زمانی که میان این دو عبارت وجود دارد نزدیک به ۲۵۰۰ سال است. اما گمان نباید برد که برای تغییر و تحول زبان همیشه چنین مدت درازی لازم است. اگر جمله‌ها و عبارتهای فارسی را در فاصلهٔ بسیار کوتاهتر نیز با هم بسنجیم به این گونه اختلافات برمی‌خوریم.

با این حال کسی به این نکته توجه ندارد که زبان او، زبانی که به آن گفتگو می‌کند، در طی زندگانی خود او نیز در تحول است و طبقات مختلف سنی که در هر زمان وجود دارند به یک طریق سخن نمی‌گویند. علت این بی‌توجهی دو امر است: یکی آن که در مدت کوتاه اختلافی که در شیوهٔ گفتار حاصل می‌شود جزئی است و مانع فهمیدن و فهماندن نمی‌شود. دیگر آن که خاصه کسانی که با خواندن و نوشتن سروکار دارند تنها زبان فصیح یعنی زبان کتابت را معتبر می‌شمارند

و تفاوت‌هایی را که در گفتار حاصل می‌شود به عنوان خطا و لغزش فردی تلقی می‌کنند و آنرا نشانه تحول زبان نمی‌دانند.

اما این معنی مسلم است که هر زبانی در هر زمان در حال تحول است. این تحول موجب تغییر جنبه‌های گوناگون زبان می‌شود: صورت الفاظ تغییر می‌کند؛ خود الفاظ عوض می‌شوند؛ ترتیب کلمات در جمله و عبارت دیگرگون می‌شود؛ واکها و شیوه ترکیب آنها با وضع پیشین متفاوت می‌گردد. واکهای نو و کلمه‌های نو به وجود می‌آید، طرزهای نو در ساختمان جمله و عبارت ایجاد می‌شود، واکهای کهن و ترکیبات پیشین کم‌کم از رواج می‌افتد تا یکسره فراموش شود.

برای آن که تحول زبان را به ساده‌ترین و آشکارترین وجهی مورد مطالعه و تحلیل قرار دهیم فرض می‌کنیم که در هر جامعه زبان صورت واحدی داشته باشد؛ یعنی شیوه گفتگوی طبقات مختلف اجتماعی هیچ متفاوت نباشد، و لهجه‌های دیگر در نتیجه رفت و آمد و روابط اجتماعی با افراد جوامع دیگر، در آن تأثیر نکند. البته این شرط فرضی است و برای آسان کردن بحث است و شاید هرگز چنین شرطی حاصل نشود یا بسیار نادر باشد. غرض از این فرض آن است که بتوانیم مراحل متوالی تحول زبان واحد را، بدون توجه به تأثیر عوامل متعدد و مختلف خارجی، مطالعه کنیم.

* * *

برای دریافتن علل تحول زبان و انواع این تحول توجه به دو نکته لازم است: یکی این که زبان امری اجتماعی است، یا به عبارت دیگر زبان ابزاری است که برای برآوردن حاجتی اجتماعی به کار می‌رود؛ و آن، رابطه یافتن افراد اجتماع با یکدیگر و بیان و ادراک امور مشترک اجتماعی است. بنابراین هرگونه تغییر و تحولی که در اجتماع حاصل شود طبعاً حاجات جامعه را نیز دیگرگون می‌کند و این تحول ناچار در تغییر ابزاری که با حاجات اجتماعی ارتباط دارد مؤثر است. از اینجاست که در طی زمان الفاظی از میان می‌رود و الفاظی نازم که بر معانی جدید دلالت می‌کند رایج و متداول می‌شود. «برگستوان» که نوعی زره روی

اسب هنگام جنگ بوده است امروز متروک است، زیرا که مفهوم و مصداق آن در زندگی امروز وجود ندارد. اما «راه آهن» و «هوایما» و «بمب» و «موشک» به معنی امروزی و «ماهواره» الفاظ تازه‌ای است که در زبان فارسی يك قرن پیش وجود نداشته، زیرا که مفهوم و مصداق آنها در میان بوده است.

دیگر آن که این رابطه اجتماعی که به وسیله زبان و «گفتار» حاصل می‌شود متلزم کوشش و صرف نیروی عضلانی است. سخن گفتن کاری است که به وسیله ذهن و عضلات و اندامهای گفتار انجام می‌گیرد و مانند هر کار دیگر ذهنی و بدنی موجب «خستگی» می‌شود. انسان به طبع مایل است که تا می‌تواند برای حاصل کردن نتیجه منظور کمتر بکوشد، یعنی تا حد امکان از «خستگی» بکاهد. اما البته این گریز و پرهیز از «کوشش» تا آنجا گسترده می‌شود که به حصول غرض زبان نرساند.

برای مثال می‌گوئیم که در گفتگوی عادی فارسی امروز بسیاری از کلمات به صورت خفیف‌تر ادا می‌شود، یعنی بعضی از هجاها و واکها در تلفظ می‌افتد و کلمه کوچکتر می‌شود. بجای «می-گو-یم» لفظ «می-گم» را ادا می‌کنیم. اولی دارای سه هجاست یعنی برای ادای آن سه بار قرار دادن اعضای گفتار در جای معین و بر آوردن نفس لازم است. اما برای ادای لفظ دوم تنها دو بار این اعمال عضلانی انجام می‌گیرد. تا این جا تمایل طبیعی بشری به «کم کوشیدن» انجام پذیرفته و این امر مانع انجام یافتن مقصود یعنی فهماندن معنی نشده است. اما اگر باز این تمایل دوام یابد و کلمات «می-گو-یم» و «می-ر-وم» و «می-د-هم» که اکنون به صورتهای «می-گم» و «می-رم» و «می-دم» ادا می‌شود همه به صورت «می-یم» ادا شود البته شنونده دیگر تفاوت میان معانی آنها را در نخواهد یافت؛ و در نتیجه غرض گوینده که فهماندن مقصود خود است انجام نخواهد گرفت.

درباره ابدال واکها نیز همین قانون حکمفرماست. ادای بعضی از واکها متلزم صرف نیروی عضلانی بیشتری است. تمایل به «کم کوشیدن» ایجاب می‌کند که آنها را در گفتگو به واکهائی که ادای آنها نیروی کمتری می‌خواهد بدل کنیم.

ادای دو صامت بی‌آوا در پی یکدیگر، خاصه اگر در پی آنها مصوتی باشد، کوشش بیشتری می‌خواهد. زیرا که، در ادای این صامتها، تارآواها نمی‌لرزد و در ادای مصوت بعدی ناچار باید به لرزه درآیند. دقت در این که تا لحظهٔ ادای صامت دومی تارآواها ساکن باشند و بلافاصله هنگام ادای مصوت بلرزد مستلزم کوششی است. بنابراین همان تمایل «کم‌کوشیدن» موجب می‌شود که هنگام ادای صامت بی‌آوای دومی از این کوشش پرهیز کنیم و اعضای گفتار را در وضعی قرار دهیم که برای ادای واك بعد، یعنی مصوت، باید به خود بگیرند. حاصل آنکه، صامت بی‌آوای دومی نرم ادا می‌شود و به صامت هم‌مخرج خود که آوائی است بدل می‌گردد. به موجب این قانون در همهٔ کلمات فارسی امروز که گروه صامتهای «-šk-» را در بر دارند، و در کلمه، پس از این دو صامت مصوتی هست، این گروه به «-šg-» بدل می‌شوند. مانند:

laškar - lašgar = لشکر - لشکر

meški - mešgi = مشکى - مشکى

xoški - xošgi = خشكى - خشكى

kaški - kašgi = كشكى - كشكى

همین تمایل در ادای گروه‌های -ft- و -st- و -xt- وجود دارد:

raftam - rafdam = رفتم - رفتم

goftam - gofdam = گفتم - گفدم

šostam - šosdam = شستم - شدم

bastam - basdam = بستم - بدم

poxtam - poxdam = پختم - پخدم

rixtam - rixdam = ریختم - ریخدم

در اینجا نیز تمایل «کم‌کوشیدن» با لزوم صراحت و وضوح تعارض دارد. یعنی این گونه ابدالها هر جا موجب اشتباه یا مانع ادای مقعود شوند متوقف می‌مانند:

در کلمات فوق دیدیم که واك «t» به علنی که گفته شد به «d» بدل شده است.

اما در دو کلمه «کارت» و «کارده» که در فارسی امروز رایج است هرگز این تبدیل واقع نمی‌شود. فارسی‌زبانان امروز ناچار با دقت و صراحت کلمات:

Kārtam = کارتم

Kārdam = کاردم

را مشخص از یکدیگر تلفظ می‌کنند زیرا بیم دارند که شنونده مقصود ایشان را در یابد یا دچار اشتباه شود.

نوع دیگری از تحول که در طی زمان در زبانی رخ می‌دهد تغییر ساخت یعنی صورتهای صرفی کلمات است. بسیاری از ساختها (صیغه‌ها)ی صرفی اسم و فعل که در گفتار همیشه مورد لزوم نیست از میان می‌رود، و بعضی ساختهای نو بر حسب ضرورت به وجود می‌آید. در زبانهای کهن هندواروپائی هر اسم یا صفتی صورتهای گوناگون می‌پذیرفته تا، گذشته از معنی اصلی خود، بر «جنس» یعنی مذکر و مؤنث و خنثی نیز دلالت کند و به حسب آن که مفرد یا تثنیه یا جمع باشد نیز صورتهای مختلفی می‌یافته است.

در بسیاری از زبانها نخست «جنس خنثی» از میان رفته و «جنس‌های سه‌گانه» به «جنس‌های دوگانه» بدل شده است. سپس گاهی تعابیر دو جنس نیز متروک شده و از این جهت تنها يك صورت باقی مانده است. از جنبه «شمار» نیز ساختی که بر «دو» دلالت می‌کرده در بیشتر زبانها بسیار زود متروک شده و تنها دو ساخت «مفرد و جمع» بر جا مانده است. به این طریق از تعداد صورتهای گوناگون اسم و صفت کاسته و از جهت صرف، زبان بسیار آسان شده است.

علاوه بر آن در زبانهای باستان مقام کلمه در جمله یا رابطه هر کلمه با اجزاء دیگر جمله نیز با تغییر شکل اجزاء آخر کلمه معین می‌شده است. این نکته آخرین که «حالات اسم» نامیده می‌شود شامل هشت وجه بوده که هر وجه بر یکی از روابط کلمه با کلمات دیگر، مانند رابطه فاعلی و مفعولی و مضافی و متمم و ندا و انواع قید دلالت می‌کرده است و در دوره‌های بعد این روابط را به طریق دیگر یعنی به

حسب مقام کلمه در جمله یا به وسیلهٔ حروف اضافه و ربط بیان کرده و از صرف صورت‌های هشتگانه چشم پوشیده‌اند.

تا اینجا، یعنی متروک شدن صیغه‌های غیر لازم، همان قانون «کمتر کوشیدن» فرمانروا بوده است. اما در صیغه‌های فعل که به همین طریق غالباً بسیار ساده‌تر و صورت‌های گوناگون آن کمتر شده گاهی کار به ابهام رسیده و ناچار صورت‌های خاص تازه‌ای به وجود آمده است تا وظیفهٔ اصلی زبان که فهمیدن و فهماندن است بهتر انجام بگیرد.

* * *

بر حسب آنچه گذشت تحولاتی را که در طی زمان در زبان رخ می‌دهد به انواع ذیل می‌توان تقسیم کرد:

- ۱) تحول واکها^۱
- ۲) تحول ساخت کلمات (تحولات صرفی)^۲
- ۳) تحول طرز رابطهٔ کلمات در جمله (تحولات نحوی)^۳
- ۴) تحول الفاظ^۴
- ۵) تحول معانی^۵

2) Changements phonétiques
 3) Évolution du système morphologique
 4) Évolution de la Syntaxe
 5) Changements de mots
 6) Changements de significations

تحول واكها

قواعد ابدال در صرف و نحو قدیم
و تفاوت آن با قوانین تحول واكها -
عدم شمول و کلیت هر قانون و
اختصاص آن به مورد خاص و معین

در بحث گذشته گفتیم^۱ که یکی از انواع تحول که در مقایسه يك جمله از زبان پارسی باستان با جمله‌ای متضمن همان معنی از زبان فارسی دری مشهود می‌شود تغییر واكها در يك کلمه، یعنی ابدال واکی به واك دیگر است. در کلمات «وَزْرَك» و «شیاتیم» و «مَرْتی‌ته‌یا» که در آن جمله وجود داشت (با قطع نظر از تغییر ساخت کلمات) سه واك به سه واك دیگر تبدیل شده است. از این قرار:

و (v) ب (b)

ك (k) گ (g)

ت (t) د (d)

تحول واكها در متن کلمات از قدیمترین زمان مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است. لغویان و نحویان عرب، از سیبویه به بعد، هر يك فصلی مشبع درباره «ابدال حروف» در سیغه‌های زبان تازی پرداخته‌اند. اما هیچ يك از ایشان از جنبه تحول تاریخی در ابدال نظر نکرده است. این دانشمندان سیغه‌های گوناگون يك

کلمه را با هم می‌سنجیدند و یکی از آن گروه را اصل قرار می‌دادند و آن‌نگاه می‌کشیدند تا تغییر و تفاوت و اکهارا در سایر صورتهای صرفی به قیاس با آن صیغه که اصل می‌پنداشتند توجیه کنند.

اصل صیغه‌های فعل را کلمه‌ای قرار می‌دادند که مفهوم کلری را بی‌قید شخص و زمان در برداشته باشد و این صیغه را «مصدر» می‌خواندند؛ یعنی صورتی که صورتهای دیگر از آن بیرون می‌آید. گمان می‌کردند که در آغاز از همه صیغه‌های فعل تنها این يك صورت وجود داشته و سپس صیغه‌های دیگر از آن منشعب شده‌اند. این فرض بر هیچ سند تاریخی مبتنی نبود و تنها بر پایه استدلال منطقی اتکاء داشت و حال آنکه این پایه در مباحث علمی زبان‌شناسی بکلی سست و لرزان است.

با توجه به اسناد، یعنی نوشته‌های موجود از يك زبان که از زمانهای پیشین بر جا مانده است، می‌توان دریافت که صیغه «مصدر» نه تنها کهن‌ترین صورت صیغه‌های فعل نیست، بلکه یکی از نوترین آنهاست و البته نمی‌توان آن را اصل قرار داد و صیغه‌های دیگر همه را مشتق از آن دانست.

در هر حال بحث «ابدال» در زبان عربی و به تبع آن در فارسی تنها بر مقایسه صورتهای مختلف يك کلمه در يك زمان، آن هم در زبان نوشتن، مبتنی بود. در عربی سه حرف ماده فعل (یعنی فاء و عین و لام) را در صیغه مصدر اصل قرار می‌دادند و در فارسی که فعل و اسمهای مشتق از آن دارای چنین ساختمانی نیست برای پیدا کردن اصل به استدلال منطقی متوسل می‌شدند.

صاحب کتاب نهج الادب به نقل از مشرف‌الغواید می‌نویسد: «بدان که ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرف دیگر نه برای ادغام. و آن برخلاف اصل است؛ و شناخته می‌شود به معرفت لفظ اصل. مثلاً رزه و رجه که ... به معنی طناب است ... و بعضی آونگ انکور گفته‌اند. پس رزه اصل باشد نه برعکس، چه منسوب است به «رزه» که به معنی پایه انکورست ... و لژن و لجن و کج و کژ به معنی گل تیره و چیزی خم، که اصل در اینجا زای عجمی است (ژ) که از جهت تسهیل تلفظ

و قرب مخرج به جیم بدل کرده‌اند. چنانکه لفظ مژگان را که به زای عجمی است به جیم خوانند، اگر چه در نوشتن به «ز» نویسند. مگر به دست، جزم کردن این که در هر دو گونه سلسله الفاظ اصل کدام است خیلی دشوارست: چه در فارسی قاعده و میزانی که شناخت و معرفت اصل از غیر اصل توان کرد به دست نیست، چنان که در عربی فا و عین و لام است؛ و ازینجاست که لغتی که به صور مختلفه مستعمل شده باشد مثل آفسانه بالمد و افسانه بالقصر و فسانه بحذف الف، بر اصالت یکی بالجزم حکم نتوان کرد.^۲

چنانکه می‌بینیم این نویسنده مانند دیگران، چون به جنبه تاریخی، یعنی چگونگی تحول کلمات در طی زمان توجه ندارد، در تشخیص اصل و فرع در مانده است. به همین سبب است که غالباً از این گونه تحقیقات هیچ قاعده و قانونی به دست نمی‌آوردند و در بیان علت اختلاف واکها در يك کلمه یا يك سلسله از کلمات که باهم بستگی دارند به ذکر عبارتهای کلی و مبهم مانند «کثرت استعمال» یا «قرب مخرج» یا «سهولت تلفظ» اکتفا می‌کردند.

اما بحث در چگونگی تحول واکها از وقتی صورت علمی یافت که دانشمندان اسناد موجود از صورتهای مختلف يك زبان را در طی زمانهای متوالی مورد مطالعه قرار دادند؛ و همچنین به رابطه خویشاوندی میان بعضی از زبانهای پی بردند و اجزاء و ساختمان زبانهای را که با هم از يك خانواده بودند یعنی همه از اصل واحدی منشعب شده بودند با هم مقایسه کردند. در این تحقیق، استدلال عقلی و منطقی یکبارہ مردود شد و تنها استقراء، یعنی بدست آوردن نکات موجود و مقایسه آنها با یکدیگر و استنتاج از آنها اساس کار قرار گرفت.

دانشمندان زبان‌شناس در آغاز کار بر اثر نیروی از این روش، یعنی تطبیق و مقایسه زبانهای رایج و همچنین مقایسه صورتهای قدیم هر زبان با صورت متداول و جاری، به کشف قواعدی، خاصه در تحول واکها، موفق شدند. اما در این قواعد موارد استثناء را نادیده یا کم‌ارزش می‌گرفتند و توجه به آنها را ضروری نمی‌شمردند.

در حدود سالهای ۱۸۶۰-۱۸۷۰ بود که پژوهندگان با دقتی بیشتر تحولات واکها را در زبانهای هند و اروپائی مورد تحقیق قرار دادند. حاصل این تحقیق بود که یکی از اصول مهم زبانشناسی تاریخی مورد تأیید و قبول قرار گرفت و آن این است که «قواعد تحول واکها استثنایپذیر نیست»؛ یا به تعبیر دیگر، «تحول واکها بر طبق قوانین دقیق و مشخصی روی می‌دهد».

مراد از این اصل نه آنست که يك قاعده یا قانون در همه موارد حاکم است و تخلف از آن، یا وجود اختلاف، امکان ندارد، بلکه به این معنی است که هرگونه اختلاف یا خروج از قاعده باید توجیه‌پذیر باشد. توضیح بیشتر آن که دانشمندان پیشین «استثناء» را امری اتفاقی یا نتیجه خطای فردی می‌شمردند و آن را قابل بحث نمی‌دانستند. اما تحقیقات دقیق بعدی ثابت کرد که در تحول واکها عوامل مختلفی وجود دارد که گاهی باهم تعارض پیدا می‌کنند و موجب اختلاف در چگونگی سیر تحول می‌شوند. بنابراین در هر موردی که چنین اختلافی دیده شود باید عامل یا علت آن را جستجو و کشف کرد.

نکته‌ای که اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که تغییر و تحول يك واك ناگهان و به طریق اتفاق و به انفراد روی نمی‌دهد، بلکه غالباً نتیجه تمایلی عام در يك عصر یا يك دوره از تاریخ زبان است.

هر زبانی در حال تحول دائم است و در هر زمان آمادگی خاصی برای دگرگونی دارد که زمینه آن از زمانهای پیشین فراهم شده است و این دگرگونی در طی مراحل متوالی انجام می‌گیرد.

در بعضی از ادوار این آمادگیها یکباره جمع می‌شوند و از قوه به فعل می‌آیند، چنانکه گاهی ممکن است در مدتی کمتر از يك قرن تغییر و تحولی در زبان انجام بگیرد که آنرا یکسره با صورت پیشین متفاوت کند. در دوره‌های دیگر بظاهر وقفه و سکونی در سیر تحول زبان آشکار می‌شود، اما در واقع زمینه دیگری برای تحول فراهم می‌گردد که نتایج آن در زمانهای بعد به ظهور می‌رسد.

گاهی چندین تمایل مختلف همه باهم به يك نتیجه منتهی می‌شود؛ در

مواردی دیگر تمایلهای گوناگون باهم تراض می‌یابند، و یا یکی بر دیگران غلبه می‌کند یا اثر یکدیگر را از میان می‌برند.

هرگاه دو مرحله مختلف يك زبان را در طی تاریخ مورد مطالعه و مقایسه قرار دهیم می‌بینیم که بعضی از واکها از میان رفته و بعضی دیگر یکبارہ دیگرگون شده‌اند. برای مثال چند کلمهٔ فارسی باستان را با همان کلمات در فارسی دری می‌سنجیم:

<u>فارسی دری</u>	<u>پارسی باستان</u>
شاه	(xšāyaθiya) خْشَايَتِي
شب	(xšap-) خَشَبْ
* * *	
گرگ	(Vahrka) وَهْرَكْ
گشتاسب	(Vištāspa) وِشْتَاسَبْ

در مورد اول واك «خ» از اول کلمه‌ها افتاده و ناپود شده است؛ در مورد دوم واك «و» در آغاز دو کلمه به واك «گ» که بکلی با آن متفاوت است تبدیل یافته است.

اما میان صورتهای نخستین و صورتهای آخرین این کلمات زمانی بس دراز فاصله بوده است و خطاست اگر گمان کنیم که این تحول و تبدیل یکبارہ انجام گرفته و واکها از صورت نخستین به صورت اخیر درآمده است. مشاهده ما از روی نوشته‌ها به دست می‌آید؛ و غالباً از صورتهای گوناگون میان این دو مرحله سند نوشته موجود نیست؛ زیرا که، گذشته از ناپود شدن اسناد کتبی که شاید وجود داشته است، هیچ خطی این گونه اختلافهای جزئی را ثبت نمی‌کند و همیشه خط نسبت به شیوهٔ گفتار، یعنی زبان زنده و رایج، کهنه‌تر یا به عبارت دیگر محافظه‌کارتر است و بسیار کندتر تحول می‌پذیرد.

آنچه قاعده یا قانون تحول واکها^۳ خوانده می‌شود ثبت و بیان صورت

صریح تغییری است که در هر يك از واكها در دو دوره مشخص از تاریخ يك زبان روی داده و نتیجه قطعی تمایلهائی است که در فاصله میان این دو دوره وجود داشته و مؤثر بوده است.

لکنه مهم دیگر آنکه هر يك از این «قانون»ها که درباره چگونگی تحول يك واك از روی مشاهده و مقایسه به دست می آید برای زبان یا گویش خاصی در زمان معین معتبر است و هرگز جنبه عام ندارد. توضیح مطلب این است که هرگاه فرض کنیم در یکی از زمانهای کهن زبان واحدی وجود داشته و آن زبان به تدریج در سرزمینی وسیع پراکنده و رایج شده، و صورتهای گوناگون یافته باشد، هر قاعده یا قانونی که از مقایسه صورت اصلی آن زبان با صورت رایج در یکی از بخشهای آن سرزمین به دست بیاوریم تنها برای همان مورد خاص اعتبار دارد و قابل تعمیم بر صورتهای دیگری که در نواحی دیگر رواج دارد نخواهد بود.

اگر همه گویشهای ایرانی که امروز در استانها و شهرستانهای این کشور رایج است از اصل واحدی مانند پارسی باستان یا زبانی بسیار نزدیک به آن منشعب شده باشد قانونی که درباره تحول یکی از واكها از مقایسه صورت کهن کلمه‌ای در پارسی باستان با صورت کنونی همان کلمه در فارسی دری به دست می آوریم تنها برای بیان چگونگی انشعاب فارسی دری از پارسی باستان اعتبار دارد، و برای توجیه چگونگی تفرع گویش‌های دیگر ایرانی مانند طبری و گیلکی و کردی و بلوچی معتبر نخواهد بود، مگر آنکه به وسیله استقرار آن قاعده در مورد يك یا چند گویش تأیید شود؛ یا برای هر يك قواعد یا قوانین دیگری کشف گردد.

برای مثال چند کلمه فارسی باستان را با فارسی دری می‌سنجیم:

فارسی دری

پارسی باستان

برگ

varka

برف

vafra

و چندین کلمه دیگر از این قبیل. از این سنجش قانونی به دست می آوریم

که در این فرمول بیان می‌شود:

در آغاز کلمه گاهی:

در پارسی باستان $B = V$ در فارسی دری

اینک همین کلمات پارسی باستان را با کلمات معادل آن در گویش طبری

می‌سنجیم:

<u>گویش طبری</u>	<u>پارسی باستان</u>
ولک	varka
درف	vafra

فرمولی که از این سنجش به دست می‌آید با آنچه از مقایسه پیشین حاصل

شد بکلی متفاوت است؛ یعنی در آغاز کلمه گاهی:

در پارسی باستان $v = v$ در گویش طبری

شاید برای بیان مطلب توضیحی بیش از این لازم نباشد، اما خواننده در

طی صفحات آینده باز در موارد بسیار مثال‌های این معنی را خواهد یافت.

تحول صرفی، تحول نحوی

تفسیر ساخت کلمات سبب تحول واکها -
 صیغه‌های قیاسی و سمعی - پیدایش
 اجزاء نحوی یا حروف - ترکیب کلمات
 در جمله و تأثیر آن در معنی مقصود

آنچه تحول صرفی زبان خوانده می‌شود تغییر ساخت کلمات است، یعنی صیغه‌های صرف اسم و صفت و فعل و انواع دیگر کلمه. بیشتر کلماتی که در غالب زبانها به کار می‌رود شامل اجزاء مختلفی است. جزء اصلی هر کلمه «ماده» آن است که معنی خاص کلمه را در بر دارد. اما غالباً اجزاء دیگری به این جزء اصلی می‌پیوندد که نوع کلمه را از حیث اسم یا فعل یا جز آن بودن؛ یا رابطه کلمه را با شخص و زمان و عدد (یعنی مفرد، تثنیه، جمع) و در بعضی از زبانها، جنس (یعنی مذکر، مؤنث، خنثی) بیان می‌کند.

برای آنکه فهم معنی آسان شود از همین فارسی امروز مثال می‌آوریم. در هر يك از کلمات «مردان»، «زنان»، «کتابها»، «نامها» يك قسمت هست که شامل معنی کلمه است و آن «مرد» و «زن» و «کتاب» و «نام» است. قسمت دیگر تعدد آنها (یعنی بیش از یکی بودن) را بیان می‌کند و آن اجزاء «ان» و «ها» است. در صیغه‌های فعل نیز همین شیوه تقسیم را می‌توان به کار برد. در صیغه‌های «می‌خورم»، و «می‌خوری»، و «می‌خوردم»، و «می‌خوردی»، یا «می‌برم»، و «می‌بری» و

«می بردم» و «می بردی» یک جزء اصلی یا ماده فعل هست که «خور» و «بُر» است؛ گاهی یک جزء به این ماده افزوده شده که «د» است و آن انتقال از زمان اکنون به زمان گذشته را بیان می کند. و جزء دیگری که از دوام ماده اصلی در زمان حاکی است و آن جزء «می» است. و باز اجزاء دیگر که رابطه این ماده فعل را با شخص (گوینده، شنونده، دیگر کس) نشان می دهد و آنها اجزاء «ام» و «ای» است. این اجزاء ثانوی که در معنی اصل کلمه تغییری نمی دهند اما رابطه آن را با زمان و شخص و عدد بیان می کنند «اجزاء صرفی» (Morphème) خوانده می شوند.

در هر زبانی دستگاه معینی برای بیان این معانی ثانوی وجود دارد که در مورد همه ماده های کلمات یکسان به کار می رود. یعنی فی المثل در صرف فعل زبان فارسی درسی همیشه اجزاء «ان» و «ها» نشانه جمع است. همیشه جزء «آم» در صیغه های فعل نشانه رابطه ماده کلمه با گوینده است و «ای» نشانه رابطه آن با شنونده. آنچه در اصطلاح تغییر یا تحول «ساخت کلمه» خوانده می شود شامل هر دو قسمت کلمه، یا هر دو نوع از اجزای آن است. یعنی هم تغییری که در «ماده» کلمه (thème) روی می دهد؛ و هم تغییری که در اجزاء صرفی آن حاصل می شود. هر گاه بعضی از کلمات فارسی نوشتنی را با فارسی گفتار رایج امروز تهران بسنجیم نمونه های فراوانی برای این دو نوع تغییر و تحول خواهیم یافت.

فارسی گویشی تهران

می گم mi-gam

می رم mi-ram

می دم mi-dam

می شم mi-šam

فارسی درسی

می گویم mi-g (uy)am

می روم mi-r (av) am

می دهم mi-d (ah) am

می شوم mi-š (av) am

در سنجش کلمات این دو گروه می بینیم که «اجزاء صرفی» تغییری نکرده است. یعنی در هر دو مورد اجزاء «می» و «آم» یکسان اند. اما در «ماده» نمونه های دو گروه تغییری دیده می شود که از این قرار است:

گوی guy گ گ- g

r-	ر	rav	رو
d-	د	dah	ده
š-	ش	šav	شو

پس «ماده» کلمات دیگرگون شده، اما اجزاء صرفی، بر قرار خود مانده‌اند. در موارد دیگر می‌توان ملاحظه کرد که ماده کلمه ثابت مانده و اجزاء صرفی دیگرگون شده‌اند. در ساخت جمع اسم و صفت که به صامتی ختم شده باشند از دو صورتی که در زبان نوشتنی هست تنها يك صورت در زبان گفتار تهران برجاست که با هر دو متفاوت است:

زبان نوشتن

Mard-hā مردها
Mard-ān مردان
Ketāb-hā کتابها

زبان گفتار

Mard-â مردا
Mard-â مردا
Ketāb-â کتابا

همچنین در صیغه‌های فعل، صرف نظر از تغییراتی که در ماده کلمه روی داده است، جزء صرفی نیز گاهی تغییر یافته است. برای مثال صیغه دیگرکس مفرد مضارع را در نظر می‌گیریم:

زبان نوشتن

mi-zan (ad)
mi-kon (ad)
mi-puš (ad)
mi-xor(ad)

زبان گفتار

mi-zan (e)
mi-kon (e)
mi-puš (e)
mi-xor (e)

بنابراین «جزء صرفی» آد (-ad) در فارسی نوشتنی، به «-e» در زبان گویشی تهران تبدیل یافته، یعنی صرف کلمه در این مورد دیگرگون شده است. به عبارت دیگر:

در زبان نوشتن -ad = -e در زبان گفتار

آنچه ذکر شد تغییراتی است که بر اثر تحول واکها در ساخت کلمه روی

می‌دهد، و صیغه‌های صرفی را دگرگون می‌کند. اما موجباتی که در تغییر ساخت صرفی کلمات وجود دارد و بیشتر کسان، بی‌آنکه در زبان‌شناسی تخصصی داشته باشند به آنها توجه می‌کنند، دو نوع است: یکی قیاس و دیگر تبدیل کلمه‌ای مستقل به يك جزء صرفی.

قیاس عبارت از آن است که یکی از صیغه‌های صرفی از روی قالب صیغه دیگر بنا شود. بسیاری از کودکان «در آغاز زبان آموختن، یا زبان باز کردن» یکی از صیغه‌های فعل را بی‌آنکه از بزرگتران شنیده باشند از روی صیغه دیگر، به قیاس، می‌سازند و به کار می‌برند. برای مثال: کودک فارسی زبان امروز از پدر و مادر خود صیغه‌های مضارع «می‌پزم» و «می‌پزی» را می‌آموزد و صیغه ماضی این فعل را از روی قیاس به صورت «پزیدم» و «پزیدی» می‌سازد. یا، بعکس، صیغه‌های ماضی را نخست شنیده و آموخته و به قیاس «دوختم» و «دوختی» صیغه‌های مضارع را به صورت «می‌دوخم» و «می‌دوخی» به کار می‌برد. آنچه در زبان کودکان در يك زمان مشاهده می‌شود در زبان بزرگتران نیز در طول زمان روی می‌دهد.

همه صیغه‌های مرتب کلمات را در هر زبانی می‌توان «قیاسی» خواند، زیرا که از روی قالب‌های موجود و مطابق با دستگام صرفی زبان ساخته شده‌اند. اما معمولاً این صیغه‌های مرتب همانها هستند که با رسم و عادت اهل زبان و قواعد عام زبان نیز مطابقت دارند. بنابراین آنچه از گویندگان شنیده و آموخته می‌شود با اصول و قواعد نیز تطبیق می‌کند. برای مثال: دو صیغه «می‌خورم» و «خوردم» کاملاً قیاسی است، یعنی ماده فعل در هر دو صیغه «خور» است و در دومی جزء «د» که نشانه ماضی است به ماده افزوده شده است. اما در همین حال، ساختمان قیاسی این دو صیغه با آنچه از طریق گفت و شنود می‌آموزیم نیز مطابقت دارد. پس «سماعی» نیز هست.

اما گاهی اتفاق می‌افتد که قیاس و سماع با هم تعارض داشته باشند. یعنی صیغه‌ای که در گفت و شنود عادی به کار می‌رود بازمانده حالت زبان در یکی از دوره‌های گذشته آن باشد و صیغه‌ای که از روی قیاس ساخته می‌شود صورت

جداگانه‌ای پدید آورد. در این مورد اخیر است که تعبیر «قیاسی» به کار می‌رود و شاید درست‌تر باشد که آن را «بدعت قیاسی» بنخوانیم. برای مثال فعل «خفتن» را در صیغه ماضی ذکر می‌کنیم. ماده این کلمه در اوستائی به صورت «خوفنه» x'afna وجود دارد. صیغه ماضی آن در زبانهای فارسی میانه با افزوده شدن جزء «ت» به آخر ریشه کلمه ساخته می‌شده است، یعنی x'af-ta. در فارسی دری صیغه‌های مختلف آن بر حسب قاعده به صورت‌های «خفتم، خفتی، خفتی، خفتی؛ خفتید، خفتند» درآمده است. اما در صیغه‌های مضارع ماده کلمه که از جزء «ت» خاص ماضی عاری بوده به حکم قواعد تحول زبان به صورت خواب x'ab= درآمده و سپس صیغه‌های ماضی به قیاس از روی صیغه مضارع به صورت‌های «خوایدم، خواهید، خواهید؛ خواهیدم، خواهیدید، خواهیدند» ساخته شده است، و این صیغه قیاسی نوساخته در فارسی رایج امروز غلبه کرده و جای صیغه‌های ماضی «خفتم، خفتی...» را گرفته است.

نوع دوم از تحولات صرفی آن است که کلمه‌ای مستقل به تدریج از مقام خود تنزل کند و تنها به صورت جزء صرفی به کار برود. مثال این مورد در فارسی کلمات «ام، ای، است؛ ایم، اید، اند» است. این کلمات از ماده کهن زبان آریائی یعنی ah- به معنی بودن و وجود داشتن مشتق شده‌اند. در فارسی باستان کلمه ahmiy یعنی «هستم» و aham یعنی بودم. در فارسی دری چون می‌گوئیم «من در خانه‌ام»، کلمه «ام» معنی مستقلی دارد و معادل است با «هستم» و «وجود دارم». در عبارت «من گرسنه‌ام» یا «من خسته‌ام» این استقلال کلمه کمتر آشکار است. اما در جمله‌هایی مانند «من به خانه آمده‌ام» یا «این کتاب را دیده‌ام» دیگر استقلال کلمه بکلی از میان رفته و کلمه «ام» تنها به عنوان يك جزء صرفی در ساختمان صیغه ماضی نقلی به کار آمده است.

این دو امر، یعنی قیاس و تبدیل کلمه مستقلی به جزء صرفی، اساس پیدایش و ساخته شدن صیغه‌های صرفی تازه شمرده می‌شوند و اگر چه در هر مورد خاص ممکن است جزئیات امر متفاوت باشد اما اصول همچنان ثابت است.



اما تحولات نحوی زبان نیز غالباً نتیجه تحول واکها و تحول ساخت کلمه‌هاست. در زبانهای ایرانی باستان (پارسی باستان، اوستایی) چنانکه بعد به تفصیل خواهیم دید، اسم و صفت به حسب عملی که در جمله انجام می‌داد صرف می‌شد، یعنی بنا بر آنکه کلمه‌ای در جمله فاعل یا مفعول یا مضاف الیه یا مفعول به و جز اینها واقع می‌شد ساخت آن تغییر می‌کرد. این تغییر ساخت که «حالات نحوی» کلمه خوانده می‌شود، خود رابطه کلمات را با یکدیگر در جمله مشخص می‌ساخت و نشانه و علامت دیگری برای دریافتن مراد گوینده یا نویسنده لازم نبود.

برای توضیح، کلمه «مرد» را در فارسی باستان به مثال می‌آوریم. این کلمه که در فارسی دری تنها دو صورت مفرد و جمع دارد در فارسی سنگنوشته‌های هخامنشی از حیث عدد سه وجه (مفرد، مثنی، جمع) داشته و در هر یک از این وجوه به حسب مقام آن در جمله صورت‌های صرفی گوناگون می‌پذیرفته است. از آن جمله تنها وجه مفرد آن:

در حالت فاعلی:	martiya	مَرْتِی
در حالت ندا:	martiyā	مَرْتِیَا
در حالت اضافه:	martiyahyā	مَرْتِیَه‌یَا
در حالت مفعولی:	martiyam	مَرْتِیَم
در حالت مفعول فیه:	martiyai	مَرْتِیَی

می‌شده است. این تغییر ساخت، یا به عبارت دیگر صرف کلمه، مقام آن را در جمله و رابطه کلمات را با یکدیگر معین می‌کرده است. یعنی کلمه در هر جای جمله که قرار می‌گرفته مقام نحوی آن مشخص بوده است. اما پس از آنکه بر اثر تحول واکها جزء آخر کلمه از تلفظ ساقط شده و در نتیجه آن صورت‌های گوناگون صرفی به صورت واحدی تبدیل یافته دیگر این وجه تشخیص از میان رفته است.

پس برای آنکه در فهمیدن و فهماندن دشواری پیش نیاید عوامل دیگری را در زبان مورد استفاده قرار داده‌اند. یکی از این عوامل «ابزار جمله‌سازی» یا به

عبارت جاری تر حرفهای اضافه و ربط است. کلماتی مانند: از، در، بر، با، به، و مانند آنها که معنی مستقلی ندارند تنها رابطه و نسبت کلمات را در جمله بیان می کنند. عامل دیگر ترتیب اجزاء جمله است. در هنگامی که ساخت کلمه خود یکی از انواع رابطه آن را با اجزاء دیگر از قبیل فاعلی و مفعولی و جز اینها نشان می داد دیگر تقدیم و تأخیر اجزاء جمله در معنی آن تأثیری نداشت.

مثال این معنی آنکه کلمه Pārsa به معنی پارس یا پارسی به این صورت در هر جای جمله، چه مقدم بر اجزاء دیگر و چه مؤخر واقع می شد فاعل یا مسندالیه بود اما همینکه جزء صرفی آخر کلمه از میان رفت و از صیغه های متعدد و مختلف صرف کلمه تنها يك صورت باقی ماند دیگر ساخت کلمه نشانه نوع رابطه آن با کلمات دیگر جمله نیست. بنابراین ترتیب اجزاء جمله خود یکی از نکات است که مقام هر کلمه و رابطه آن را با کلمات دیگر بیان می کند. در جمله ذیل:

همایه دختر دارد

دختر همایه دارد

یا این مثال:

چوپان دنبال گوسفند می رود

گوسفند دنبال چوپان می رود

با آنکه اجزاء، یعنی کلماتی که جمله از آنها ترکیب شده، با هم یکسان هستند به سبب تغییر نظم و ترتیب کلمات در هر يك از دو مورد دو مفهوم مختلف را بیان می کنند.

تحول الفاظ و معانی

متروك شدن كلمات - ايجاد كلمات
تازه - اقتباس الفاظ خارجي - تغيير
معانی كلمات

تنها واكها، يا اصوات ملفوظ هر زبان، و ساخت كلمات، و شیوه تركيب جمله نیست که دستخوش تحول و تغییر است؛ بلکه خود الفاظ نیز در طی زمان تبدیل می‌شوند یا در معانی دیگری به کار می‌روند. تبدیل الفاظ عبارت است از متروك شدن بعضی از كلمات، و پیدایش كلمات تازه. اما متروك شدن كلمات بیشتر نتیجه عوامل اجتماعی است. تحولی که در وضع زندگی و آلات و ابزارهای متداول در هر جامعه حاصل می‌شود، یا تغییرانی که در سازمان اجتماعی و روابط میان افراد يك اجتماع رخ می‌دهد موجب می‌شود که بعضی از الفاظ حاکی از معانی منسوخ، دیگر به کار نیاید و ناچار فراموش و متروك شود.

اصطلاحات باژ، برسم، امشاسپند، یزشن، و دهها کلمه دیگر را که مربوط به دین زردشتی است ایرانیان مسلمان نمی‌شناسند و هرگز به کار نمی‌برند. در فارسی امروز اصطلاحات اداری دیوان عرض، دیوان برید، صاحب برید، و كلمات ییلک، شغادیم لنک، قربوس، فتراک، برگستوان از آلات جنگ و ابزار سواری بر اسب که در دوران سامانیان و غزنویان معمول بود یکسره متروك است. یاسا، تمغا، یرلیغ،

یورت، اغروق، اصطلاحات مغولی که مدتی نزدیک دو قرن در امور لشکری و کشوری این سرزمین معمول بود فراموش و منسوخ است. کلمات اینلغار، منقلا، تومان، تزوک، که در دوره تیموریان نیز به کار می‌رفته دیگر آشنا و مانوس نیست. اصطلاحات ایشیک آقاسی، قوللر آقاسی، نفجی باشی و ساروقچی باشی را که از عنوانها و مناصب کشوری در دستگاه صفویان بود امروز کسی نمی‌شناسد؛ همچنانکه اصطلاحات نظامی معین نایب، نایب سلطان، یاور، میرپنج، بوزباشی، مین باشی، دهباشی که در دوره قاجاریان تا اوایل عهد پهلوی متداول و معروف بود اکنون متروک و منسوخ است.

مثال دیگر کلمات جبه، موزه، کلیجه، ارخالق، سردازی است که نام لباسهای متداول در این کشور بوده و چون آن نوع جامه‌ها متروک مانده نام آنها هم فراموش شده است.

این گونه کلمات را که تنها در یک دوره از تاریخ هرملتی معمول بوده و سپس متروک و فراموش شده است «کلمات تاریخی» می‌نامند.

علت دیگر متروک شدن بعضی از الفاظ اعتقادات دینی، یا موهومات و خرافات، یا آداب اجتماعی است. در بسیاری از جوامع بشری برای الفاظ خاصیت و اثر جادویی قائل هستند و از این رو گمان می‌برند که ذکر نام موجودهای زیان‌آور یا چیزهای شوم موجب حضور آنها یا گریبانگیر شدن نحوست آنها خواهد شد. بدین سبب از ذکر نام این گونه چیزها و امور پرهیز می‌کنند و آنها را بدنامهای کنایه‌آمیز می‌خوانند تا آنجا که کلمه اصلی ممکن است یکسره فراموش شود. گاهی نیز احترام و قدر بسیار برای چیزی یا امری موجب احتراز از ذکر نام آن می‌شود. در زبان روسی نام «خرس» که مایه وحشت ساکنان دشتهای سردشمالی بود فراموش شده و اکنون کلمه‌ای که در آن زبان برای نامیدن این جانور به کار می‌رود لفظی وصفی به معنی «عل‌خوار» است. در ترکی آذربایجان نام گرگ فراموش شده و اکنون او را «قورت» می‌خوانند که معنی اصلی آن کرم است. در نواحی مختلف ایران نیز از ذکر نام جن، خاصه هنگام شب، پرهیز می‌کنند و آن موجود را «از ما بهتران» یا

«ارنا» یا «اندرا» می خوانند. از این قبیل است نام جانوران موذی مانند مار و عقرب که غالباً شبانگاه از نام بردن آنها خودداری می کنند و در بعضی از نقاط ایران مار را «بند چاه» و «چوب گز» و عقرب را «نوم بر» یا به ترکی «آدی یامان» یعنی آنکه نامش شوم است می خوانند.

دیگر از جمله علت‌های اجتماعی متروک شدن بعضی از الفاظ، مراعات ادب است. مثال آشکار برای این مورد نام محل دفع فضولات بدن است که در غالب جوامع متمدن ذکر نام صریح آن خلاف ادب شمرده می شود و به این سبب پیوسته نام این محل را تغییر می دهند و نام پیشین که بر اثر استعمال سرحاح و وضوح یافته و ذکر آن قبیح است متروک می شود و نام کنایه آمیز تازه‌ای بر آن می گذارند، یا لفظی بیگانه را در آن معنی به کار می برند. به وجود آمدن و متروک شدن کلماتی مانند «کنار آب» و «دست به آب» و «آبدست» و «جائی» و «فنا حاجتی» و «مستراح» و «کابینه» و «دبلیوسی» و «توالت» نتیجه توجه به این ادب اجتماعی است.

این گونه الفاظ که بر اثر عقاید و اوهام یا مراعات آداب اجتماعی متروک می شود و جای خود را به الفاظ تازه می دهند در اصطلاح «الفاظ حرام» خوانده می شوند.



اما به وجود آمدن کلمات تازه نیز نتیجه عوامل اجتماعی است. یعنی با پیشرفت و تحول جامعه مفاهیم تازه یا اشیاء تازه ایجاد می شود و معمول می گردد که ناچار برای بیان آنها به الفاظ تازه احتیاج است.

معانی تازه یا با عبارت وصفی نامیده می شود، یا به وسیله ترکیب و اشتقاق، الفاظ تازه برای بیان آنها می سازند؛ یا هر جا که معنی و چیز تازه از کشور و ملت دیگر اخذ و اقتباس شده باشد همان کلمه بیگانه را می پذیرند و به کار می برند.

نامیدن با عبارت وصفی یکی از ساده ترین و رایجترین راهها برای ایجاد کلمات جدید است و در هر زبانی مثالهای فراوان برای آن می توان یافت که از

جمله مثالهای آن در فارسی امروز کلمات: ماهوت ياك كن، آب خشك كن، آب میوه گیری، و نورافکن است.

تشبیه یکی از روشهای ساده و عملی برای این گونه لغت سازی است. نام بسیاری از گلها و گیاهها در فارسی بر حسب تشبیه به اعضای جانوران ساخته شده است. از آن جمله: گاوزبان، زبان گنجشک، یلکوش، گادچشم، مارچوبه، چشم بلبلی، زبان در قفا، تاج خروس، سه پستان، میمون (گل). نام بعضی از خوردنیها نیز از همین قبیل است مانند: گوش فیل، ساق خروس، کعب الغزال، و آنچه از تشبیه به گل و گیاه حاصل شده، مانند: نرگسی، گل در چمن.

ترکیب بهم پیوستن دو کلمه است که هر يك دارای معنی مستقل هستند و از مجموع آنها معنی سومی متفاوت با دو معنی اصلی حاصل می شود. از این قبیل است در فارسی کلمات: جوالدوز، روشویی، جا کاغذی، جارختی، کفش کن، رومیزی، زیرسیکاری، چهل چراغ، سه چرخه، دودکش، و مانند آنها که ساخته ادیبان یا دستگامهای علمی نیست بلکه طبیعت زبان و ذوق فارسی زبانان آنها را ایجاد کرده است.

اشتقاق پیوستن يك کلمه است با جزئی که معنی مستقل ندارد و تنها برای ساختن کلمات تازه بر طبق قواعد زبان به کار می رود. از این اجزاء، آنچه در اشتقاق اسم و صفت به کار می رود در اصطلاح «پسوند» و «پیشوند» خوانده می شود. شماره پیشوندها و پسوندهای فارسی بسیار است و در جای خود به تفصیل از آنها گفتگو خواهیم کرد. اینجا برای مثال به پسوند «-اک» اشاره می کنیم که صورت جدیدتر آن «-ه» یا بر حسب تلفظ امروزی تهران مصوت «e» یا کسره در آخر کلمه است. با دو صورت این پسوند از کلماتی که وصف رنگهاست دو دسته اسم ساخته شده است که هر يك کلمه مستقلی شمرده می شود و معنی جداگانه ای دارد. از این قرار:

زردك (ریشه خوردنی يك گیاه) زرده (قسمتی از تخم مرغ)
سیاهك (دانه ای در کشتزار گندم) سیاهه (فهرست قلم های خرج)

سفیدك (كفك روی گیاه و جماد) سفیده (قسمتی از تخم مرغ)
 سرخك (بیماری) سرخه (کسی که موی سرخ دارد)
 و از اعداد کلماتی ساخته می‌شود که معنی آنها به داشتن آن شماره مخصوص است:

پنجه	(پنج انگشت دست)
هفته	(هفت روز معین)
دهه	(ده روز محرم یا ماههای دیگر)
چله	(دوره‌های فصول تابستان و زمستان)
سده	(يك دوره صد روزه یا صد ساله)
هزاره	(يك دوره هزار ساله)

با همین پیوند از کلماتی که بر اعضای بدن دلالت می‌کنند کلمات تازه‌ای ساخته شده که با آن اعضا مشابهت دارند. مانند: سره، گردنه، چشعه، لبه، دندان، گوشه، تنه، کمره، ساقه، انگشته، دسته، پایه، دهانه.

پیوندهای: کده، گاه، زار، ور، وار، واره، مند، و نظایر آنها در فارسی ابزار اشتقاق اسم و صفت و وسیلهٔ ایجاد کلمات جدید است.

اما اقتباس الفاظ بیگانه امری است که در همهٔ زبانها بسیار رایج است. همینکه ملتی یکی از محصولات کشاورزی یا صنعتی را از کشور دیگر به دست آورد، یا بعضی قواعد و آداب تمدن و فرهنگ را از ملتهای دیگر اقتباس کرد غالباً لفظی را که بر آن معنی دلالت داشته نیز عیناً یا با مختصر تغییری می‌پذیرد. در هر زبانی می‌توان فهرست‌های کم و بیش مبسوط و مفصلی از لغاتی که مقتبس از زبانهای دیگر است تدوین کرد. این فهرست به فصل‌هایی قابل تقسیم است. از آن جمله:

- (۱) محصولات طبیعی
- (۲) محصولات صنعتی
- (۳) لغات مربوط به تمدن و فرهنگ

اسم بعضی از محصولات طبیعی، چه کشاورزی و چه معدنی، همراه با مسمای خود از کشوری به سرزمینهای دیگر رفته و در زبان ملت‌های مختلف راه یافته است. در فارسی، کلمه «چای» از چین آمده است. «فلفل» اصل هندی دارد، تنباکو صورتی است از لفظی در زبان بومیان امریکا که از آنجا با اصل گیاه به همه زبانهای جهان راه یافته است.

محصولات صنعتی نیز که بوسیله بازرگانی از کشوری به کشور دیگر برده می‌شوند غالباً نام خود را هم همراه می‌برند. از آن جمله است در فارسی کلمات: دیس، استکان، گیلان، سماور، یریموس، پارچ، فر

و همچنین است ابزار و آلات فنی که در فارسی امروز مثالهای بسیار از این قبیل می‌توان یافت که از زبانهای غربی اقتباس شده است. مانند: اتومبیل، تلفن، تلمبه، ماشین، ترن، تراکتور، تلگراف، رادیو، تلویزیون، گرام، گرامافون، و... در قسمت لغات مربوط به تمدن و فرهنگ که زبانی از زبانهای دیگر اخذ می‌کند نیز نمونه‌های فراوان می‌توان آورد. از آن جمله است لغات مربوط به دین که از قوم دیگر اقتباس شده باشد، اصطلاحات خاص دین اسلام، که در فارسی بوده و همراه با مفاهیم آنها از زبان عربی به فارسی درآمده، از این قبیل است. مانند: زکوة، حج، جهاد، اذان، اقامه، تیمم، وضو، قبله، محراب، مؤمن، کافر، رکوع، سجود، تکبیر، و...

دیگر اصطلاحات مربوط به سازمانهای اجتماعی و اداری است که غالباً همراه با مفهوم و مصداق خود از ملت‌های دیگر اقتباس می‌شود. چنانکه در قرنهاي نخستین تمدن اسلامی بسیاری از این گونه، از فارسی به عربی راه یافت. مانند: اصبهید و صبهید (سپهد)، مرزبان، دیدبان، برید، دیوان، ماستان، بیمارستان، بادجاء، رزنامج، صك (چك)، سفتچه، مواید، بهرج و نبهرج، و جز اینها. و امروز در فارسی بسیاری از اصطلاحات مربوط به سازمانهای کشوری و اجتماعی از زبانهای اروپائی و امریکائی اخذ شده است. مانند: گمرک، بانک، ژاندارم و ژاندارمری، پست، کابینه، آرشيو، بودجه، کمیسیون، کنفرانس، سمپوزیوم، سمینار، آجودان،

رستوران، کافه، سوپرمارکت، کافه تریا و بسیار از این گونه. اصطلاحات علمی نیز غالباً همراه با معانی و قواعد هر علم از زبانی به زبانی دیگر می‌رود و در فارسی امروز شماره این گونه کلمات که از زبانهای اروپائی گرفته شده چندان است که به آوردن مثال و نمونه احتیاجی نیست. دیگر از انواع لغاتی که مورد اقتباس واقع می‌شود نام نوشابه‌ها و خوردنیها و پوشیدنیها و زیورها و آلات و الحان موسیقی و نام و اصطلاحات مربوط به بازیهاست و با دقت و فحص بیشتر اقسام متعدد دیگر می‌توان بر این فهرست افزود.



آنچه تا اینجا در این فصل مورد بحث قرار گرفت مربوط به تحول الفاظ، یعنی علل متروک شدن بعضی از کلمات و علت‌ها و چگونگی پیدایش الفاظ تازه بود. اما تحول معانی عبارت از آن است که لفظ ثابت بماند و مدلول و مفهوم آن دیگرگون شود.

علتهایی که موجب تغییر رابطه دلالت، یعنی رابطه میان لفظ و معنی می‌شود عبارت است از: علل اجتماعی، علل ذهنی، علل لفظی.

آنچه علت اجتماعی خوانده می‌شود عبارت از آن است که مصداق خارجی امری بر اثر تحول اوضاع جامعه تغییر کند و آنگاه همان لفظ پیشین را که بر معنی قدیم دلالت می‌کرد برای بیان معنی جدید به کار ببرند. این گونه تحول در معانی الفاظ نه تنها در طی مدتهای دراز بلکه حتی در فاصله‌های کوتاه یعنی در طی زندگی يك نسل نیز ممکن است روی دهد.

امروز از شنیدن لفظ «چراغ» صورتی در ذهن فارسی‌زبانان شهر نشین مرتسم می‌شود که با آنچه پنجاه سال پیش ازین و يك قرن قبل از آن از این لفظ به ذهن می‌آمد اختلاف کلی دارد. مصداق خارجی بسیاری از کلمات عادی مانند کلاه، لباس، قلم نیز در فاصله کوتاهی دیگرگون شده اگر چه لفظ آنها بر قرار

(۱) برای تفصیل بیشتر این مطالب به فصل «زبان و جامعه» در کتاب زبان‌شناسی و زبان فارسی، تألیف نویسنده رجوع شود.

پیشین مانده است.

در این گونه موارد می توان گفت که لفظ بر مورد استعمال چیزی یا آلتی دلالت می کند نه بر ماده یا شکل ظاهر یا چگونگی ساختمان یا طرز عمل آن. در هر زبانی گروهی از کلمات می توان یافت که در آغاز بر حسب یکی از نکات فوق وضع یا ایجاد شده و سپس با آنکه شرایط نخستین بکلی تغییر یافته همان لفظ برای افاده غرض یا فایده یا مورد استعمال پیشین باقی مانده است.

از جمله مثالهای این مورد یکی کلمات «می» و «مل» در فارسی است. این کلمات در اصل به معنی شربت عمل بوده که تخمیر شده آن حال سرخوشی و مستی می آورد. در زمانهای بعد که تخمیر آب انگور معمول شده همان لفظ نخستین را برای این نوشابه جدید به کار برده اند.

مثال دیگر کلمه «دخمه» است. این کلمه که در فارسی دری به معنی «گور» و «قبر» استعمال می شود با لفظ «داغ» به معنی سوزاندن هم ریشه است و یادگار زمانی است که اقوام آریائی مردگان خود را می سوزانده اند و به مکانی که این عمل در آن انجام می گرفته «دخمه» یعنی جای سوزاندن می گفتند. رسم سوزاندن مردگان از زمانی بسیار قدیم، یعنی شاید از هنگام پیدایش دین زردشت، منسوخ شده، ولی همان لفظ به معنی محلی که مرده را در آن می گذارند یا دفن می کنند اگر چه عمل سوزاندن انجام نمی گیرد، باقی مانده است.

دیگر کلمه «سوگند» است. این لفظ در اصل به معنی «سوزنده» بوده و به «آب گوگرد» اطلاق می شده و از دورانی یادآوری می کند که خوردن محلول گوگرد مانند گذشتن از آتش از آداب قسم یاد کردن بوده است. این رسم البته بعدها یکسره منسوخ و فراموش شده اما لفظ «سوگند» یا همان فعل خوردن در معنی نتیجه و غرض از آن عمل حفظ شده است.

کلمه «سوار» هم که امروز در زندگی روزانه به کار می بریم در پارسی باستان به صورت *asa - bāra* وجود داشته است، که جزء اول آن کلمه «اسب» است و جزء دیگر از فعل «بردن». بنابراین سوار یعنی کسی که اسب را می برد یا اسب او را

می‌برد. اما امروز وقتی که بر اتومبیل و اتوبوس و هواپیما «سوار» می‌شویم هیچ رابطه لفظ سوار را با «اسب» به یاد نمی‌آوریم. به عبارت دیگر بر اثر تحولات اجتماعی وسیله سواری بکلی تغییر یافته اما لفظ «سوار» همچنان بجا مانده و بر مصداقهای تازه اطلاق می‌شود.

اما علت‌های ذهنی که لفظی را از يك معنی به معنی دیگر منتقل می‌کند بر اثر رابطه‌ای است که میان دو معنی در ذهن حاصل می‌شود و این رابطه غالباً مجاورت معانی است.

رابطه مجاورت معانی در ذهن انواع گوناگون دارد که از آن جمله است: رابطه علت و معلول، رابطه کلی و جزئی، رابطه کل و جزء، رابطه ظرف و مظهر، رابطه جای و جایگیر. بیشتر معانی مجازی کلمات بر اثر این روابط ایجاد می‌شود. و اما انتقال معنی را از لفظی به لفظ دیگر می‌توان از دو نوع اصلی و مهم شمرد که یکی را توسیع و دیگری را تخصیص می‌خوانیم.

توسیع عبارت است از وسعت دادن به معنی اصلی و نخستین يك لفظ، چنانکه اجزاء بیشتر یا قسمت بزرگتری از معنی را در بر بگیرد. اطلاق خاص بر عام، اطلاق جزء به کل، اطلاق نوع بر جنس، از این مقوله است.

گاهی اسم خاص معنی اسم عام می‌پذیرد؛ چنانکه نام طایفه یا قبیله‌ای که به صفتی یا صنعتی یا شغلی اختصاص دارند در معنی دارنده آن صفت، یا صاحب آن حرفه و شغل استعمال شود.

خاقانی در این شعر:

این است همان درگه کاو را ز شهان بودی

دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان

کلمه «دیلم» را به معنی یاسبان و نگهبان. و لفظ «هندو» را بمعنی غلام و خدمتکار به کار برده است. اگرچه این کلمات در اصل نام خاص طوایفی و ملت‌های معینی است. کلمه «گل» در اصل معنی و در استعمال شعر و ادبیات فارسی تا همین دو سه قرن اخیر به معنی نوعی از گل بوده که امروز عادهً به لفظ خارجی «رُز» خوانده

می‌شود. اما بعد این کلمه معنی عام‌تری یافته و بر جنس گل اعم از گل وارغوان و نسرین و سترن و بنفشه و دهها نوع دیگر اطلاق شده است.

لفظ «ناب» در اصل معنی «نیامیخته با آب» داشته و در اوستائی عبارت «مَندُآناپم» به معنی «می بی آب» یا «می ناب» آمده است. اما در فارسی دری این کلمه معنی عام‌تری یافته و مفهوم خالص و نیامیخته و نیالوده و پاک یافته است.

«پرچم» در اصل نام منگوله‌ای بوده است از موی گوزن وحشی که بر سر عَلم یا درفش می‌آویخته‌اند، و اکنون این لفظ بر تمام درفش یا بیرق اطلاق می‌شود. بنابراین نام يك جزء از چیزی را برای بیان کل آن به کار می‌برند.

گاهی نام خاص فرد ممتاز خانواده یا سلسله‌ای را به همه افراد آن خانواده یا سلسله می‌گذارند چنانکه لفظ «قیصر» نام یکی از امپراطوران روم بوده است و سپس این لفظ را به معنی عام «امپراطور روم» به کار برده و در عربی آن را بر «قیصره» جمع بسته‌اند. همچنین «خسرو» که نام دو تن از شاهان بزرگ ساسانی بوده بر همه شاهان آن سلسله اطلاق شده و در فارسی آن را به «خسروان» جمع بسته‌اند و سپس معنی مطلق شاه یافته است.

از این قبیل است استعمال نام «رستم» به معنی پهلوان دلیر، و «رخس» به معنی اسب، و «عمرو» و «زید» به جای شخص عام، و «مادر فولادزره» به معنی زن پیر و زشت و محتال و مانند آنها.

اما تخصیص عکس توسیع است و آن عبارت است از آنکه مفهوم لفظی را از آنچه در اصل بوده است کوچکتر کنند. اطلاق عام بر خاص، اطلاق کل بر جزء، اطلاق جنس بر نوع از این مقوله شمرده می‌شود.

کلمات «خودش» و «خوراک» که در اصل معنی عام خوردنی و غذا داشته است در اصطلاح امروز هر يك در معنی غذای خاصی به کار می‌رود. «مال» از معنی عام دارائی و ثروت در بعضی از طبقات جامعه، خاصه در جامعه روستائی، به معنی خاص یکی از انواع دارائی که چارپاست منتقل شده است.

«شراب» و «شربت» که معنی نوشیدنی دارد اکنون در معانی نوشابه‌های

خاص که یکی آب انگور تخمیر شده و دیگری نوشابه شیرین و سرد است بد کار می‌رود.

«تربت» بد معنی عام خاک است؛ از این معنی به خاکی که مرده را در آن می‌گذارند یا بر سر مرده می‌ریزند تخصیص یافته و سپس در جمله‌هایی مانند این عبارت گلستان: «بر سر تربت یحیی پیامبر ع متکف بودم»، به معنی گور آمده است.

«نماز» در اصل معنی ادای احترام و تعظیم داشته و در شاهنامه بارها به این معنی آمده است:

چو آمد به نزدیک تختش فراز

بر او آفرین کرد و بردش نماز

اما اکنون تنها به معنی خاص یکی از فرائض اسلامی، معادل صلوة عربی به کار می‌رود.

از جمله مثالهای این مورد کلمه «کبریت» است که صورت دیگر یا تلفظ دیگری است از کلمه گوگرد و در نوشته‌های قدیم فارسی و عربی به همین معنی آمده است. اما معنی امروزی آن جعبه یا دفتری است که بجای «آتش زنه» به کار می‌رود و تنها جزئی از ساختمان آن کبریت یا گوگرد است.

اما از علت‌های لفظی که موجب تغییر معانی است یکی آن است که چون دو لفظ را غالباً با هم به کار برند معنی یکی به دیگری سرایت می‌کند و به عبارت دیگر یکی از آنها جانشین مجموع می‌شود. در آئین اسلام یکی از شرایط قبول عبادت، خاصه نماز، حضور قلب است. عبارت «حضور قلب» آن قدر با هم به کار رفته که تنها کلمه «حضور» معنی تمام عبارت را پذیرفته است. چنانکه در این شعر حافظ:

می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد

محراب ابروی تو حضور از نماز من

نظیر این مورد است کلمات «خواجه» بجای «خواجه حرم» و «مهر» بجای «مهر اسطبل» که هر يك از این مفردات بر اثر سرایت معنی به مفهوم مجموع

اطلاق می‌شود.

اصطلاح «روضه‌خوانی» هم از این قبیل است. کتابی بوده است و هست با عنوان «روضه‌الشهداء» یعنی «گلستان شهیدان» تألیف ملاحسین کاشفی در ذکر مصائب امامان شیعیان، و از دوران صفویه رسم شده بود که این کتاب را ذاکران بر سر منبر از روی نوشته یا از بر می‌خواندند. کم‌کم از باب اختصار در گفتار عبارت «روضه‌الشهداء خواندن» به «روضه خواندن» تغییر یافت و اکنون کمتر کسی از کلمه «روضه» و «روضه‌خوانی» معنی اصلی این کلمه را که باغ و گلستان بوده است درمی‌یابد.

از جمله موارد دیگری که علتی لفظی موجب تغییر معنی می‌شود آن است که يك لفظ کم استعمال به سبب شباهت با لفظ دیگری که رایج‌تر است به معنی آن منتقل شود یا معنی نزدیکتر و شبیه‌تر به آن را بپذیرد. کلمه «رویه» در زبان عربی به معنی اندیشه و تأمل است. اما در فارسی امروز مثالهای بسیار از نویسندگان دانا می‌توان یافت که این لفظ را در مفهومی نزدیک «روش» به کار برده‌اند. دیگر کلمه «مدهوش» صفت مفعولی از دهشت است که معنی اصل عربی آن «بیم زده» و «نرسناك» بوده و در فارسی به سبب شباهت لفظی با «بیهوش» مترادف «مست» شده است:

پیر در صدر و می‌کشان گردش

پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش

انواع زبانها

خویشاوندی زبانها - خانواده‌های
زبانها

شمارهٔ زبانهایی که نزدیک چهار میلیارد تن ساکنان امروزی کرهٔ زمین به کار می‌برند به ۲۷۹۶ تخمین شده است. اما این شماره بکلی تقریبی است زیرا که میزان ملاک صریح و قطعی برای تعیین حد فاصل میان دو زبان وجود ندارد. بسیاری از گویشها یا زبانهای فرعی در این تخمین به شمار نیامده است. گذشته ازین همهٔ اهل فن دربارهٔ تعریف واحد و صریحی از زبان مستقل هم‌رأی نیستند. شاید بتوان گفت که هر زبان یا گویشی که برای غیر اهل آن دریافتنی نباشد زبان مستقلی شمرده می‌شود. اما این تعریف هم دقیق نیست. زیرا که «دریافتن» درجاتی دارد. برای کسی که زبان مادری‌اش فارسی است زبانهای انگلیسی، فرانسه، روسی، آلمانی هیچ دریافتنی نیستند. اما از زبانهای عربی و ترکی، با آنکه بکلی زبانهای متفاوت و مستقلی هستند به سبب مشترك بودن بعضی لغتها ممکن است اندکی را درك کنند، و از گویشهای گیلکی و کردی و مازندرانی، اگر چه با فارسی پیوند و ارتباط بسیار بیشتر دارند، به سبب اختلاف لهجه، کمتر مقصود را دریابند. تنها يك میزان کلی را می‌توان به یقین درست شمرد: هرگاه دو تن برای فهمیدن و فهماندن

به مترجم محتاج شوند باید گفت که دو زبان متفاوت به کار می‌برند. اما این زبانهای متعدد را چگونه می‌توان طبقه‌بندی کرد؟ گروهی از دانشمندان کوشیده‌اند که زبانهای مختلف را از روی ساختمان صرف و نحوی آنها به انواع یا دسته‌هایی تقسیم کنند. در این رده‌بندی که آن را «نوعی» یا «ساختمانی» می‌توان خواند سه نوع کلی در زبانها مشخص می‌شود که عبارت است از:

۱) زبانهای تک‌هجائی^۱

۲) زبانهای پیوندی^۲

۳) زبانهای صرفی^۳

در زبانهای تک‌هجائی هر کلمه از یک هجا تشکیل می‌شود. این هجا همیشه صورت واحدی دارد، یعنی اجزاء آن تغییر نمی‌کند و به عبارت دیگر صرف نمی‌شود. این هجا مفهوم کلی کلمه را اعم از ذات یا معنی در بر دارد. ترتیب کلمات هر عبارت مشخص کننده نوع صرفی آنهاست، یعنی به حسب این ترتیب کلمه‌ای که متضمن هجای واحدی است ممکن است اسم یا فعل یا صفت یا قید واقع شود. برای مثال در زبان چینی کلمه «ت» = ta مفهوم بزرگی را به ذهن می‌آورد؛ اگر این کلمه را پیش از کلمه دیگر قرار دهند صفت یا قید خواهد بود. «ت - ژن = ta - jen» یعنی مرد بزرگ. اما هرگاه همین کلمه بعد از کلمه دیگر بیاید عمل فعل یا اسم معنی را انجام می‌دهد، «ژن - ت = Jen - ta» یعنی: مرد بزرگ می‌شود، یا مرد بزرگ است، یا بزرگی مرد. کلمه «لی = li» معنی داخل و اندرون دارد. هرگاه این کلمه پیش از «اوو = uo» به معنی خانه قرار بگیرد از آن مفهوم «در خانه» یا «به خانه» دریافت می‌شود. «ای = y» یعنی به کار بردن؛ اما در مقابل کلمه دیگر معنی حرف اضافه «با» می‌دهد. «ای - چنگ = y - tang» یعنی «با چوب».

به طور کلی در زبان چینی اقسام گوناگون کلمات مانند اسم، فعل، صفت، حرف و جز اینها وجود ندارد. برای صیغه جمع نشانه خاصی نیست. اما اگر

1) Monosyllabique

2) Agglutinante

3) Flexionnelle

بنخواهند کثرت عدد را برسانند کلمه «سه = Sie» را که معادل «فراوان» است به کلمه دیگر می‌افزایند و اگر مراد تأکید فرد بودن باشد کلمه «یی = Yi» را با کلمه منظور به کار می‌برند. در غیر این دو حال مفرد و جمع با الفاظی یکسان بیان می‌شود. «ج پی - م = eo - pi - ma» هم «این اسب» و هم «این اسبها» معنی می‌دهد. در زبان چینی زمانهای فعل یعنی گذشته و اکنون و آینده وجود ندارد و وجوه صرفی مانند اخباری و التزامی و شرطی و جز اینها نیز نیست.

در زبانهای تک هجائی شماره کلمات آنقدرها که گمان می‌رود فراوان نیست، زیرا که هجای واحد را به آهنگهای مختلف، یا به عبارت دیگر، با نوت‌های مختلف موسیقائی می‌توان ادا کرد و از هر آهنگی معنی جداگانه خواست. بر حسب این آهنگها از لفظ واحد «تائو = tao» معانی ربودن، رسیدن، پوشاندن، درفش، گندم، بردن، راه و غیر اینها را می‌توان دریافت.

اما زبان پیوندی به آن نوع از زبانها گفته می‌شود که در آنها رابطه کلمات با یکدیگر یا معانی ثانوی و فرعی مانند شخص و زمان و عدد با اجزاء جداگانه‌ای بیان می‌شود که پیش یا پس از کلمه اصلی قرار می‌گیرد. این اجزاء با ماده کلمه یعنی لفظی که معنی اصلی را در بر دارد ترکیب نمی‌شوند تا صورت واحدی از آنها ساخته شود و همیشه استقلال و جدائی آنها محفوظ می‌ماند. گذشته ازین افزودن این اجزاء به کلمه اصلی موجب هیچ‌گونه تغییری در آنها نمی‌شود.

برای توضیح مطلب از زبان ترکی مثال می‌آوریم. در ترکی کلمه «او = ev» به معنی «خانه» است. جزئی که معنی جدائی و دوری می‌دهد لفظ «دن = dan» است. «او - دن» یعنی بیرون خانه، یا از خانه. «لر = lar» علامت جمع است. «او - لر - دن» یعنی بیرون خانه‌ها یا از خانه‌ها.

در ترکی نشانه جمع غالباً در ضمیر و اسم و فعل جزء واحدی است، بخلاف فارسی که بیان مفهوم جمع در هر یک از انواع کلمه صورت جداگانه‌ای دارد. یعنی در فارسی:

<u>مفرد</u>	<u>جمع</u>	
او	ایشان	ضمیر
خانه	خانه‌ها	اسم
رفت	رفتند	فعل

اما در ترکی:

<u>مفرد</u>	<u>جمع</u>	
أ	أ- لَر (لار)	ضمیر
إو	إو- لَر	اسم
گندی	گندی- لَر	فعل

بنابراین جمله فارسی «ایشان از خانه‌ها رفتند» در ترکی چنین می‌شود:

ô-lar ev-lar-dan getdi-lar

در زبان مجارستانی مفهوم عبارت «بقای من» از مجموعه ذیل دریافته می‌شود:

Hal-hat-at-lan-sag-om-at

که تجزیه آن چنین است:

hal = مردن. hat = جزء بیان مفهوم متعدی. at = جزئی که مفهوم

تواستن را بیان می‌کند. lan = جزء نفی. sag = پیوند اسمی. om = نشانه اول

شخص مفرد. at = نشانه مفعول.

و از این مجموعه روی هم این معنی برمی‌آید: «صفتی که من دارم که

نمی‌توانم مرده شده بودن».

اما در گروه سوم از زبانها که صرفی خوانده می‌شود رابطه کلمات با یکدیگر

و معانی ثانوی در بعضی از موارد با کار بردن کلمات خاصی بیان می‌شود که معنی

جدا و مستقلی ندارند و وظیفه آنها جز ایجاد رابطه‌های خاص میان کلمات اصلی

نیست. این گونه کلمات را «حرف» می‌خوانیم. در عبارتهای از خانه، در خانه، به

خانه، برخانه، خانه را، و مانند آنها کلمات «از، در، به، بر، را» هیچ يك معنی

مستقلی ندارند و تنها رابطه کلمه اصلی «خانه» را با اجزاء دیگر جمله معین

می‌کنند. اما خصوصیت آشکارتر این گروه تغییر صورت کلمه واحد است برای بیان معانی فرعی در کلماتی مانند:

پدرم - پدرمان

پدرت - پدرتان

پدرش - پدرشان

در واقع صورت کلمه اصلی با افزوده شدن اجزائی به آخر آن تغییر یافته است، زیرا که اجزاء «م، جان، ت، یتان، ش، یشان» هرگز جداگانه به کار نمی‌روند و در زبان فارسی معنی مستقلی ندارند. در فعل این گونه زیانها این خصوصیت بیشتر آشکار می‌شود:

در کلمات «می‌روم، می‌روی، می‌رود، می‌رویم، می‌روید، می‌روند» هیچیک از اجزاء «ر، ی، م، ید، یتد» معنی جداگانه ندارند و تنها به کار نمی‌آیند. بنابراین در این مورد نمی‌توان از بهم چسبیدن کلمات یا اجزاء مستقل گفتگو کرد، بلکه باید گفت که صورت کلمه برای بیان معانی ثانوی تغییر یافته است. این تغییر صورت کلمه را «صرف کلمه» می‌خوانند و به این سبب زیانهای که دارای چنین ساختمانی هستند «زیانهای صرفی» نامیده می‌شوند.

با این روش که آنرا رده‌بندی «نوعی» یا «ساختمانی» می‌توان خواند زبان‌شناسان می‌کوشیدند که همه زیانهای دنیا را به این سه نوع تقسیم کنند و بر حسب آن گروههای ذیل حاصل می‌شد:

(۱) زیانهای لك هجالی: چینی، ژاپونی، سیامی، برمه‌ای، تبتی...

(۲) زیانهای بیوندی: زیانهای دراویدی (در شبه قاره هندوستان شامل: تلوگو، تمول یا تمیل، ملابار) و موندای جنوب هندوستان. زیانهای افریقائی باتو در جنوب استوا، هوتن تو، بوشیمن. زیانهای مالایائی و پولینزی که شامل زیانهای شبه جزیره تالاکا و جزایر فیلیپین و جاوه و مالکاش (در جزیره ماداگاسکار) و جزایر فیجی و جزیره‌های شمال استرالیاست. نزدیک به تمام ۱۲۰۰ زبان مختلف که بومیان امریکا به آنها سخن می‌گویند نیز از این گروه شمرده می‌شد.

۴) زبانهای صرفی: فرد. برجسته این نوع گروه زبانهای موسوم به دهندو اروپائی، است که زبان فارسی نیز از آن جمله شمرده می‌شود و شامل بزرگترین و مهمترین زبانهای ملتهای متمدن جهان امروضا است. انگلیسی، روسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیائی، اسپانیائی، سوئدی، نروژی، دانمارکی، هلندی و زبانهای مردم پاکستان و افغانستان و تاجیکستان و ایران و بعضی از زبانهای مهم شمال هندوستان از این گروه به شمار می‌آیند.

دیگر گروه «سامی» یا به اصطلاح جدیدتر «سامی حامی» که زبانهای غربی و عبری را شامل است و زبانهای باستانی آشوری، کنعانی، آرامی، ملطی، قبطی یا مصری قدیم، و زبانهای امروزی کشورهای مغربی یعنی شمال افریقا، و زبانهای حبشی از این دسته‌اند.

* * *

اما تقسیم‌بندی زبانها بر حسب نوع و ساختمان از مدتی پیش میان زبان‌شناسان منسوخ و متروک شده است زیرا دانشمندان دریافته‌اند که از يك طرف با این رده‌بندی نمی‌توان تفاوت ساختمانی زبانها را با سراحت و وضوح قطعی معین کرد. خصوصیتی که برای هر يك از سه نوع مذکور در فوق قید کرده‌اند تقریباً در هیچ زبانی به طور جامع و کامل و متفاوت با زبانهای دیگر وجود ندارد، بلکه در هر زبان می‌توان نمونه‌هایی برای همه آن خصوصیات یافت؛ با این فرق که در يك زبان بعضی از آن صفات و مشخصات سه‌گانه رایج‌تر است و غلبه دارد و در زبانی بعضی دیگر. نکته‌های مربوط به ساختمان زبانها بسیار فراوانتر و پیچیده‌تر از آن است که با چنین توجیه ساده‌ای بتوان همه آنها را بیان کرد و تفاوتهای اساسی زبانها را از این حیث نشان داد.

از این که بگذریم، رده‌بندی مذکور هیچ‌گونه فایده علمی ندارد و در تحقیق و مطالعه زبانها به پژوهندگان کمکی نمی‌کند. به این سبب در زبان‌شناسی امروز دیگر بسیار نادر این‌گونه رده‌بندی را ذکر می‌کنند و به کار می‌برند.

* * *

اگر رده‌بندی زبانها از جنبهٔ ساختمان به نتیجهٔ درستی رسیده و دانشمندان زبان‌شناس فایدهٔ علمی در آن یافته‌اند، در مقابل، کشف رابطهٔ بعضی از زبانها با یکدیگر مقدمهٔ «زبان‌شناسی طبیعی» و «زبان‌شناسی تاریخی» شده است. از دیر باز دانشمندی که با علم لغت سروکار داشتند به همانندی‌هایی میان بعضی از زبانها برخورد کرده بودند. شاید یکی از موجبات توجه به این نکته ترجمه و نشر کتابهای مقدس مسیحی بود که مبلغان عیسوی برای ترویج دین خود فراهم می‌کردند. مقابله و مقایسهٔ این متون در زبانهای مختلف مطابقت بعضی از کلمات را در زبانهای ژرمنی و فارسی نشان داد و از آنجا این فکر ایجاد شد که میان این زبانها نوعی خویشاوندی نزدیک وجود دارد و این نظریه را در اواخر قرن شانزدهم میلادی (اواسط قرن یازدهم هجری) دانشمندی به نام بولانگورا و لکایوس^۴ تأیید کرد. سپس دیگران میان بعضی از زبانهای دیگر چنین رابطه‌هایی یافتند.

اما توجه خاص به این نکته از زمانی آغاز شد که اروپائیان، از طبقات مختلف مبلغ مذهبی و بازرگان و سیاست‌پیشه به هند رفتند و با زبان سنسکرت آشنا شدند. در قرن شانزدهم ساستی^۵ نام ایتالیایی مطابقت بعضی کلمات هندی مانند نامهای اعداد را با زبان ایتالیایی، دریافت و ثبت کرد. سپس در قرن هیجدهم (قرن دوازدهم هجری) آشنائی با فرهنگ هند بیشتر شد و کشیش فرانسوی کوردو^۶ و قاضی انگلیسی ویلیام جونز^۷ از مشابهت‌های بسیار میان زبان سنسکرت و زبانهای یونانی و لاتینی به گمان افتادند که این زبانها اصل واحدی داشته باشد. این نظریه را دانشمندی آلمانی به نام فردریک شلیگل^۸ در سال ۱۸۰۸ میلادی طی مطالعهٔ دقیق‌تری مطرح کرد.

پس از آن نخستین بار تطبیق این زبانها با دوش علمی از جانب محقق آلمانی

4) Bonaventura Vulcanius

5) Ph. Sassetti

6) le P. Coeurdoux

7) W. Jones

8) Fr. Schlegel

دیگری که فرائز بوب^۹ نام داشت در سال ۱۸۱۶ انجام گرفت. این دانشمند دستگاه صرفی زبانهای سنسکریت و یونانی و لائینی و فارسی و ژرمانی را با یکدیگر مقایسه و تطبیق کرد و هدف او این بود که چگونگی پیدایش و تحول صیغه‌های صرف کلمات را در این زبانها از روی صورت سنسکریت هر صیغه که کهن ترمی نمود کشف و بیان کند (۱۸۴۹ - ۱۸۳۳). البته این دعوی یا قصد نزد دانشمندان دیگری که به این رشته پرداختند مردود شمرده شد، اما در هر حال دانش دستور تطبیقی زبان^{۱۰}، از اینجا به وجود آمد، و سپس «زبان‌شناسی تاریخی»^{۱۱} و «تاریخ زبان»^{۱۲} از آن نتیجه شد.

روش تطبیقی: از مقایسه و تطبیق زبانهای مختلف با یکدیگر ممکن است میان دو یا چند زبان وجوه متعدد مشابهت و مطابقت آشکار شود. این نکته‌ها انواع مختلف دارد.

گاهی دستگاههای مشابهی در قسمتهای اساسی ساختمان زبانها دیده می‌شود و بنا بر این مطابقت در ساختمان زبان وجود دارد. در این حال ممکن است این مشابهت نتیجه آن باشد که دو یا چند زبان اصل واحدی داشته باشند که دارای دستگاه ساختمانی معین بوده و دستگاههای مشابه موجود در زبانهای مختلف دنباله و ادامه آن باشد. در این حال مشابهت‌ها نشانه رابطه خویشاوندی میان زبانهاست. اما تنها وجود چنین مشابهتهایی، اگر قرینه‌ها و دلیلهای دیگری در دست نباشد برای اثبات این که چند زبان از اصل واحدی منشعب شده‌اند کافی نیست. بخلاف این، اختلافهای مهم ساختمانی میان دو یا چند زبان فاخویشاوندی آنها را ثابت نمی‌کند. میان دستگاههای صرف و نحوی زبانهای فارسی و انگلیسی یا فارسی و روسی موارد مشابهت بسیار کم است. با این حال می‌دایم که این زبانها از جنبه تاریخی با هم پیوستگی و خویشاوندی دارند.

9) Franz Bopp

10) La grammaire comparée

11) La linguistique historique

12) L'histoire d'une langue

گاهی مشابهت در مواد دو یا چند زبان است. اما اینجا نیز مواد عام مانند وجود بعضی واکها یا کثرت استعمال بعضی از اصوات برای اثبات اصل واحد مشترك اعتبار قطعی ندارد، و تنها مفید گمان می‌شود. می‌توان بعضی حالات روحی را در نظر آورد که در زبانهای گوناگون و متعدد برای بیان آنها اصوات ملفوظ معینی به کار می‌رود. برای مثال مفهوم نفی را ذکر می‌توان کرد که در زبانهای متعدد اروپائی و ایرانی و هندی و سامی و قبطی و سومری و مالایائی و عربی و عبری غالباً با يك هجا ادا می‌شود که همیشه شامل يك واك خیشومی (م، ن) است، بی آنکه میان همه زبانهای مزبور رابطه خویشاوندی وجود داشته باشد.

تنها مطابقت در بعضی موارد خاص است که می‌تواند از دلایل مثبت برای خویشاوندی زبانها واقع شود اگر چه همه این نکات هم در اهمیت به يك درجه نیستند.

گاهی مشابهت یا مطابقت دو کلمه در لفظ و معنی میان دو زبان تنها نتیجه تصادف است. برای این مورد غالباً کلمات «بد» فارسی و «bad» انگلیسی را مثال آورده‌اند که از هر دو جهت یکسانند و حال آنکه اگر چه زبانهای فارسی و انگلیسی رابطه خویشاوندی دارند میان این دو کلمه هیچ رابطه‌ای نیست و هر يك از اصلی جداگانه و بکلی مختلف آمده‌اند.

در موارد بسیار هم مطابقت الفاظ و معانی آنها در دو زبان نتیجه اقتباس است و در فصل گذشته مثالهای کافی برای این معنی آورده‌ایم.

مطابقت مواد زبانه‌ها تنها وقتی نتیجه علمی به دست می‌دهد و رابطه خویشاوندی آنها را ثابت می‌کند که بتوان برای تفاوت‌هایی که میان آنها هست شواهد متعدد یافت و از روی این شواهد، قواعد یا قوانین ثابتی برای چگونگی مطابقت یا مقابله واکها در کلمات دو زبان کشف و وضع کرد. گاهی از مقایسه الفاظی که در دو زبان به يك معنی وجود دارد به ظاهر حکمی نمی‌توان کرد، یعنی هیچ گونه شباهتی میان آنها نمی‌توان یافت. اما از روی قرائن و شواهد دیگر رابطه آن دو لفظ با یکدیگر آشکار می‌شود. مثال این معنی دو لفظ «ارکو» erku در

ارمنی و «دو» در فارسی است که در ظاهر آنها هیچ مشابهتی نیست. اما پس از آنکه چند کلمه دیگر ارمنی را که با واکهای «erk» آغاز می‌شود با کلمات هم‌معنی آنها در زبانهای یونانی و لاتینی و سنسکریت و فارسی باستان و اوستائی مقایسه کردیم به این قاعده می‌رسیم که واکهای «erk» ارمنی معادل است با واکهای «dw» در زبانهای دیگر هندو اروپائی، و بنابراین میان کلمات «ارکو» در ارمنی و «دو» در فارسی رابطه ثابتی هست که می‌تواند نشانه و دلیل اصل واحد این دو زبان باشد. با این روش که اینجا تنها چند نکته اصلی آن را به اجمال ذکر کردیم دانشمندان موفق شدند که بسیاری از زبانهای مردم جهان را در ذیل گروه‌هایی قرار دهند و رده‌بندی کنند. در مقابل رده‌بندی «ساختمانی» که ارزش و اعتبار علمی یافت و متروک شد این روش را می‌توان «رده‌بندی از حیث خویشاوندی» شمرد. برحسب این روش، به اعتبار آن که هر گروه از زبانها از اصل واحدی منشعب و مشتق شده‌اند یا صورتهای مختلف تحول يك زبان اصلی - زبان مادر - هستند آنها را به خانواده‌هایی تقسیم می‌کنند.

از زبان اصلی، یا زبان مادر، غالباً سندی در دست نیست، یعنی آن زبان در روزگاری متداول بوده که هنوز خط وجود نداشته و بنابراین نمونه‌های آن زبان ثبت نشده است تا بتوان از روی اسناد مکتوب درباره ساختمان آن، نکته‌ها و قواعدی بیرون آورد و دریافت.

بنابراین ناچار برای بحث و استفاده علمی دانشمندان ناگزیرند که قواعد مربوط به تلفظ و صرف و نحو آن زبانهای از میان رفته را به وسیله مقایسه زبانهای منشعب از آنها کشف و استخراج کنند. یعنی خطوط چهره و خصوصیات قیافه مادر را از روی چهره و صورت نوادگان و بیرگان به حدس و گمان ترسیم نمایند.

خانواده‌های اصلی و مهم زبانهای بشری که تاکنون با روش تطبیقی کشف شده و مورد قبول دانشمندان زبان‌شناسی است از این قرار است:

۱) خانواده هندو اروپایی که اصل یا مادر آن زبانی فرضی است که نام هندو اروپایی، یا «هندو ژرمانی» بر آن نهاده‌اند. بازماندگان، یا نوادگان این خانواده اکنون در سراسر جهان متمدن پراکنده‌اند. زبانهای کشورهای بزرگ و مهم آسیا و اروپا و آمریکا بیشتر از این خانواده شمرده می‌شوند. فارسی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، اسپانیایی، روسی، سوئدی، نروژی، دانمارکی، هلندی، لیتوانی، لتونی و بسیاری از زبانهای دیگر از افراد این خانواده‌اند.

۲) خانواده سام و حامی^{۱۳} شامل زبانهایی است که اکنون در سراسر شبه جزیره عربستان و قسمتی از کشور عراق و کشورهای سوریه و لبنان و فلسطین و اردن و افریقای شمالی از مصر تا مراکش، و از دریای روم تا مدار رأس‌السرطان و ائیبوی (حبشه) و اریتره و سومالی متداول است.

شاخه نامی این خانواده در دوران باستان شامل زبان اکدی (بابلی و آشوری) و کنعانی و فنیقی و عبری و آرامی یا سریانی و عبری کهن در شبه جزیره عربستان بوده است.

شاخه حامی که در دوران باستان سراسر افریقای شمالی را فرا می‌گرفته شامل مصری باستان نوشته‌های هیروگلیفی، و زبانهای لیبی و بربری بوده که اکنون نیز وجود دارند. زبانهای کوشی متداول در قسمتی از کشور ائیبوی و سرزمینهای مجاور آن نیز از این شاخه هستند.

۳) خانواده اورالی یا فین و اوگریایی^{۱۴} که شامل زبانهای فنلاندی و استونی و مجاری و لاپسونی و بعضی زبانهای متداول در سیبری، از جمله زبان سامویدی است.

۴) خانواده آلتایی^{۱۵} شامل زبانهای ترکی، تاتاری، ترکمانی، قرقیزی، مغولی قبایل قلموق و پوریات، و تنگوسی مردم منچوری است.

بعضی از زبانشناسان به سبب شباهتی که در ساختمان زبانهای این دو خانواده

13) Chamito-Sémitique

14) Ouraliennne-Finno-Ougrienne

15) Altaï

وجود دارد، هر دو را در ذیل يك عنوان آورده و نام «خانواده اورال و آلتائی» بر آن نهاده‌اند. اما نزد بعضی دیگر تقسیم این گروه به دو خانواده مشخص ترجیح دارد.

خانواده‌های دیگر: در رده‌بندی زبانهای جهان چند خانواده دیگر در آسیا و افریقا و امریکای شمالی و مرکزی و جنوبی تشخیص داده‌اند که رابطه افراد بعضی از آنها با بعضی دیگر مورد تردید است و در هر حال همه دانشمندان در باره خویشاوندی آنها بایکدیگر هم‌رأی نیستند.

زبانهای منفرد: اما شماره بسیاری از زبانهای رایج میان اقوام و ملت‌های جهان، چه زبان‌هایی که در زمانهای کهن نزد ملت‌های منقرض رواج داشته و سلی از آنها نمانده است، و چه آنها که امروز نیز رایج و متداول است، با زبانهای دیگر رابطه خویشاوندی ندارند. و بنابراین نمی‌توان چند فرد از آنها را ذیل عنوانی کلی گرد آورد. یگانه رابطه‌ای که می‌توان میان بعضی از آنها قائل شد رابطه جغرافیائی است، یعنی گروهی از زبانهای منفرد که در يك سرزمین یا يك منطقه از جهان نزد طوایف مختلف و متفاوت بایکدیگر رایج بوده است یا رایج هست. از این نظر، يك دسته از زبانها را «آسیائیک»^۶ می‌خوانند و این اصطلاح به چند زبان که در روزگار باستان در آسیای غربی متداول بوده و بایکدیگر و هیچ يك از خانواده‌های دیگر زبان رابطه و خویشاوندی نداشته است اطلاق می‌شود.

از جمله این زبانها، آنچه برای خوانندگان این کتاب مهمتر است، دو زبان سومری و عیلامی است، که هر دو در قسمت‌های جنوب غربی فلات ایران در روزگاری بسیار کهن نزد ملت‌های متمدن رواج داشته است.

دیگر، زبان‌هایی که در اصطلاح زبان‌شناسی «قفقازی» خوانده می‌شوند و شماره گویندگان هر يك از آنها بسیار کم است و تنها رابطه میان آنها این است که در سرزمین قفقاز رایج بوده‌اند یا هنوز رواج دارند.

شماره فراوانی از زبانهای رایج در هندوستان و جنوب شرقی و مشرق آسیا
و زبانهای بومیان آفریقای مرکزی و جنوبی و بومیان امریکا از جمله زبانهای
منفرد شمرده می‌شود.

خانواده زبانه‌های هندواروپائی

گروه حتی - زبان نخاری - زبان
 ارمنی - گروه یونانی - زبان آلبانی -
 گروه ایتالیك - گروه سلتی - گروه
 ژرمنی

زبانهای متعددی که رابطه خویشاوندی آنها با روش تطبیقی آشکار شده است و همه از اصل واحدی که «هندواروپائی» خوانده شده منشعب شده‌اند، از قدیمترین زمان تا امروز وسیله بیان عالیترین اندیشه‌ها و ابزار ارتباط ذهنی بزرگترین و متمدن‌ترین ملت‌های جهان بوده است.

مردمانی که به این زبانها سخن می‌گفتند دارای قابلیت اداری و سازمانهای اجتماعی برتر و فرهنگ ارزنده‌تری بودند و همین صفات موجب شده است که بر سراسر اروپا و قسمت‌های مهمی از آسیا و افریقا و در زمانهای اخیر بر همه قاره آمریکا استیلا یافته و زبان خود را با فرهنگ و تمدن درخشان در این سرزمینهای پهناور گسترده‌اند.

رابطه‌ای که میان این زبانهای فراوان هست دقیق‌تر از آن است که برای افراد عادی در آغاز توجه دریافتنی باشد. معنی اصطلاح «خویشاوندی» یا «هم‌خانوادگی» در زبان‌شناسی آن است که «دو یا چند زبان نتیجه تحول جداگانه و متفاوتی از يك زبان دیگر باشند که در زمانی پیشین متداول بوده است». مجموعه
 • آمارهایی که در این فصل داده شده بر اساس ارقامی است که در اثر ذیل آمده است.
Langage, Encyclopedie de la Pleiade, 1988.

این گونه زبانها را يك «خانواده زبان» می‌خوانند. هر يك از افراد يك خانواده، بر اثر شرایط و اوضاع مختلف، ممکن است به نحوی خاص تحول و تکامل یافته باشند، چنانکه صورت امروزی آنها با یکدیگر اختلافهایی، کم یا بیش، نشان بدهد. اما مفهوم خویشاوندی مطلق است و درجات و مراتبی ندارد.

قومی که به يك زبان سخن می‌گفتند چون به طایفه‌ها و قبیله‌هایی تقسیم شدند و هر يك از دیگران جدا شد و راه سرزمینی دور پیش گرفت، به حکم نکاتی که در فصلهای پیش بیان کردیم، زبانش به وجهی خاص تحول می‌یابد. شیوه تلفظ، یعنی چگونگی ادای واکها، تغییر می‌کند. ساختمان کلمات دیگرگون می‌شود، و چه بر اثر عوامل ذهنی و اجتماعی که شرح دادیم، و چه در نتیجه برخورد با اقوام و ملت‌هایی که به زبانی دیگر سخن می‌گویند، کلمات تازه‌ای را اقتباس می‌کند، یا معانی الفاظ خود را تغییر می‌دهد. اما نکته‌هایی اساسی در ساختمان زبان هست که پایدار می‌ماند، یا تحول و تغییر آنها به طریقی انجام می‌گیرد که با روش تطبیقی می‌توان به صورت اصلی آنها پی برد.

از آن جمله برای نمونه به صیغه سوم شخص مفرد از زمان حال فعل «بودن» در چند زبان هند و اروپایی توجه کنیم؛ صورتهای گوناگون این صیغه یا ساخت چنین است:

ásti	سنسکریت
ésti	یونانی باستان
esti	لیتوانی
jesti	اسلاوی (روسی باستان)
est	لاتینی
ist	ژرمنی
eat (é)	فرانسوی
is	انگلیسی
ast (است)	فارسی

صورت‌های گوناگون همین ساخت فعل را می‌توان در زبانهای متعددی که از تنگه جبل‌الطارق تا ولادی‌وستک، و از جزیره ایلند تا کلکه متداول است پیدا کرد و سراسر قاره آمریکا را که در آن زبانهای اروپائی به وسیله مهاجران رایج شده است به این قلمرو پهناور باید افزود.

برای آنکه بتوان چگونگی تحول خاص هر يك از افراد این خانواده بزرگ را دریافت و بیان کرد البته بسیار سودمند بود اگر زبان اصلی یا زبان مادر را می‌شناختیم. اما از آن زبان هیچ نشانه و اثری نیست. زبان «هند و اروپائی» زبانی فرضی است؛ یعنی تنها از روی قرائن به وجود آن پی برده‌ایم. اما، چون از منشعبات یا بازماندگان آن آثار فراوان در دست داریم با روش تطبیقی می‌توان تا حدی به حدس و گمان، ساختمان آن زبان را شناخت، یا به عبارت دیگر آنرا «از نو ساخت». البته این کار از نوع معجزه زنده کردن مرده، آن هم مرده چند هزار ساله، نیست. یعنی با این روش علمی زبانی را که مبدأ و منشأ زبانهای خویشاوند امروزی بوده است نمی‌توان درست مانند اصل شناخت و شناساید؛ اما با گمان نزدیک به یقین می‌توان صورت اصلی بعضی از وجوه گوناگون را که در نوشته‌های زبانهای باستانی یافت می‌شود، یا در زبانهای زنده و رایج امروز وجود دارد ترسیم کرد و مثلاً از روی صیغه‌های فعل بودن که در صفحه پیش ثبت کردیم می‌توان حکم کرد که در زبان هند و اروپائی این کلمه به صورت **bʰli* به کار می‌رفته است.^۱

تحول و تکامل همه زبانهایی که از اصل هند و اروپائی منشعب شده‌اند به يك درجه و يك میزان در طی زمان نبوده است. بعضی از این شعبه‌ها بسیار زود تحول یافته و بعضی دیگر تا روزگار ما هنوز به صورتی نزدیک به اصل باقی مانده‌اند. زبانهای ایرانی که زبان کشورگشایان بزرگ بوده و در سرزمینی بسیار پهناور پراکنده شده‌اند، به نسبت، بسیار زودتر از شعبه‌های دیگر زبانهای هندو-

(۱) این‌گونه کلمات زبان هند و اروپائی را که از روی مقایسه و تطبیق زبانهای موجود می‌سازند همیشه با نشانه ستاره‌ای در بالای چپ کلمه مشخص می‌کنند.

اروپایی تحول پذیرفته‌اند و در مقابل، زبان لیتوانی امروز به صورتی متداول است که به زبان اصلی بسیار نزدیک است و هم‌پراز زبان اوستایی و پارسی باستان هخامنشی شمرده می‌شود.

پراکندگی طوایف هند و اروپایی در سرزمینی پهناور و جدائی هر قوم از اقوام دیگر موجب شد که زبان هر طایفه بر اثر علت‌های خاص و شرایط و اوضاع مختلف به طریقی جداگانه تحول پذیرد. شاید هنگامی که این اقوام در يك سرزمین ساکن بودند نیز به طوایفی منقسم می‌شدند که در زبان رایج هر طایفه تعابیلی خاص یا تفاوت‌هایی جزئی وجود داشته، و پس از انشعاب و جدائی، آن تعابیل‌های گوناگون قوی‌تر شده و موجب تحولی مستقل شده باشند.

در هر حال آن زبان اصلی از قدیم‌ترین دورهٔ تاریخی که آثار و نوشته‌هایی از آن برجاست به صورتهای گوناگون درآمده بود و سپس هر صورتی نیز در طی زمان تحولی خاص یافت.

روی هم‌رفته میان زبانهای متعددی که از خانوادهٔ هند و اروپایی شمرده می‌شوند، با قطع نظر از تاریخ، دو نوع متعابیر دیده می‌شود: یکی نوع باستانی که در آن اسم و صفت و ضمیر بحسب مقامی که در جمله دارند صرف می‌شوند و ساختمان فعل نیز دارای خصوصیات معینی است. دیگر نوع جدید که در آن صرف اسم و صفت و ضمیر کاملاً یا به میزان مهمی از میان رفته و روابط اجزای جمله به وسیلهٔ حرفهای ربط و اضافه یا به حکم ترتیب کلمات در جمله بیان می‌شود. نوع اول را در اصطلاح «ترکیبی»^۱ و دومی را «تحلیلی»^۲ می‌خوانند، اما باید دانست که در هر زبان و هر مرحله از يك زبان هر دو نوع از این مشخصات کلی وجود دارد و تنها این تقسیم بر حسب حکم بر اغلب است.

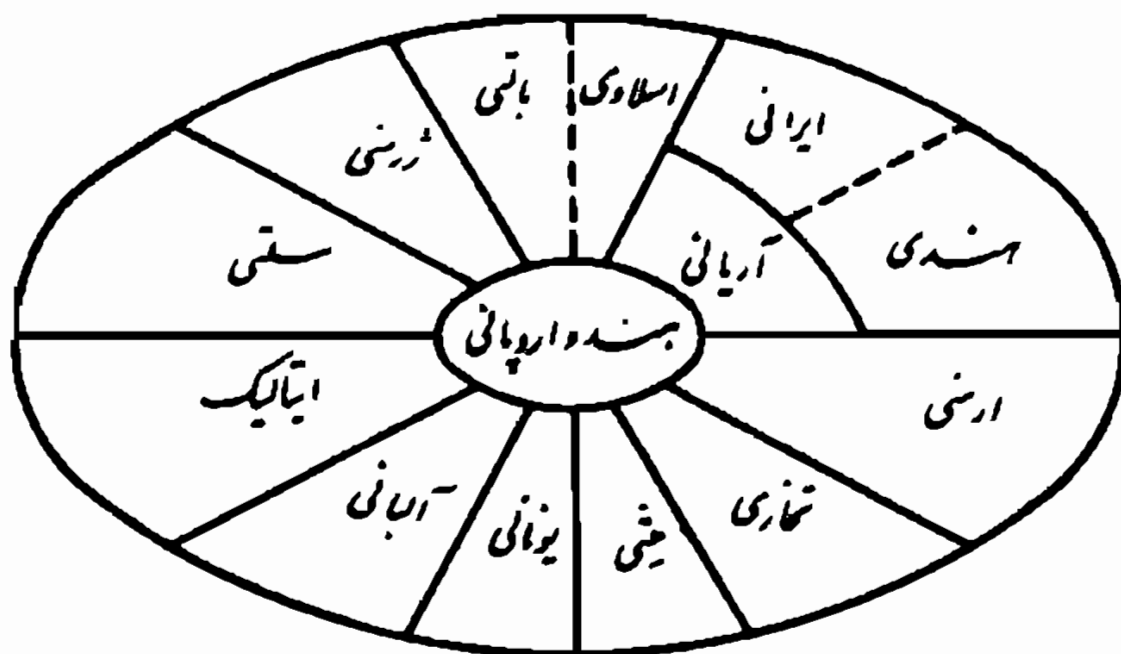
دریادهٔ جایگاه نخستین ملت هند و اروپایی از روی قرائن مختلف فرضیه‌های متعدد هست و هر دسته از دانشمندان یکی از این فرض‌ها را معتبرتر می‌شمارند و

1) Synthétique

2) Analytique

با دلایل و قرائنی در اثبات آن می‌کوشند. یکی از این نظریات که گروه بزرگی از دانشمندان پیرو آن هستند این است که قوم باستانی هند و اروپائی پیش از اشعاب و مهاجرت طوایف مختلف آن در کناره‌های دریای بالتیک در اروپا اقامت داشته است. اما شاید نظریه دیگری که به موجب آن وطن اصلی این ملت را در دشتهای جنوب روسیه و شمال شرقی ایران تعیین می‌کند بیشتر اعتبار داشته باشد. گویندگان زبانهای هند و اروپائی همه از نژاد سفید هستند اگر چه شعبه‌هایی که در مناطق جنوبی‌تر و گرم‌تر سکونت دارند اندکی سیاه چرده باشند. اما شعبه‌های اصلی و مهمی که از زبان کهن هند و اروپائی مشتق شده از این قرار است:

جیتی، جیتی هیروگلیفی و چند زبان آسیائیک، نخاری، یونانی، ایتالیک، آلبانی، ژرمنی، سلتی، بالتی، اسلاوی، ارمنی، آریائی (هند و ایرانی).



۱) گروه جیتی: زبانهایی که در ذیل این عنوان ذکر می‌شود تازه شناخته شده است. قسمت عمده اسناد و مدارکی که از این زبانها به دست آمده نتیجه کلاشهای باستانشناسی در بغازکوی (آسیای صغیر، ۱۵۰ کیلومتری مشرق آنکارا) است که در آغاز قرن بیستم انجام گرفته است. زبانی که «جیتی» خوانده می‌شود از سال ۱۹۱۶ به بعد خوانده شد و زبانهای دیگر که در آثار و سنگنوشته‌های این قوم وجود

دارد در سالهای بعد مورد تحقیق و شناسائی قرار گرفت. از زبان جتی چند هزار لوحه به دست آمده که تاریخ آنها میان قریب‌های ۱۹-۱۴ پیش از میلاد است. قوم جتی که یکی از شعبه‌های ملت هند و اروپایی بوده چندین قرن بر قسمت بزرگی از آسیای صغیر فرمانروائی کرده و سپس در حدود سالهای ۱۲۵۰ پیش از میلاد بر اثر هجوم اقوام دیگر دولت ایشان منقرض شده است.

زبان جتی به خط میخی که از خط اکدی اقتباس شده بود نوشته شده و لغات بیگانه که از زبانهای محلی آسیائیک یا زبان همسایگان آن قوم گرفته شده در آن فراوان است. از چند زبان دیگر نیز در این سرزمین آثاری کشف شده که از آن جمله یکی را که به خط هیروگلیف خاصی نوشته شده «جتی هیروگلیفی» می‌خوانند. مطالعه و تحقیق درباره این زبانها که قدیمترین نمونه‌های باقی مانده از زبانهای هند و اروپایی است هنوز کامل نیست.

۲) زبان تخاری: این نام را به یکی از زبانهای هند و اروپایی اطلاق کرده‌اند که از زبانهای دیگر این خانواده جداست و خاصه با زبانهای آریائی که همسایه آن بوده‌اند فرق کلی دارد. متون بسیاری به این زبان در آغاز قرن بیستم در ترکستان چین کشف شده است. اما این زبان را با زبانی که در ولایت طخارستان (از ولایات شمال شرقی فلات ایران) رواج داشته و یکی از گویشهای ایرانی بوده است نباید اشتباه کرد.

نوشته‌های تخاری به خط برهمنائی است و بیشتر مطالب آنها مربوط به دین بودائی و غالباً ترجمه شده از زبان سنسکریت است. زبانی که در این نوشته‌ها به کار رفته دو گویش متفاوت را شامل است: یکی را «تخاری الف» می‌خوانند که شاید در سرزمین «اغنی» رواج داشته و دیگری که نام «تخاری ب» به آن داده‌اند در ناحیه «کوچه» متداول بوده، و از آنجاست که گاهی «تخاری کوچی» نامیده می‌شود. معلوم نیست که در چه زمانی این دو گویش بکلی نابود شده است.

۳) زبان ارمنی: این زبان در میان قومی متداول بوده که در سرزمین کوهستانی میان شمال بین‌النهرین و دره‌های جنوبی قفقاز و ساحل جنوب شرقی

دریای سیاه سکونت داشته‌اند. ارمنیان که خود را «های» می‌خوانند (صیغه جمع: هایک) اما در سنگنوشته‌های داریوش ارمنیه (Arminiya) نامیده شده‌اند از قرن ششم پیش از میلاد در این سرزمین سکنی گزیده بودند.

قدیمترین نوشته‌ای که به زبان ارمنی در دست است ترجمه انجیلی است از قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری). بر حسب روایات ارمنی این زبان از قرن پنجم میلادی صورت کتبی و ادبی یافته و کشیسی مسیحی به نام «مروپ» خط ارمنی را که دارای سی و شش حرف است و قسمتی از آنها از خط یونانی و شاید بعضی دیگر از خط اوستائی اقتباس شده در همین زمان وضع کرده است. این خط کمال دقت را در ثبت واکهای زبان نشان می‌دهد.

زبان ارمنی درسی - یا ارمنی باستان - که هم‌اگر بار خواننده می‌شود همان ترجمه انجیل و بعضی متون دیگر است که به کشیسی «یزنیک» نام نسبت داده می‌شود. در این نوشته‌ها تأثیر فراوان زبانهای ایرانی هویداست، زیرا گذشته از آنکه این سرزمین قسمتی از شاهنشاهی ماد و سپس شاهنشاهی پارس شمرده می‌شده از سال ۶۶ تا سال ۳۸۷ میلادی پادشاهان و فرمانروایان پارسی اشکانی بر آن حکومت می‌کرده‌اند.

از قرون وسطی زبان ارمنی ادبیات وسیعی یافته که بیشتر مذهبی و تاریخی است و در عصر جدید آثار ادبی مهمی به این زبان ایجاد شده است. اکنون این زبان را ارمنیان در جمهوری ارمنستان شوروی (۲,۵۵۵,۵۵۵ نفر) و در جمهوری‌های دیگر شوروی خاصه در گرجستان و ناحیه دون به کار می‌برند و ارمنیان ایرانی و گروه‌های ارمنی که در آسیای صغیر (اسکندرون و ازمیر) و سوریه و اسلامبول و بلغارستان و رومانی و هندوستان و مصر و امریکای شمالی سکونت دارند به این زبان تکلم می‌کنند و شماره تقریبی «ارمنی زبانان» به ۳,۴۵۵,۵۵۵ نفر تخمین شده است.

(۴) گروه یونانی: لفظ یونانی به زبان اقوام هند و اروپائی اطلاق می‌شود که از جانب شمال مهاجرت کرده و با موجهای پیایی، یا با نفوذهای متحدی، در

شبه جزیرهٔ بالکان و جزیره‌های دریای اژه و کناره‌های غربی آسیای صغیر جایگزین شدند. در این نواحی پیش از ایشان طوایف دیگری ساکن بودند که نژاد و زبانشان بر ما معلوم نیست و از روی نامهایی که به نقاط و جایگاهها داده بودند چنین برمی‌آید که زبان ایشان هند و اروپایی نبوده است. اقوام یونانی بطبع پس از استیلا بر این سرزمینها با مردمان بومی آمیخته‌اند و این امر موجب شده که در ساختمان زبان یونانی وجوه تازه‌ای پیدا شده و لغت‌های فراوانی از زبانهای محلی در زبان ایشان راه یافته است.

از روی قدیمترین قرائن و اسناد می‌توان دریافت که زبان یونانی باستان شامل چند گویش جداگانه بوده که هر یک بر حسب اوضاع اجتماعی و سیاسی به طریقی توسعه و تحول یافته‌اند. این گویشهای مختلف را به چهار گروه تقسیم می‌توان کرد:

الف: گروه آخئی (Achéen) که یادگار نخستین مهاجرت قوم یونانی به نواحی مزبور است. از این گویشها نوشته‌هایی با خط هجائی باقی مانده که ظاهراً پیش از آن برای نوشتن یکی از زبانهای غیر هند و اروپایی به کار می‌رفته است.

ب: گروه ایولی (Éolien) یا شمال شرقی که از جمله گویش لیبی (Lesbien) در قرنهای هفتم و ششم پیش از میلاد زبانی ادبی بوده است.

ج: گروه دُری (Dorien) یا غربی که بعدها بر گویشهای آکه‌ای غلبه یافته است. این گروه شامل گویشهای متعددی بوده و آثاری که از آن در دست است آمیختگی با گویشهای دیگر را نشان می‌دهد. بعدها ادبیاتی به گویش «دُری» در ایتالیا و سیسیل ایجاد شد.

د: گروه یونی - آتنی (Ionien - attique) که از جنبهٔ ادبی مهمتر از گروه‌های دیگر است و در قرنهای پنجم و ششم میلادی ادبیات درخشانی به این گویش ایجاد شده که در ادبیات سراسر جهان تأثیر کرده و هنوز مورد تحسین ملت‌های متمدن است. از قرن چهارم پیش از میلاد گویشهای گوناگون یونانی باستان درهم آمیخت و زبانی ادبی یا دُری پدید آورد که اساس آن گویش آتنی بود. این «یونانی دُری

باستان» است که یونانی جدید از آن منشعب شده است.

قدیمترین اثر از یونانی جدید متن انجیل است که زبان آن نمونه زبان یونانی متداول در اوایل تاریخ میلادی است. اما سیر تحول زبان یونانی را تا امروز به آسانی نمی‌توان دنبال کرد زیرا که در دوره امپراتوری روم شرقی یا بیزانس (بوزنطیه) که از سال ۳۹۵ تا ۱۴۵۳ دوام داشت زبان رسمی، یا ذری، تقلیدی ساختگی از یونانی دری باستان بود، و در دوران اخیر نیز هنوز تمایل به مراعات بعضی از قواعد قدیم وجود دارد. از قرن هیجدهم میلادی يك زبان مشترك یونانی جدید به وجود آمده که زبان ادبی و رسمی یونانی شده است. اکنون ۷/۵ میلیون تن به این زبان تکلم می‌کنند.

خط یونانی که در انواع آن اختلافاتی دیده می‌شود از خط فنیقی اشتقاق یافته است. ظاهراً در آغاز کار این خط از راست به چپ نوشته می‌شد و سپس از چپ به راست بر می‌گشت، اما بزودی همه سطرها را از چپ به راست نوشتند.

(۵) زبان آلبانی: این زبان یکی از شعبه‌های هند و اروپائی است که در زمانهای اخیر شناخته شده است. قدیمترین آثار باقی مانده از این زبان متعلق به نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی است. زبان آلبانی شعبه مستقلى از خانواده هندو-اروپائی است که اصل باستانی آن را نمی‌شناسیم. این زبان را مردمان کشور آلبانی که غالب ایشان مسلمان هستند و گروهی از این ملت که در کشورهای دیگر اروپا یا امریکا ساکنند به کار می‌برند. گویندگان این زبان در حدود ۲/۵ تا ۳ میلیون نفرند که يك میلیون و نیم از آن جمله در کشور آلبانی سکونت دارند.

(۶) گروه ایتالیک (Italique): این زبانها در قسمت غربی سرزمین هند و اروپائیان یعنی شبه‌جزیره ایتالیا رواج داشته و در حدود سال ۴۰۰ پیش از میلاد در این ناحیه سه زبان عمده از این گروه متداول بوده که عبارت است از ادمبری (Ombrien) و اوسکی (Osque) و لاتیینی (Latin).

زبان ادمبری که ناحیه وسیعی را در شمال و مغرب شبه جزیره ایتالیا فرا می‌گرفته در دوران تاریخی بر اثر فشار زبانهای مجاور به قسمت کوچکی میان کوههای آپنین و ساحل چپ رود تیر محدود شده است. تنها آثاری که از آن باقی

است هفت لوحه متضمن مطالب مذهبی است که تاریخ آنها را میان سالهای ۷۰ و ۲۰۰ پیش از میلاد حدس می‌زنند. معلوم نیست که این زبان در چه زمانی متروک شده است.

زبان اُسکی در قسمت جنوب شبه‌جزیره ایتالیا و جزیره سیسیل رواج داشته و در قسمتی از این ناحیه زبان رسمی بوده است. آثاری که از این زبان به دست آمده متعلق به قرن سوم پیش از میلاد تا قرن اول میلادی است.

زبان لاتینی در آغاز گویش خاص شهر رم بوده و به این سبب آن را «زبان شهری» می‌خوانده‌اند در مقابل گویشهای دیگر که «زبان روستائی» خوانده می‌شده است. سپس این زبان سراسر کشور را فرا گرفته و همه گویشهای دیگر را از میان برده و سرانجام سرزمین گل (فرانسه امروزی) و اسپانیا و شمال آفریقا را نیز تسخیر کرده است. این زبان تا مدتها پس از آنکه در گفتار از رواج افتاده بود زبان علمی و ادبی سراسر اروپا بوده و اکنون نیز زبان رسمی مذهب کاتولیک است.

توسعه امپراتوری رم موجب شد که زبان لاتینی در همه سرزمینهای تابع آن متداول شود. سپس همینکه وحدت حکومت رم از میان رفت زبان مشترک آن نیز که همه جا معمول بود به چندین گویش محلی تقسیم شد. زبانهای را که از لاتین منشعب شده است «رومیائی» (= Roman) می‌خوانند. بعضی از این زبانها اهمیت و وسعت بسیار یافته و هر یک زبان رسمی کشورهای بزرگ و متمدنی شده، و بعضی دیگر در طی زمان از میان رفته یا هنوز در ناحیه کوچکی متداول است. زبانهای مهم رومیائی این قرار است:

الف: گروه ایتالیائی (Italian) که قریب ۴۲ میلیون نفر به آن گفتگو می‌کنند و شامل چندین گویش است. این زبان در سراسر شبه جزیره ایتالیا و قسمت جنوبی سویس و شمال جزیره کورس و ناحیه نیس در جنوب فرانسه متداول است.

ب: گروه ساردی (Sarde) که در جزیره ساردنی رواج دارد و شامل چند گویش است و قریب ۹۰۰ هزار نفر گوینده دارد.

ج: گروه پروانسی (Provençal) که در قسمتی از جنوب فرانسه و قسمتی

از اسپانیا متداول است و شماره گویندگان آن نزدیک به یک میلیون نفر است.
 د: گروه فرانسوی که نزدیک به ۵۰ میلیون نفر آن را به کار می‌برند و گذشته
 از کشور فرانسه در قسمتی از بلژیک (۴ میلیون) و قسمتی از سوئیس و ناحیه‌ای در
 کالادا (۵ میلیون) رایج است. قدیمترین آثاری که از این زبان در دست است به
 اواخر قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) تعلق دارد.

ه: گروه اسپانیایی که ۲۷,۰۰۰,۰۰۰ نفر از ساکنان کشور اسپانیا به آن تکلم
 می‌کنند و گذشته از آن در همه کشورهای آمریکای جنوبی (جز برزیل) و آمریکای
 مرکزی و کشور مکزیک و قسمتی از جزایر آنتیل و قسمتهایی از ایالت‌های کالیفرنیا
 و نکزاس در آمریکای شمالی رواج دارد. مهاجران اسپانیا این زبان را به قسمتی
 از سواحل شمالی آفریقا (مراکش و الجزایر) و جزایر خلیج گینه و فیلیپین نیز
 برده‌اند. شماره گویندگان این زبان به ۱۴۰ میلیون نفر تخمین شده است.

و: گروه پرتغالی: این زبان و گویش‌های آن در کشور پرتغال و جزایر آسور و
 مادر (نزدیک ۷/۵ میلیون) و قسمتی از اسپانیا (بیش از ۲ میلیون) رایج است و گذشته
 از آن زبان رسمی کشور برزیل است (۶۴ میلیون) و در سواحل گینه و موزامبیک
 و یکی دو نقطه از ساحل غربی هندوستان نیز به کار می‌رود (۱/۵ میلیون).

ز: گروه رومانی که در کشور رومانی و بعضی نواحی اروپای شرقی و قسمتهایی
 از آلبانی و مقدونیه رایج است و نزدیک ۱۹ میلیون تن به آن گفتگو می‌کنند که
 ۱۶ میلیون از آن ساکن کشور رومانی هستند.

چند زبان یا گویش دیگر از گروه رومیایی نیز هست که از حیث شماره
 گویندگان و آثار ادبی و ارزش سیاسی کمتر اهمیت دارد.

۶) گروه سلتی (Celtique): از زبان سلتی که پیش از میلاد مسیح در مرکز
 اروپا و سرزمین گل (Gaule) و شمال ایتالیا و کشور اسپانیا رواج داشته و در آسیای
 صغیر نیز نفوذ یافته بود آثار کمی بجا مانده است این گروه نیز شامل چند زبان
 است:

از آن جمله گروه زبانهای گالی (Gaelique) در ایرلند شامل چند گویش که

از قرن پنجم میلادی به شمال غربی جزیرهٔ بریتانیا و ناحیهٔ اسکانلند نفوذ کرد و از قرن شانزدهم در اسکانلند زبان ادبی مستقلی شد. اما پس از آن در مقابل رواج زبان انگلیسی رو به ضعف گذاشت و امروز شماری گویندگان آن در ناحیهٔ مزبور بسیار کم است. اما ایرلندی اکنون زبان رسمی کشور مستقل ایرلند جنوبی است.

دیگر زبان بریتانیایی (Brittanique) که پیش از استیلای رومیان در جزیرهٔ بزرگ بریتانیا رواج داشته و از زبان رومیایی در مدت تسلط ایشان (۴۳-۴۱۰ بعد از میلاد) تأثیر فراوان پذیرفته و پس از استیلای ژرمنها، از قرن پنجم به بعد، به نواحی غربی یعنی نواحی ولز (Wales) (به زبان فرانسوی: گال) و کورنوال (Cornwall) رانده شده و از آنجا به قسمت شمال غربی فرانسه که بریتانیای صغیر یا ایالت برتانی (Bretagne) نامیده می‌شود، نفوذ کرده است.

این زبان نیز دارای سه شعبه است: یکی گالی (Gallois) که در ولایت گال جزیرهٔ بریتانیا رواج دارد و نزدیک یک میلیون نفر به آن گفتگو می‌کنند که از آن جمله تا بیست سال پیش دوست هزار نفر با زبان انگلیسی آشنا بودند. دیگر زبان کورنوالی (Cornique) رایج در ولایت کورنوال انگلستان که با زبان گالی همایه بوده و در اواخر قرن هیجدهم میلادی متروک شده است. سوم زبان برتونی (Breton) که در قرنهای پنجم و ششم میلادی به شمال غربی کشور فرانسه سرایت کرده است و در سال ۱۹۳۸ نزدیک یک میلیون نفر به گویشهای مختلف این زبان متکلم بوده‌اند. در قسمت بزرگی از این ناحیه زبان فرانسوی را نیز بکار می‌برند.

۷) گروه ژرمنی: اصطلاح ژرمنی به طوایف هند و اروپایی اطلاق می‌شود که در قسمت شمال اروپا ساکن بوده‌اند. زبان ژرمنی شامل سه شعبهٔ جداگانه بوده است که ژرمنی شرقی، ژرمنی شمالی، ژرمنی غربی خوانده می‌شوند.

الف: نمونهٔ برجستهٔ ژرمنی شرقی زبان گوتی (Gotique) است. گوتها که در دوران پیش از تاریخ در قسمت جنوبی اسکاندیناوی ساکن بوده‌اند در میانهٔ قرن دوم میلادی از حوزهٔ رود ویستول به سوی دریای سیاه سرازیر شده در اوایل قرن سوم میانهٔ دانوب جنوبی و رود دنیپر دولتی تأسیس کردند که بزودی به دو قسمت

ویزیگوت و استروگوت تقسیم شد. این اقوام سپس به سوی مغرب اروپا تاختند و گروهی در سال ۴۹۳ در ایتالیا يك دولت استروگوت بر پا کردند که تا سال ۵۵۵ میلادی باقی بود. گروه دیگر در سال ۴۱۸ در شهر تولوز دولت ویزیگوت را تشکیل دادند که به اسپانیا نیز امتداد یافت و تا استیلای عرب یعنی سال ۷۱۱ دوام داشت. اما زبان ایشان در این سرزمینها مغلوب زبانهای رومیائی شد و از رواج افتاد.

ب: ژرمنی شمالی: از این زبان که در اسکاندیناوی رواج داشته آثار قدیمتری باقی است. نزدیک ۱۵۰ کتیبه که تاریخ کتابت آنها میانه قرن دوم و هشتم میلادی است و به الفبای خاصی موسوم به رونی (Runique) نوشته شده از این زبان در دست است.

زبان ژرمنی شمالی، بر اثر مهاجرت و تاخت و تاز این اقوام به مشرق و مغرب مسکن نخستین ایشان، گسترش یافت و بزودی به چهار شعبه تقسیم شد: ایلندی، پروژی، دانمارکی، سوئدی.

ج: ژرمنی غربی: این زبان را از تاریخی می شناسیم که به شعبه هائی منقسم شده بود. نمونه های مهمی که از آن بازمانده است دو زبان آلمانی و انگلیسی است. زبان آلمانی خود شامل دو شعبه آلمانی فرازین و آلمانی فرودین است که هر يك شامل چندگوش است. آلمانی کنونی از شعبه فرازین است که با نوشته های لوتر، پیشوای مذهب پروتستان، نزد پیروان او قدر و شأن یافته و سپس نزد کاتولیک-مذهبان نیز متداول شده است. این زبان که دارای ادبیات گرانها و درخشانی است اکنون نزد ۹۵ میلیون نفر ساکنان کشورهای آلمان و اتریش رواج دارد و گذشته از آن اقلیت های آلمانی در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و امریکای شمالی و امریکای جنوبی (برزیل - آرژانتین) نیز آنرا به کار می برند.

زبان یدیش (Yiddish) که گوش خاص یهودیان مرکز و مشرق اروپاست و با لغات عبری آمیخته است نیز از این شعبه شمرده می شود.

آلمانی فرودین شامل زبان هلندی و زبان فلامانی (Flamand) در قسمتی از بلژیک است.

اما زبان انگلیسی از آغاز شامل گویشهای متعددی بوده است. در طی قرنهای پنجم و ششم میلادی اقوام ژرمنی آنگل (Angles) و ساکسون (Saxons) و جوت (Jutes) از شمال آلمان پیاپی به قسمت جنوبی و شرقی جزیره بریتانیا هجوم بردند و بر اقوام سلتی و بریتانیایی مسلط شدند. گویشهای مختلف این اقوام زیر نفوذ زبانهای دانمارکی و سپس فرانسوی واقع شد و آنگاه از نیمه دوم قرن چهاردهم زبان مشترکی به وجود آمد که مرکز آن نخست شهر لندن بود و کم‌کم سراسر جزیره بریتانیا را فرا گرفت و گویشهای گالی و برتونی را به گوشه‌های شمال و مغرب جزیره راند.

این زبان که بیش از ۵۵ میلیون نفر در جزایر بریتانیا به آن متکلم‌اند در قلمرو سلتی زبانان نیز به عنوان زبان رسمی و مشترک گمرده شده و بر اثر قدرت سیاسی و اقتصادی و فعالیت استعماری انگلستان در بسیاری از نواحی دیگر جهان نیز رواج یافته است. اکنون قسمت بزرگ امریکای شمالی (کشورهای متحد و کانادا) و استرالیا و زلاند جدید این زبان را به کار می‌برند و گذشته از آن به عنوان زبان اداری و ارتباطی در افریقای جنوبی و شبه قاره هندوستان نیز متداول است و در قسمت اعظم کره زمین زبان انگلیسی را می‌آموزند و از آن استفاده می‌کنند.

گسترش فوق‌العاده زبان انگلیسی در جهان موجب شده است که در بعضی نواحی تحولهائی در آن روی دهد. از جمله در زبان کشورهای امریکای شمالی و کانادا و استرالیا چه از حیث تلفظ و چه از حیث واژگان تفاوتی با زبان اصلی جزیره بریتانیا حاصل شده است و در زبان «انگلیسی امریکائی» روز به روز خصوصیات و اختلافات بیشتری با اصل ایجاد می‌شود.

۸) گروه بالتی (Baltique): به سه شعبه تقسیم می‌شود: پروسی باستان، لیتوانی (Lituanien) لتی (Lette). پروسی باستان تا قرن هفدهم در مشرق ایالت پروس متداول بوده و لغت‌نامه‌ها و نوشته‌های مذهبی از آن در دست است. زبانهای لتی و لیتوانی هنوز رایج است. لتی از نظر تحول زبان پیشرفته‌تر است، اما زبان لیتوانی به صورتی بسیار کهن باقی است. این زبانها تا قرن نوزدهم تنها زبان روستائی بود و

از آن به بعد زبان ملی و ادبی شد.

۹) گروه اسلاوی (Slave): این گروه نیز به سه شعبه جنوبی و غربی و شرقی تقسیم می‌شود.

اسلاوی جنوبی را از زمانی قدیمتر می‌شناسیم. در قرن نهم میلادی دو کشیش مسیحی به نام سیریل و متود فستهای از کتاب مقدس را به این زبان که در ناحیه سالونیک رایج بود ترجمه کرده‌اند. این زبان که «اسلاوی باستان» خوانده می‌شود به خطی نوشته شده که از الفبای یونانی مقتبس و به «خط سیریلی» معروف است. اسلاوی باستان در طی قرون وسطی زبان مذهبی اقوام اسلاو بوده است که زبان عادی ایشان (روسی، بلغاری، سربی) با یکدیگر تفاوت داشته است.

شعبه‌های اسلاوی جنوبی که اکنون منطقه رواج و تداول آن از دریای آدریاتیک تا دریای سیاه گسترده است عبارتند از: اسلوون (Slovène)، سربی (Serbe) و بلغاری (Bulgare).

اسلاوی غربی شامل زبانهای چکی (Tchèque) و اسلواکی (Slovaque) و لهستانی (Polonais) است. زبان چکی که از قرن هیجدهم به خط لائینی نوشته شده از قرن نوزدهم بر اثر جنبش ملی این قوم دارای ادبیات مهمی شده است. اکنون در کشور چکوسلواکی ۱۵ میلیون نفر به زبان چکی و چهار میلیون به زبان اسلواکی گفتگو می‌کنند. از زبان لهستانی قدیمترین آثاری که در دست است به قرن چهاردهم میلادی تعلق دارد. اکنون ۳۲ میلیون نفر در اروپا و ۳ میلیون در امریکای شمالی و یکصد و پنجاه هزار نفر در امریکای جنوبی این زبان را به کار می‌برند.

اسلاوی شرقی نیز از قرن دوازدهم میلادی به سه شعبه تقسیم شده است: یکی روسی بزرگ که در اصطلاح «روسی مطلق» خوانده می‌شود و از قرن هیجدهم صورت ثابت و واحدی یافته است و اکنون زبان رسمی و اداری و ادبی سرزمین پهناور روسیه و زبان مشترک همه کشورهای اتحاد جماهیر شوروی است و در اروپای شرقی و قسمت بزرگی از آسیا نیز آنرا به کار می‌برند.

دیگر روسی سفید که اکنون زبان رسمی جمهوری شوروی بیلوروسی (Biélorussie) است.

سوم روسی کوچک یا اوکراینی (Ukrainien) که زبان رسمی جمهوری اوکراین است و خود شامل چند گویش است.

(۱۰) گروه آریایی یا هند و ایرانی: از این گروه که به دو شعبه ایرانی و هندی تقسیم می‌شود آثاری بسیار کهن در دست است.

کلمه آری که کلمات ایران و ایران از آن مشتق است، نامی است که نیاکان مشترک ایرانیان و هندیان به نژاد و خانواده خود اطلاق می‌کردند. بعضی از زبان‌شناسان چندی اصطلاح آریایی را برای مجموع خانواده هند و اروپایی به کار می‌بردند، اما این استعمال مبتنی بر اشتباهی بود و متروک شد.

چون در شبه‌جزیره هندوستان زبانهای متعددی رایج است که قسمتی از آنها از خانواده هند و اروپایی نیستند بهتر است که این شعبه گروه آریایی را «هندی آریایی» بخوانیم.

هندی آریایی: قدیمترین اسنادی که از گروه آریایی هند در دست است متن‌های کتاب «ودا» است که به زبان سنسکریت نوشته شده است. تاریخ قطعی این متون را نمی‌توان معین کرد. شك نیست که سرودهای مذهبی که «ریگ‌ودا» خوانده می‌شود مدت‌ها پیش از کتابت سینه به سینه نقل می‌شده و بعدها به صورت نوشته درآمد است؛ و در هر حال زبانی را که در این آثار به کار رفته جدیدتر از قرن دهم پیش از میلاد نمی‌دانند. قسمتهای دیگر «ودا» مانند «آثره» - ودا» یعنی ودای دانایان دینی، که شامل دعاها و وردها و تعویذهاست به نسبت جدیدتر است و متن اوپانیشاد که رسالات فلسفی است و منظومه‌های بزرگ رزمی بهاواته و داهینه به زبانی تازه‌تر نوشته شده است.

نوشته‌های تاریخ‌دار سنسکریت چندان کهن نیست. قدیمترین آنها که یکی از پادشاهان سکائی هند نویسانده از ۱۵۰ سال پیش از میلاد است.

کلمه «سنسکریت» به معنی «زبان فصیح» است و در مقابل آن اصطلاح

زبانهای غیر ایرانی در سرزمین ایران باستان

سومری - عیلامی - اکدی (بابلی) -
آشوری (آرامی) - سریانی

پیش از آن که آریائی‌ان به سرزمین تاریخی خود بیایند و نام خود را به این کشور بدهند در قسمت غربی و جنوب غربی ایران کنونی ملت‌های دیگری زندگی می‌کردند که هر يك از آنها پیشتر تمدن و فرهنگی خاص و درخشان ایجاد کرده و زبان و ادبیاتی داشتند که ایرانیان باستان، با زیرکی، از هر کدام به طریقی بهره‌مند شدند. زبان‌های این ملت‌ها عبارتست از: سومری، عیلامی، سامی.

سومری

زبان سومری کهن‌ترین زبان نوشته شده نوع بشر است. قومی که سومری خوانده می‌شود از قدیم‌ترین زمان در مصب رودهای دجله و فرات یعنی فاصله میان بابل قدیم و خلیج فارس مستقر شده بود. این مردمان از حیث نژاد به هیچ يك از ملت‌های همسایه خود شباهت نداشتند. تمدن و فرهنگ ایشان که کهن‌تر از همه فرهنگ‌های آسیای غربی است شاید در همان مسکن ایشان ایجاد شده و پرورش

یافته بود. اما از روی بعضی قرائن این گمان هم می‌رود که نخست از مشرق یا شمال شرقی به آن سرزمین آمده باشند.

خط میخی از اختراعات سومریان است و تکامل این خط را در طی قرن‌ها از روی آثار بازماندهٔ ایشان می‌توان دریافت. در نخستین نوشته‌های سومری خط جنبهٔ تصویری دارد^۱ (۳۵۰۰ سال پیش از میلاد) و بتدریج به صورت الفبائی درمی‌آید و همین صورت پرداخته است که با فرهنگی درخشان به ملت‌های آشور و بابل انتقال یافته است.

قوم سومری در تاریخ ملت‌های جهان بکلی منفرد می‌نماید. نه زبان سومری و نه فرهنگ آن با زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر ملت‌ها بستگی و خویشاوندی دارد. لفظ «سومری» که بر ایشان اطلاق می‌شود از کلمهٔ بابلی «شومرو» می‌آید که شاید با نام سرزمینی که به زبان عبری «شنعار» خوانده می‌شد و معادل کلمهٔ بومی «کنگیر» است یکی باشد. مراکز فرهنگ و تمدن سومری شهرهای نیپور، اور، کیش، لرسا، لکش، بوده است.

لوحه‌های گلی فراوان از زبان سومری به دست آمده است که شامل مطالب متعدد و گوناگون است. پس از آنکه دولت بابل بر این ناحیه دست یافت و حکومت آن را برانداخت باز تا چندین قرن زبان سومری به عنوان زبان علمی و ادبی باقی ماند و وضعی نظیر زبان لاتینی در اروپا داشت. دبیران و روحانیان تا مدت‌ها پس از آن که این زبان از جریان زندگی خارج شده بود به ترجمهٔ متون و تدوین لغت نامه و حتی نگارش به زبان سومری می‌پرداختند، هر چند در نوشته‌های ایشان بدعت‌ها و غلط‌هایی واقع می‌شد؛ و این کار تا مرحلهٔ نهائی تمدن و فرهنگ بابلی ادامه داشت.

برای نمونه از زبان و فرهنگ سومری دست‌گام اعداد ایشان را ذکر می‌کنیم. سومریان عدد را بر سه پایهٔ «ده دهی» و «بیستی» و «شستی» به کار می‌بردند. اعداد سومری چنین بود:

۱ = آش، گیش	۷ = ایمین	۳۰ = نیش
۲ = مین	۸ = اوسو	۳۵ = اوشو
۳ = ایش	۹ = ایلیمو	۴۰ = نی مین
۴ = لیم مو	۱۰ = او	۵۰ = نین نو
۵ = ای، یا	۱۱ = او - اش	۶۰ = گیش
۶ = آشی	۱۲ = او - مین	۸۰ = گیش نیش

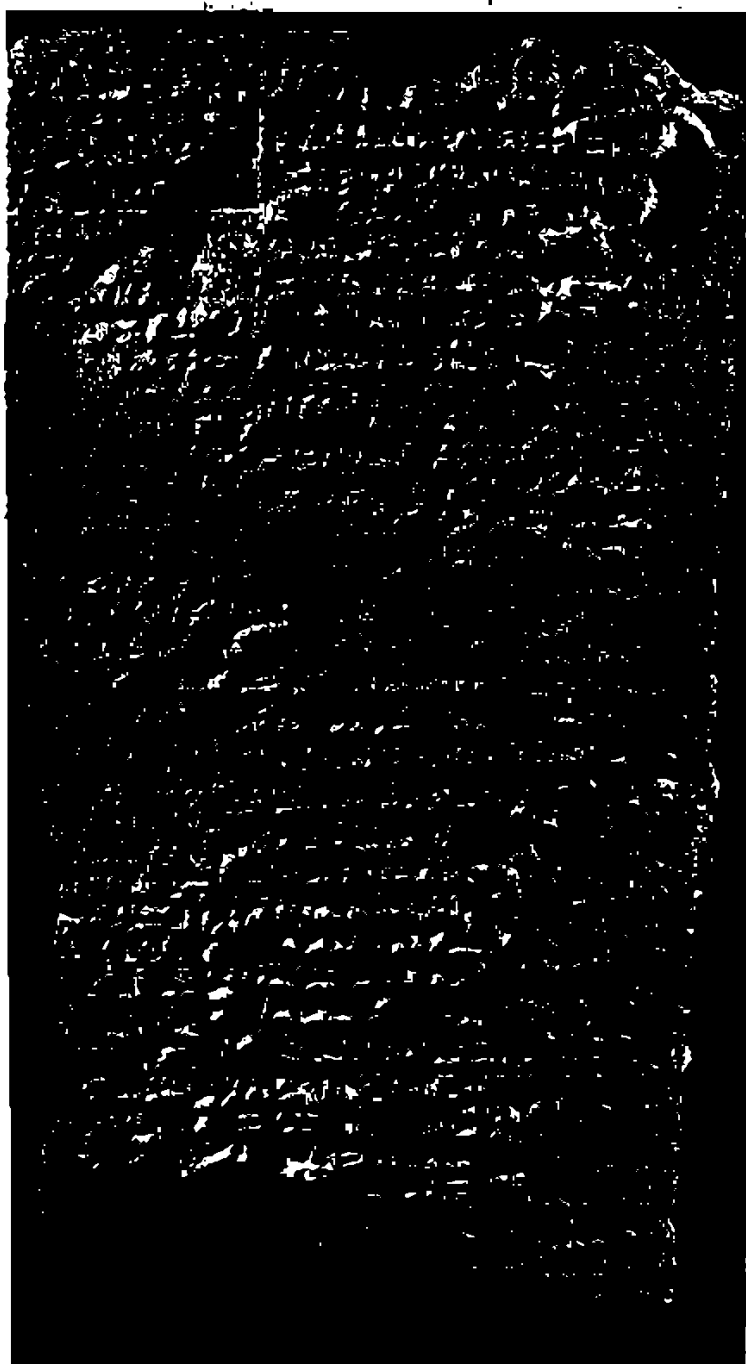
۱۰۰ = گیش نیمین

۶۰۰ = گیش او

۳۶۰۰ = شر (۶۰ × ۶۰)

۳۱۶۰۰۰ = شر گل (۶۰ × ۶۰ × ۶۰)

اعداد ترتیبی با افزودن لفظ کم به آخر عدد ساده ساخته می‌شد: اش کم = سوم.



دستگاه عددشماری

شصتی (ستینی) را سومریان

وضع کرده بودند، و این

دستگاه تا قرنهاى متوالی

تزد بسیاری از ملتهای متمدن

جهان در ریاضیات به کار

می‌رفت. هنوز هم آثاری از

این دستگاه در جهان باقی

است و تقسیم ساعات شبانه

روز به ۲۴ ساعت (۶ × ۴) و

تقسیم ساعت به ۶۰ دقیقه و

دقیقه به ۶۰ ثانیه، و تقسیم

محیط دایره به ۳۶۰ درجه

یادگارهای همان دستگاه

ریاضی سومری است.

لوحة گلی به زبان سومری
(دو قطعه شکسته که به هم پیوسته
و پاک کرده‌اند)



رونوشت متن سومری (گوشهٔ چپ لوحهٔ قبل)

نقل به خط فارسی

(۱) لو - لو، نم - مه - دینگیر - ر - ر - ن
 زی - د - ایش - ش - ه - ایم - م
 (۲) گوروش - ا - اینیم - دینگیر - ر - ن
 گو - گ - ایش - ه - ایم - ای - ای

ترجمه

(۱) انسان عظمت خدای خود را پیوسته باید
 بزرگ شمارد
 (۲) انسان مخلوق، سخن خدای خود را با
 تقدس باید یاد کند

عیلامی

عیلامیان که در تاریخ باستان آسیای غربی مقام مهمی داشته‌اند در منطقهٔ کوهستانی که از بین‌النهرین تا فلات ایران گسترده است و رشتهٔ کوههای زاگروس و لرستان و خوزستان کنونی را شامل است مسکن داشتند. نامی که بر ایشان اطلاق می‌شود از کلمهٔ «الامتو» آشوری مشتق است (که برابر لفظ بومی حتمتو Hatamtu است). این قوم را به نامهای دیگر نیز می‌خوانده‌اند. از جمله با نسبت به کلمهٔ شوش، نام پایتخت ایشان، که در اکدی «شوش» و در عبری «شوشن» و در یونانی «سوسا» تلفظ می‌شده، گاهی نام «شوشی» به ایشان داده‌اند. گاهی نیز این قوم را از نام سرزمین ایشان، که «ازران» یا «ایشان» بوده است، ازانی و انشانی می‌خوانند. این سرزمین در سنگنوشته‌های هخامنشی «هوج» خوانده شده که نسبت «خوزی» در آثار مورخان اسلامی، و نام استان خوزستان، و نام شهرهای «اهوازه» و «هویزه» = «حویزه» از آن آمده است. اما اکنون اصطلاح رایج نزد دانشمندان برای نام این قوم و زبان ایشان همان کلمهٔ «عیلامی» است.

زبان عیلامی را در سه مرحله متوالی از تاریخ متمادی رواج آن می‌شناسیم. کهن‌ترین آثار این زبان که به خطی تصویری نوشته شده و هنوز آن را درست تحلیل و تفسیر نکرده‌اند شاید متعلق به میانه هزاره سوم پیش از میلاد مسیح باشد. پس از آن کتیبه‌های عیلامی به خط میخی است که از الفبای اکدی مشتق است و تاریخ آنها میانه قرنهای ۱۶ تا ۸ پیش از میلاد است. در مرحله سوم زبان عیلامی که همچنان به خط میخی نوشته می‌شد تا مدتی یکی از زبان‌های رسمی شاهنشاهی هخامنشی قرار گرفت و سنگ‌نوشته‌های شاهنشاهان این خانواده بیشتر به سه زبان است که پارسی، عیلامی، اکدی باشد. کوروش هخامنشی عنوان «انسان شاه» داشته است. در کاوشهای تخت جمشید نزدیک ۳۰ هزار لوحه دست‌یافته یا شکسته گلی به خط و زبان عیلامی دوره هخامنشی یافت شده که تاکنون فقط مقدار کمی از آنها را دانشمندان خوانده و منتشر کرده‌اند. بیشتر آنچه خوانده شده سندهای خزانه‌داری و حواله دستمزد کارگران بنای تخت جمشید و نظایر آنهاست. با این حال نکته‌های فراوان از قرائت همین لوحه‌های معدود درباره تمدن و فرهنگ هخامنشی تاکنون آشکار شده است.

معلوم نیست که زبان عیلامی از چه تاریخی بکلی متروک و فراموش شده است، ولی در هر حال قول اصطخری در الممالک و الممالک که گفته است «خوزستانیان بجز فارس و عربی زبانی دیگر دارند که «خوزی» خوانده می‌شود و آن نه عبرانی و نه سریانی و نه فارسی است» دلالت بر این نمی‌کند که هنوز تا چند قرن بعد از اسلام اثری از زبان کهن آن ولایت باقی بوده باشد و «خوزی» را، که در کتابهای التنبیه علی حدوث التصحیف و الفهرست یکی از زبانهای معمول در عصر ساسانی شمرده شده و سپس جغرافیایان دوره اسلامی به رواج آن در خوزستان اشاره کرده‌اند، گویش ایرانی باید دانست.

زبان عیلامی، مانند سومری، با هیچ یک از زبانهای باستانی یا جدید خویشاوندی ندارد. تنها از نظر جغرافیائی آنرا جزء «زبانهای آسیایک» می‌شمارند. صرف اسم با «حالات نحوی اسم» در زبان عیلامی وجود نداشته است؛ اما

اسم دارای دو حالت «جاندار» و «بیجان» بوده و تنها اسم جاندار ساخت جمع داشته که به «-p = پ» ختم می‌شود؛ گذشته از این، اسم عام به حسب نسبت به شخصی در آخر کلمه اجزاء گوناگون می‌پذیرفته است.

کلمه «شاه» اگر مراد از آن گوینده بود به صورت Sunki-k درمی‌آمد و اگر دیگر کس منظور بود Sunki-r می‌شد و جمع آن «Sunki-p» بود. نشانه اضافه دو اسم به یکدیگر این بود که متمم اسم (مضاف‌الیه) همان پیوند اسم (مضاف) را می‌گرفت.

Sunki-k Sunkime-k یعنی شاه کشور (به نسبت با گوینده)

Sunki-r Sunkime-r یعنی شاه کشور (به نسبت با دیگر کس)

در صرف فعلهای زبان عیلامی صورت‌های دوگانه معلوم و مجهول و وجوه مختلف (اخباری، امری، التزامی، تمنی) وجود داشته و شناسه‌های فعل (ضمیرهای متصل) در زمان ماضی چنین بوده است:

مفرد	جمع
h = ۱	hu = ۱
t = ۲	h-li = ۲
s = ۳	h-ši = ۳

ضمیرهای شخصی چنین بوده است:

من = u	تو = nu	او = e.i
ما = ni'ku, elu	شما = num	ایشان = apø, apu

با همه مطالعات دقیقی که دانشمندان درباره زبان عیلامی انجام داده‌اند هنوز بسیاری از نکات مربوط به صرف و نحو این زبان نامعلوم است و برای کشف آنها باید منتظر تحقیقات و مطالعات بعدی بود.

زبانهای سومری و عیلامی با زبانهای آریائی هیچ بستگی و خویشاوندی نداشته‌اند. اما پس از استیلای اقوام ایرانی بر سرزمین ایشان، ممکن است لغات و اصطلاحات متعددی از این زبانها در زبان ایرانیان باستان راه یافته باشد و این

گمان مطالعه دقیقى را در زبانهای مزبور برای محققان زبانهای ایرانی ایجاب می‌کند.

زبانهای سامی

خانوادهٔ زبانهای «حام و سامی» که بیش از این در ذکر خانواده‌های زبانهای جهان از آنها سخن گفتیم^۲ به دو شاخهٔ حامی و سامی تقسیم می‌شوند. شاخهٔ سامی شامل زبانهایی است که از قدیمترین زمانها با زبانهای ایرانی همسایگی داشته؛ یا گویندگان آنها در قسمتی از سرزمینی که بعدها نژاد و زبان ایرانی در آن گسترده شد می‌زیسته‌اند؛ یا در طی زمان اقوام متکلم به این زبانها با ایرانیان رابطه‌های سیاسی و اجتماعی و دینی یافته‌اند. بر اثر این روابط زبانهای ایرانی و زبانهای سامی در یکدیگر تأثیرهای متقابل داشته‌اند.

۱) اکدی (بابلی- آشوری)

قدیمترین زبان از این شاخه «اکدی» است که آثار بازمانده از آن متعلق به ۲۸۰۰ سال پیش از میلاد است. این زبان که گویش شرقی شاخهٔ سامی شمرده می‌شود و گاهی آنرا «آشور و بابلی» می‌خوانند زبان قومی از سامیان است که بر سرزمین سومریان، یعنی ناحیهٔ میان رودهای دجله و فرات، مستولی شدند و تمدن و فرهنگ ایشان را اخذ و اقتباس کردند.

در بارهٔ زمان تاریخ «سومر و اکدی» نظرهای مختلف هست. بعضی از دانشمندان آغاز این دوران را میانهٔ سالهای ۳۸۰۰ و ۳۷۰۰ پیش از میلاد می‌دانند. اما گروهی دیگر آغاز این زمان را در حدود ۳۰۰۰ سال قبل از مسیح می‌شمارند و رأی اخیر اکنون پسندیده‌تر است.

قدیمترین دورهٔ تاریخی این قوم که تا بعد از سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد

کشیده می‌شود دورهای است که در طی آن دولتهای واقع در میانه رودهای دجله و فرات و ناحیه مجاور آن تا خلیج فارس، فرمانروائی داشته‌اند. مرکز این دولتها نخست در قسمت شمالی کلدان بود که «اکد» خوانده می‌شد و سپس به جنوب در سرزمین سابق سومر، و بعد از آن به شمال یعنی شهر بابل انتقال یافت.

ادبیات وسیع این دوران که شامل منظومه‌های اساطیری و پهلوانی و متنهای حقوقی و قضائی است به صورت سنگنوشته روی پیکرها، یا کتابها و نامه‌هایی که بر لوحه‌های گل خام نوشته و سپس آنها را پخته‌اند به زمان ما رسیده است.

اسناد قدیمتر به زبان «اکدی کهن» است. در این زبان اسم به سه وجه یا سه حالت، صرف می‌شده که در هر سه مورد به واك $m = m$ ، خاتمه می‌یافته است. مصوت پیش (u) نشانه حالت فاعلی، مصوت زیر (a) نشانه حالت مفعولی، و مصوت زیر (a) نشانه حالت متمم اسم، یا متمم فعل پس از حرف اضافه است. این سه حالت صرف اسم، یعنی $um = \acute{u}m$ ، $am = \acute{a}m$ ، $om = \acute{o}m$ ، با تئوین اسم در زبان عربی که رفع و نصب و جر خوانده می‌شود مطابقت دارد.

پس از آنکه بابل پایتخت شد زبان «بابلی کهن» به وجود آمد که نسبت به «اکدی کهن» تحول و تکامل یافته، اما حالت‌های سه گانه صرف اسم در آن حفظ

مهره سنگی قانون حمورابی
(بلندی اصل ۲/۲۵ متر)

شده است.

در هزاره دوم پیش از میلاد، استیلای بابل بر سرزمین میان دو رود دجله و فرات، و نواحی همسایه آن، از میان رفت؛ و قلمرو این قوم، که غالباً مورد نهب و غارت قرار می گرفت و در دوره های ممتد تابع حکومت های بیگانه بود سرانجام، زیر فرمان همسایگان شمالی واقع شد.

از حدود سال ۲۴۰۰ پیش از میلاد يك دولت سامی در قسمت های کوهستانی

دره دجله برپا شده بود.

در طی هزاره

دوم شاهان این کشور

که پایتخت ایشان

نخست در شهر آشور و

سپس در نینوا بود به

فتوحات بزرگی نائل

شدند و بر سر

فرمانروائی بر آسیای

غربی با همسایگان

یرومند خود به

کشمکش پرداختند.

شاهنشاهی آشور که

دولت ناتوان بابل را

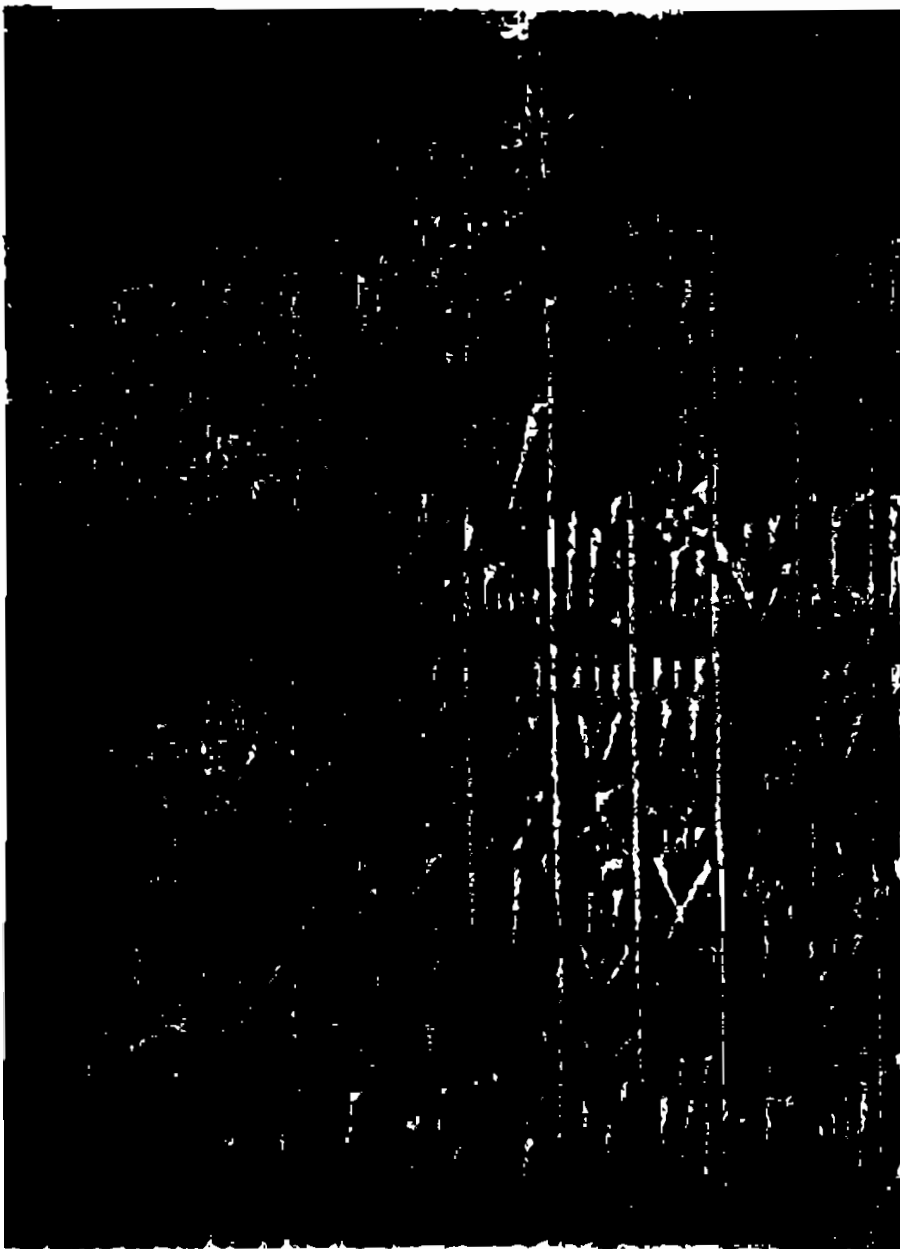
بر انداخته بود، اندکی

پیش از سال ۶۰۰ ق.

م. به نیروی ایرانیان

هادی منقرض شد.

کهن ترین



قسمتی از حقیقه سنگی قانون حمورابی، به خط میخی
و زبان بابلی (اندازه اصلی)

آثار زبان آشوری به «بابلی کهن» بسیار نزدیک است. اما، به طور کلی، خصوصیات زبان کهن اکدی را بیشتر حفظ کرده است. آثار بازمانده از این زبان الواح مکشوف در «کول تپه» است.

از دوره استیلای آشور مجموعه مهمی از مقررات و قوانین به این زبان باقی است. اما در همین زمان سنگنوشته‌های شاهان به زبان بابلی است. در زبان آشوری دوران اخیر، مراعات قواعد صرف اسم بسیار محدود شده است.

سرانجام يك دولت تازه جنوبی در بابل برپا شد که از سال ۶۲۶ تا ۵۳۹ پیش از میلاد دوام یافت و در این سال بود که ایرانیان به فرماندهی کوروش پارسی بابل را تسخیر کردند. زبان این دولت «بابلی نو» خوانده می‌شود که در آن صرف اسم از میان رفته، و جزء آخر اسم که «m = م» بود گاهی به صورت «w = و» نوشته شده است.

پس از سقوط بابل دیگر زبان اکدی چندان زمانی در گفتار باقی نماند و از قرن چهارم پیش از مسیح تا مقارن میلاد، تنها، زبان کتابت و دین بود. در این دوران جای زبان اکدی را، در گفتار و استعمال رسمی، زبان آرامی گرفت.

خطی که زبانهای اکدی را به آن می‌نوشتند همان خط معروف به میخی بود که این اقوام سامی نژاد از سومریان فراگرفته بودند. خط میخی سومری، در آغاز، تصویری بود؛ یعنی هر نشانه‌ای تصویر چیزی دیدنی، یا مفهومی متناسب و نزدیک به آن را بیان می‌کرد. سپس، علاوه بر آن چیز خاص، نشانه هجای اول نام آن شد. مثلاً نشانه ستاره یا «آن» خوانده می‌شد که معنی «آسمان» داشت، یا «دِ نِکِر» به معنی «خدا»؛ اما گذشته از آن، همین نشانه برای هجای «آن» در کلمات دیگر هم به کار می‌رفت.

اکدی‌ان ارزش نشانه‌های تصویری را حفظ کردند، اما آنها را به زبان خود می‌خواندند. یعنی همان نشانه ستاره را می‌خواندند: «شمو» یعنی آسمان، و «الو» یعنی خدا. اما ارزش هجائی این نشانه را نیز حفظ می‌کردند، به این معنی که در ترکیب با نشانه‌های دیگر، برای نوشتن کلمه‌ای جداگانه، آن را «آن»

می خواندند.

برای خواندن يك نوشته اکدی باید لااقل سیصد نشانه را شناخت، که هر يك از آنها چند ارزش مختلف دارد. به این سبب است که پس از مدتی نزدیک به يك قرن، که دانشمندان وقت و دقت خود را در خواندن متنهای باقی مانده از زبانهای اکدی صرف کرده اند، هنوز برای خواندن يك نوشته تازه از این زبانها بادشواربهای فراوان روبرو می شوند.

خط میخی را ایرانیان از بابلیان اخذ و اقتباس کردند، اما در آن اصلاحات مهم و اساسی به وجود آوردند که در تاریخ تکامل خط اهمیت فراوان دارد؛ و از این معنی در صفحات بعد گفتگو خواهیم کرد.

اینک نمونه‌هایی از زبانهای اکدی:

(۱) بابلی کهن (قوانین حمورابی. اصل سوم)

شَمَّ او یلم ان دینم ان شیوت تریم اوش ام اوات اقبو لا اکتین - شَمَّ دینم شو دین
نیشتم او یلم شو اداک.

ترجمه: اگر کسی در داوری ظاهر شود به شهادت دروغ، و نتواند اثبات کند سخنی را که گفته است، هرگاه حکم، حکم حیات و (مرگ) باشد این کس باید کشته شود.

(۲) «بابلی نو» ادبی (منظومه گیل گمش، فصل ۸، جمله ۱)

اناک اماتم ال کی ایکدوما؟ نیت ایترب ان کرشی حی، موت ابلهما، ارپد
شیر، ان لیت ات نیشتی مار ابارتوتو ارح شبتاکما حنطش آلك.

ترجمه: من (آیا) نمی‌میرم چون انکدو؟ غم در دل من در آمده، و از مرگ بیحناکم. در بیابان می‌دوم، به قدرت ات نیشتی، پسر ابرتوتو راه می‌برم، و شتابان می‌روم.

(۲) آرامی

اصطلاح «آرامی» به مجموع گویشهایی اطلاق می‌شود که با یکدیگر بسیار

تزدیک‌اند، و اگر چه هرگز يك دولت معتبر آرامی وجود نداشته است این گویشها در روزگاری دراز توسعه و رواج فراوان یافته‌اند.

در توداه و در اسناد اکدی (از آخر قرن چهاردهم ق.م. به بعد) نام آرامی به قبیله‌های یابانگردی اطلاق می‌شود که از شمال عربستان تا مرزهای سوریه و فلسطین و بابل کوچ می‌کردند. قسمت بزرگی از ایشان کم‌کم در داخل مناطق متمدن ساکن شدند و با مردمانی که پیش از ایشان در آن نواحی سکونت داشتند آمیختند. به یقین نمی‌توان گفت که عبرانیان پیش از ساکن شدن در کنعان یکی از طوایف آرامی نبوده‌اند.

شهرنشینان آرامی زبان، در دولتهای اکدی به خدمات اداری می‌پرداختند و در شاهنشاهی پارسیان نیز به کارمندی دستگاههای دولتی پذیرفته شدند. هخامنشیان در کارهای کشوری استانهائی که از چنگ دولتهای آشور و بابل بیرون آورده بودند زبان آرامی را به کار می‌بردند. به این سبب بعضی از دانشمندان برای زبان آرامی معمول در دستگاه هخامنشی اصطلاح «آرامی شاهنشاهی» را پذیرفته‌اند. کم‌کم زبان آرامی جانشین همه زبانهای سامی شمالی، یعنی اکدی و فنیقی و عبری شد و حتی، در کتابت و ادبیات، از بسط زبان یونانی در آسیا جلوگیری کرد. دوره کمال توسعه آرامی میان سالهای ۳۰۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ میلادی است. از این تاریخ به بعد زبان عربی (یکی دیگر از زبانهای سامی) جای زبان آرامی را گرفت و آن را از رواج انداخت. اکنون در سراسر جهان تنها ۲۰۰،۰۰۰ نفر به این زبان گفتگو می‌کنند.

از زمانی که به یقین تاریخ آن را نمی‌توان معین کرد زبان آرامی به دو شاخه شرقی و غربی تقسیم شد.

این دو شاخه که از نظر ساختمان و واژگان بسیار به هم نزدیک هستند به سبب اختلاف در زمان و مکان رواج، و اختلاف گویندگان آنها در دین و تمدن، و خاصه اختلاف خط، باید از یکدیگر جدا شمرده شوند.

شاخه شرقی آرامی است که با ایران و زبانهای ایرانی رابطه دارد. آثار

رواج خط و زبان آرامی از قرن نهم پیش از میلاد به بعد در قلمرو اکدی‌بان موجود است. از قرن هفتم ق. م. نوشته‌های کوتاه متعدد (که غالباً عنوان آرامی لوحه‌هایی است که متن آنها به زبان اکدی است) باقی مانده و يك متن متوالی نیز در ویرانه‌های شهر آشور به دست آمده است.

از دوران شاهنشاهی پارسیان لوحه‌های فراوان به زبان آرامی در شهر بابل یافت شده (قرن پنجم پیش از میلاد) و همچنین در کپدوکیه (آسیای صغیر) و قفقاز و قسمت بالای دره سند نیز آثاری به دست آورده‌اند.

این نوشته‌ها به خط کهن آرامی است که در آن حرفها منفصل نوشته می‌شود. این خط با تغییراتی در لوحه‌های مکشوف در آشور و الحضر (بین‌النهرین) که ظاهراً متعلق به قرن سوم میلادی است به کار رفته؛ و همین خط تحول یافته آرامی است که بعدها زبان‌های پهلوی و سغدی و سپس اویفوری را با آن ثبت کرده‌اند. این نکته را نیز باید در نظر داشت که در دوران باستان زبان آرامی را به خط میخی هم نوشته‌اند.

۳) سریانی

اصطلاح سریانی به شعبه‌ای از آرامی اطلاق می‌شود که در شهر اِدِس یا رُها (اورفه کنونی) در شمال بین‌النهرین مقام زبان ادبی یافته بود. شهر رُها که از مراکز سیاسی قدیم بوده از اواخر قرن دوم پیش از مسیح تا میانه قرن سوم میلادی پایتخت استان مستقل «اوسرئن» شمرده می‌شده و از قرن دوم میلادی که مردم آن به آئین مسیح گرویدند مرکز علمی و فرهنگی مسیحیت در شرق قرار گرفت. از کناره‌های دریای روم تا کوهستانهای ایران، سریانی یگانه زبان مهم ادبی پیروان مسیح بود. مسیحیان ایران در شاهنشاهی ساسانی این زبان را به کار می‌بردند و گذشته از نوشته‌های مذهبی، بسیاری از کتابهای علمی و فلسفی را از زبان یونانی به سریانی ترجمه کرده بودند. اینکه بعضی از مودرخان اسلامی مانند حمزه اصفهانی و ابن‌الدیم زبان سریانی را یکی از پنج زبان متداول در شاهنشاهی ساسانی شمرده‌اند

باب دوم

زبانهای ایرانی

از آغاز تاریخ تا اسلام

منظره نقشها و نوشتههای بیستون از داریوش اول.
(از کتاب سپهرمن)

۱

زبانهای ایرانی باستان

مادی - سگالی - پارسی - اوستایی

از شعبه‌های مهم خانوادهٔ زبانهای هند و اروپائی، چنانکه ذکر شد، یکی گروه «آریائی» یا «هند و ایرانی» است. کلمهٔ «آری» لفظی است که از دیرترین زمان، نیاکان دو قوم ایرانی و هندی به نژاد خود می‌گفتند. در هندی باستان این نام به کسانی اطلاق می‌شد که به زبان سنسکریت گفتگو می‌کردند. اما در کشور ما، از اوایل هزارهٔ نخستین پیش از میلاد طوائفی که به یکی از زبانهای هند و اروپائی سخن می‌گفتند در این سرزمین جایگزین شدند. این مردمان خود را «آری» = *ārya* می‌خواندند که نام ایشان پس به جایگاه و کشورشان اطلاق شد و آن را «ایران» و «ایران» نامیدند.

دربارهٔ قوم ماد، که نخستین شاهنشاهی ایران را برپا کردند، هرودوت مورخ یونانی نوشته است که در سراسر جهان ایشان را «آریائی» یا ایرانی = *arioi* می‌خوانند. نسبت قوم پارس به این نژاد در سنگنوشتهٔ داریوش بزرگ ثبت است که خود را «ایرانی و ایرانی نژاد» خوانده است، دربارهٔ قومی که به زبان اوستائی سخن می‌گفتند این عنوان یا نام نژاد را از کلمهٔ «آریتنَ وَاچَ» = *Aryana Vaejah* که

اسم جایگاه نخستین ایشان و به معنی «جایگاه ایرانیان» است می‌توان دریافت. اقوام سکائی، و سَرمَتی، و الائی و چند طایفه بیابانگرد آسیای مرکزی را نیز باید از نژاد ایرانی شمرد زیرا که بازماندگان ایشان در آسیای مرکزی (در ختن و تومشوق) و در قفقاز (آسی‌ها) به زبانهای ایرانی سخن می‌گفتند و می‌گویند، نامهای خاص سکائیان و بیاری از سَرمَتیان بی‌گمان ایرانی است، و کلمه «الائی» که نام نیاکان قوم کنونی آسی (Ossetes) است با لفظ کهن «آریان» ارتباط دارد. شعبه‌های دیگری از نژاد ایرانی باستان بوده‌اند که لااقل ادبیات شفاهی داشته‌اند. از جمله می‌توان سفدیان و پارتیان را نام برد که در دوره بعد دارای آثار ادبی قابل توجهی بوده‌اند. همچنین باخترانیان (Bactrians) و بعضی طوایف دیگر که شاید ایرانی زبان بوده‌اند و سنگنوشته آشوکا مکشوف در قندهار خطاب به ایشان است. اما از زبان این اقوام در دوران باستان آثاری برجا نمانده است.

اسناد و مدارکی که در طی تاریخی دراز از زبانهای ایرانی در دست است از نظر «زبان‌شناسی تاریخی» بسیار گرانبهاست، زیرا که چگونگی تحول و تکامل یکی از شعبه‌های مهم زبانهای هند و اروپائی را از مقایسه و تطبیق آنها در مراحل مختلف به خوبی می‌توان دریافت.

از روی مطالعه این آثار است که در تاریخ تحول زبانهای ایرانی به سه دوران اصلی و مهم قائل شده‌اند:

(۱) دوره باستان

(۲) دوره میانه

(۳) دوره جدید

باید توجه داشت که این تقسیم‌بندی بیشتر ناظر به ساختمان زبان و درجه تحول آن است تا به زمان تاریخی. با این حال از آنجا که تحول زبان ناچار در طی زمان انجام می‌گیرد، می‌توان حدود تقریبی تاریخ هر دوران را چنین دانست:

(۱) دوران باستان از قدیمترین زمانی که از آن آثار و نوشته‌هایی به زبانهای

ایرانی برجای مانده است آغاز می‌شود و به انقراض شاهنشاهی هخامنشی پایان می‌یابد.

(۲) دوران زبانهای ایرانی میانه را از آغاز پادشاهی اشکانیان تا اسلام باید شمرد، اما بعضی از زبانهای مربوط به این دوران تا قرن سوم هجری نیز رواج داشته و به کار می‌رفته است.

(۳) اصطلاح ایرانی جدید به زبانها و گویشهایی اطلاق می‌شود که از آغاز دوره اسلامی تاکنون در سرزمین پهناور ایران رواج داشته و در گفتار یا نوشتن میان طوایف مختلف ایرانی متداول بوده است و از آن جمله مهم‌تر زبان فارسی دری است، که زبان رسمی و اداری و ادبیات و دانش، و وسیله ارتباط ذهنی و معنوی همه ایرانیان در طی این مدت متمادی بوده و هست.

این تقسیم‌بندی که از مطالعه چگونگی تحول زبانهای ایرانی به دست آمده در تاریخ تحول زبانهای دیگر هند و اروپائی، و حتی بعضی از خانواده‌های دیگر زبانهای جهان نیز مورد استفاده قرار گرفته و به کار رفته است. اینک درباره اسناد و آثار باقی مانده از زبانهای ایرانی باستان گفتگو می‌کنیم:

(۱) زبان مادی

در آغاز هزاره اول پیش از میلاد سراسر ناحیه‌ای که حوزه رودهای آمو دریا و سیر دریا (جیحون و سیحون) است مکن آریائی‌ان بود. در شمال این سرزمین نزدیک دریای آرال ولایت خوارزم قرار داشت که شاید جایگاه نخستین آئین زردشت بوده و در هر حال مرکز مذهبی و سیاسی مهمی شمرده می‌شده است. در جانب جنوب شرقی، کشور سفد قرار داشت که در حدود سمرقند بود. از این سوی آمو دریا سرزمین مرو بود و کشور اریا (ولایت هرات) و دیگر ولایت باختران.

شاید از همین ناحیه شمال شرقی بود که آریائی‌ان به سوی ایران غربی سرازیر شدند. در اوایل هزاره اول اقوام ماد و پارس در مرزهای کشور آشور جای گرفته بودند و قدرت ایشان روزافزون بود. در سال ۶۱۰ پیش از میلاد پادشاه ماد هووخ شتر با فرمانروایان بابل همدست شد و دولت آشور را منقرض کرد.

شاهنشاهی ماد نخستین دولت ایرانی است که به موجب سالنامه‌های دولتهای بین‌النهرین و نوشته‌های هردوت مورخ یونانی از آن اطلاعاتی داریم. اما هیچ نوشته‌ای از زبان مادی بر جا نمانده است و درست نمی‌دانیم که آیا این قوم زبان خود را می‌نوشته‌اند یا نه؟ در دوران شاهنشاهی هخامنشی اسناد دولتی و اداری علاوه بر پاسارگاد و شوش و بابل، در هگمتانه (همدان) یعنی پایتخت پیشین دولت ماد نیز نگهداری می‌شد. به احتمال کلی دولت ماد نیز خزانه‌ای برای اسناد دولتی و رسمی داشته است اما از این جا نمی‌توان حکم به یقین کرد که اسناد مزبور به زبان مادی نوشته می‌شده است. هردوت می‌نویسد رسم دیبا که پادشاه ماد در اوایل قرن هفتم پیش از میلاد چنین بود که خلاصه دعاوی و مرافعات را می‌نوشتند و نزد او به کاخ شاهی می‌فرستادند و او رأی و حکم خود را صادر می‌کرد و پس می‌فرستاد. اما از روی قراین می‌توان گمان برد که دبیران بیگانه موضوع شکایت و دفاع را که به زبان متداول خود نوشته بودند نزد او به زبان مادی ترجمه می‌کردند. بعضی از دانشمندان عقیده دارند که خط میخی پارسی باستان نزد مادها نیز به کار می‌رفته است. و حتی شیوه نگارش پارسی باستان را دنباله شیوه‌ای می‌دانند که در شاهنشاهی ماد ابداع شده بود. اما از سخنان داریوش در سنگنوشته بیستون برمی‌آید که او نخستین کسی است که به زبان ایرانی مطالبی نوشته و این نکته با عقیده دانشمندان مزبور منافات دارد.

دینون می‌نویسد که در نیمه اول قرن ششم پیش از میلاد شاعرانی در دربار

(۱) «آنگاه داریوش پادشاه فرمان داد تا در کتابخانه بابل که خزانه‌ها در آن قرار داشت نفحص کردند و در قصر آحوتا که در ولایت مادریان است طوماری یافت شد و تذکره‌ای در آن بدین مضمون مکتوب بود...» (توراة، کتاب عزرا، باب ۶).

شاهان مادی بوده‌اند و موضوع شعرهای خود را از روایات ملی اقتباس می‌کردند. چندین داستان و افسانه از دوره مادها در نوشته‌های مورخان یونانی نقل شده که از روی آنها می‌توان پی برد که در زمان مادها داستان‌ها یا منظومه‌های داستانی وجود داشته است. اما هیچ يك از این آثار مستقیماً به زمانهای تاریخی نرسیده است. اکنون آنچه از زبان مادی می‌دانیم تنها چند کلمه است که به طور غیرمستقیم به ما رسیده و غالب آنها نامهای خاص است که در نوشته‌های یونانی یا پارسی ضبط شده است.

۲) زبان سکائی

سکاها طوایفی ایرانی بودند که قسمتی از ایشان در مشرق بحر خزر و شمال مکن پارتها و سفدیان سکنی داشتند و قسمت دیگر در مغرب دریای خزر و دشتهای شمال دریای سیاه ساکن بودند. سکاهاى غربی چندی بر دولت ماد غلبه کردند و زمام حکومت را گرفتند و سپس باز مادها چیره شدند و به سلطه ایشان پایان دادند.

در سنگنوشته‌های داریوش از چهار طایفه سکاها، از جمله یکی با عنوان «سکاهای نیز خود» و دیگری «سکاهای آن سوی دریا» نام برده شده که جایگاه هر يك یکی از ولایتهای شاهنشاهی هخامنشی در این زمان بوده است. زبان سکائی باستان با زبانهای مادی و پارسی درست یکسان نبوده اما تفاوت بسیار نداشته است. هردو می‌نویسد که هووخشر پادشاه ماد، با گروهی از جنگجویان سکائی که به او پناهنده شده بودند به احترام رفتار کرد و کودکان ماد را به ایشان سپرد تا زبان خود را به آنان بیاموزند. همین مورخ بعضی از افسانه‌های ملی و روایات سکائی را درباره اصل و نژاد و تاریخ کهن این قوم نقل کرده است.

از سکائی باستان تاکنون جز نامهای خاص کسان و جایها که در کتیبه‌های

آشوری یا نوشته‌های یونانی آمده است چیزی در دست نداریم. گمان می‌رود که زبان «آسی» در قفقاز بازمانده سکائی غربی، و زبان ختنی در شمال شرقی کاشغر بازمانده سکائی شرقی باشد.

استرابون (جغرافیانویس یونانی قرن اول میلادی) به مشابهت فراوان زبانهای سکائی و مادی و پارسی باستان اشاره کرده است.

۳) پارسی باستان

پارسی باستان نامی است که به زبان سنگنوشته‌های شاهنشاهان هخامنشی اطلاق می‌شود. این زبان گویش استان فارس بوده و اندک نشانه‌هایی از يك گویش شمالی نیز در آن وجود دارد. زبان پارسی باستان را تنها از روی همین نوشته‌های شاهانه که بر تنه کوهها یا لوحه‌های زرین و سیمین، یا لوحه‌های گل‌پخته و ظرفها و مهرها باقی است می‌شناسیم.

روابط اداری در شاهنشاهی هخامنشی ظاهراً به وسیله زبان و خط آرامی انجام می‌گرفت. از اواخر قرن پنجم پیش از میلاد چندین نامه اداری به زبان آرامی بر روی چرم به دست آمده که به شهر بان پارسی مصر به نام آرشام مربوط است. در این نامه‌ها و نوشته‌های دیگر آرامی که در مصر کشف شده لغات بسیار مقتبس از پارسی یا ترجمه لفظی آنها دیده می‌شود. زبان و خط آرامی بر روی چرم یا پایروس با قلم و مرکب نوشته می‌شد.

اسناد خزانه کاخ شاهی در تخت جمشید که شماره آنها نزدیک سی هزار است به زبان عیلامی است که بر روی لوحه‌های گلی نوشته شده است و تاکنون قسمت کوچکی از آنها را خوانده و ترجمه کرده‌اند. شاید علت به کار بردن این زبانها جز این نباشد که شاهنشاهی هخامنشی با سرعت بر سراسر دنیای متمدن آن روزگار استیلا یافت و وارث تمدنها و فرهنگهای متعددی شد که هر يك در طی

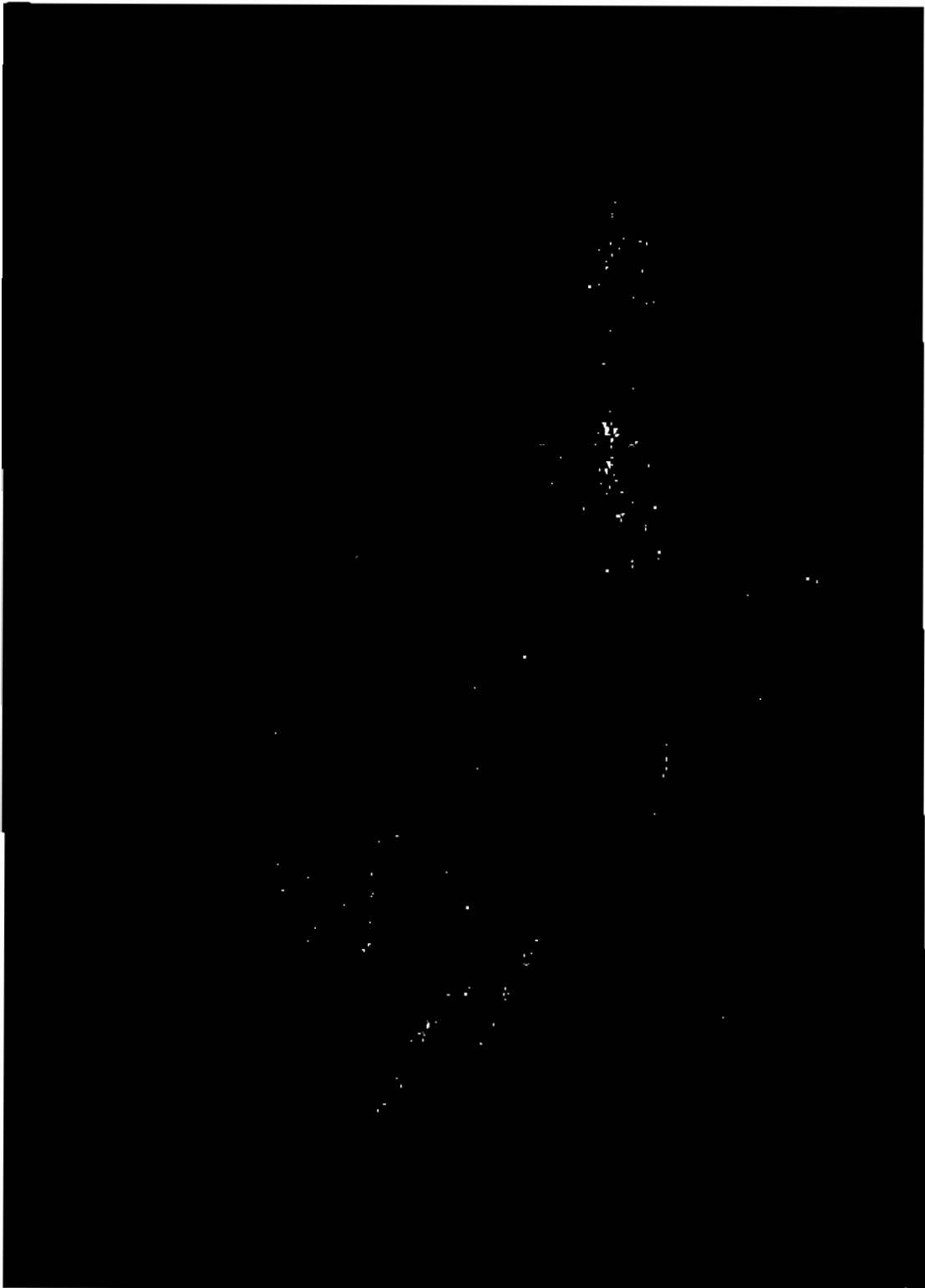
زمانی دراز امور کشوری را به زبان خود اداره می‌کردند، و در چنان دستگام پهنآوری که شاهنشاهی پارسی برپا کرد، مجال آن نبود که دبیران و کارمندان به اندازه احتیاج در آن فرصت کم پرورش دهند تا همه کارهای اداری و کشوری به زبان پارسی انجام بگیرد. پس ناچار بهترین و عملی‌ترین راه را برگزیدند و آن به کار گماشتن دبیران و مأموران محلی بود که تجربه کافی داشتند و از عهده خدمتی که به ایشان رجوع می‌شد برمی‌آمدند.

اما زبان پارسی باستان تنها برای ثبت کارهای بزرگ و درخشان شاهنشاهان هخامنشی و به یادگار قدرت و عظمت پارسیان به کار رفته است. پیش از ایرانیان نیز این رسم که شاهان و فرمانروایان کشورها شرح فتوحات و کارهای مهم خود را به یادگار برای بازماندگان بر سنگها بنگارند وجود داشته است. اما در بسیاری از آنها، مانند سنگنوشته‌های شاهان بابل و آشور، حقایق و وقایع تاریخی را دیگرگون می‌کرده و در باره کارهای خود همیشه اغراق، و گاهگاه یکسره دروغ می‌گفته‌اند، و اکنون یکی از دشواریهای محققان این است که با مقایسه و تطبیق اسناد و مدارک به گزافه‌ها و نادرستی‌های این نوشته‌ها پی ببرند و از میان آنها حقیقت را کشف کنند. اما پارسیان هرگز در این نوشته‌های تاریخی به راه مبالغه نرفته‌اند و هیچ نکته‌ای خلاف حقیقت تاکنون در این آثار یافت نشده است.

آثار بازمانده از پارسی باستان

مفصلترین و مهمترین آثار پارسی باستان از داریوش اول است که بیشتر با دو متن بابلی و عیلامی همراه است. از پیشینیان داریوش پنج نوشته کوتاه مانده است، به شرح ذیل:

۱) از آریارامن، نیای بزرگ داریوش اول، بر لوحه زرین ناقصی که در همدان به دست آمده است. این لوحه شامل ۱۵ سطر به زبان پارسی باستان است. هیچ نشانه‌ای دلالت نمی‌کند بر اینکه در قسمتهای از میان رفته متن بابلی و عیلامی نیز



اهورمزدا، با نوشته‌های میخی، بیستون،
(از کتاب گیرشمن)

وجود داشته است.

(۲) از آرشام، نیای داریوش اول، لوحه زرینی که در سه قطعه یافت شده و تنها گوشه راست پائین آن از میان رفته است. این لوحه نیز در همدان به دست آمده و شامل ۱۴ سطر تنها به زبان پارسی باستان است.

(۳) از کورش بزرگ، سنگنوشته‌ای که پنج بار یا بیشتر روی ستونها و بدنه‌های کاخ شاهی در پاسارگاد تکرار شده است و شامل ۲ سطر به پارسی باستان، يك سطر به بابلی و يك سطر به عیلامی است.

(۴) از کورش بزرگ، در پاسارگاد، چند پاره کوچک از يك نوشته سه زبانی که لااقل ۶ سطر به پارسی باستان و ۴ سطر به هر يك از زبانهای بابلی و آشوری را شامل بوده و بالای نقش شاهنشاه در سر در کاخ قرار داشته است.

(۵) از کورش بزرگ، در پاسارگاد، نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام يك سطر، روی لباس نقش برجسته شاه بر جرزهای کاخ، که متن پارسی باستان اکنون یکسره محو شده است.

این نوشته‌ها چنانکه می‌بینیم بسیار کوتاه است. در اصالت دو نوشته نخستین بعضی از محققان تردید کرده و گمان بردمانند که این لوحه‌ها در زمان اردشیر دوم هخامنشی پس از قیام برادرش کورش کوچک^۲ جعل شده باشد تا حق تاج و تخت را برای فرزندان و جانشینان داریوش بزرگ ثابت کند. اما این نظریه ثابت نشده و مورد قبول همه دانشمندان نیست.

از داریوش اول

در بیستون (گرمانشاه)

(۶) سنگنوشته داریوش در بغستان (بیستون) - به سه زبان. این نوشته بر تنه

(۲) کورش کوچک برادر اردشیر دوم بود که برای رسیدن به سلطنت قیام کرد و چیزی نمانده بود که بر برادر غلبه کند. اما در جنگی نزدیک بابل کشته شد.

کوه، به بلندی ۶۸ متر در پیرامون نقش برجسته داریوش و سرداران و اسیران، کنده شده است. نوشته‌ها به سه زبان پارسی و عیلامی و اکدی (بابلی) در حاشیه تصویرها و میانه و پائین آنها ثبت است. باران و برف و سیل و یخ به نوشته‌ها آسیب فراوان رسانیده است. در دو جنگ جهانگیر اخیر سربازانی که از کنار این سنگنوشته‌ها می‌گذشتند نیز به نقشها و نوشته‌ها نشانه‌گیری و تیراندازی کرده و گزند بسیار به این آثار وارد آورده‌اند.

نوشته اصلی، یعنی متن پارسی باستان، در پنج ستون در میان و زیر صفحه تصاویر کنده شده و چهار ستون به ترتیب شامل ۹۶، ۹۸، ۹۲، ۳۶ سطر است. ستون پنجم در جانب راست است و آن را بعد افزوده‌اند.

یازده نوشته کوتاه نیز زیر تصویر داریوش و اسیرانش کنده شده که نام و عنوان شاهنشاه بزرگ و نام و نسب یاغیان شکست یافته و اسیر شده را متضمن است.

در تخت جمشید

۷) سنگنوشته داریوش، به سه زبان، هر يك ۶ سطر، زیر تصویر داریوش و درباریان، در تالار پذیرائی کاخ.

۸ و ۹) دو سنگنوشته داریوش، بر دیوار جنوبی کاخ، تنها به پارسی، هر يك در ۲۴ سطر.

۱۰، ۱۱، ۱۲) سه سنگنوشته داریوش، که یکی به سه زبان در يك سطر، ۱۸ بار بر پنجره‌های تالار تکرار شده، و دیگری تنها به پارسی در يك سطر روی جامه داریوش نوشته شده و سومی به سه زبان هر کدام در يك سطر روی کلون دری از لاجورد مصنوعی است.

۱۳) نوشته داریوش، بر دو لوحه زرین و دو لوحه سیمین، به سه زبان: پارسی ۱۰ سطر، عیلامی ۷ سطر، اکدی ۸ سطر. (اکنون در تهران است).

در نقش رستم

(۱۴) نوشته‌های داریوش، بر بدنه جنوبی «حسین کوه»؛ در این محل چهار طاق عظیم در کوه تراشیده‌اند که هر يك مدخل یکی از دخمه‌های شاهان هخامنشی است. طاق دوم از طرف مشرق دخمه داریوش اول است که کتیبه‌های مفصل دارد. از سنگنوشته‌های نقش رستم یکی پشت تصویر برجسته داریوش و درباریان او کنده شده و شامل ۶۰ سطر به پارسی، ۴۸ سطر به عیلامی و ۳۶ سطر به اکدی است. نوشته دوم در دو جانب در ورودی آرامگاه است، شامل ۶۰ سطر پارسی، ۴۳ سطر عیلامی، ۲۵ سطر آرامی که بیش از دو سه کلمه آن خوانا نیست، و ۳۹ سطر اکدی که میان سطرهای ۳۱ و ۳۲ به اندازه يك سطر خالی مانده است. نوشته سوم به سه زبان، هر يك دو سطر. این نوشته چسبیده به نقش مرد بلندقدی است که نیزه داریوش را در دست دارد. نوشته چهارم به سه زبان، در پنج سطر که دو سطر آن پارسی است. این نوشته به نقش کماندار داریوش چسبیده است. سی نوشته دیگر نام نمایندگان کشورهای است که تخت داریوش را بر سر گذاشته‌اند، اما همه این نوشته‌ها سالم و خوانا نیست.

در شوش

(۱۵ تا ۳۶) نوشته‌های داریوش اول در شوش که روی سنگها و ستونها یا قطعات مرمر یا لوحه‌های گلی پخته و سفال لعاب‌داده منقوش است. بیشتر آنها به همان سه زبان است، اما بعضی به پارسی و اکدی و بعضی نیز تنها به پارسی است، از بعضی نوشته‌ها نیز چند نسخه به دست آمده است.

در سوئز

(۳۷) سه نوشته از داریوش در نزدیکی ترعه سوئز یافت شده است:

الف: نام داریوش روی استوانه‌ای.

ب: سه زبانی؛ ۶ سطر به پارسی، ۴ سطر عیلامی، ۳ سطر اکدی.

ج: شرح گشودن ترعه‌ای است از دریای سرخ به رود نیل؛ پارسی ۱۲ سطر، و در زیر آن متن عیلامی که قسمتی از آن در ۷ سطر باقی است، و متن اکدی که شاید زیر عیلامی بوده یکسر نابود شده است.

در جانب دیگر این استوانه نوشته مفصلی است به خط هیروگلیفی مصری که شاید گشودن ترعه در آن با تفصیل بیشتری ثبت بوده است.

در کوه الوند

(۳۸) سنگنوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در ۲۵ سطر، روی طاقچه مانندی که بر بدنه کوه الوند در جنوب شرقی همدان تراشیده‌اند.

در همدان

(۳۹) به سه زبان در دو نسخه، روی دو لوح زرین و سیمین. پارسی ۸ سطر، عیلامی ۷ سطر، اکدی ۸ سطر.

از خشایارشا

در تخت جمشید

(۴۰) چهار نسخه از نوشته‌ای بر دیوارهای درونی سر در بزرگ، که تنها در سطر بندی با هم اختلاف جزئی دارد. به سه زبان، هر یک ۲۵ سطر.

(۴۱) نوشته خشایارشا، تنها به پارسی در ۳۵ سطر، در جانب شمال نالار صد ستون خشایارشا؛ و همین مطالب در جانب شرقی همین نالار به سه زبان: پارسی ۳۵ سطر، عیلامی ۱۸ سطر، اکدی ۱۹ سطر.

(۴۲) نوشته سه زبانی در سه نسخه: یکی روی جرز غربی دروازه کاخ داریوش،

پارسی ۱۵ سطر، عیلامی ۱۴ سطر، اکدی ۱۳ سطر. دیگری بر دیوار جنوبی صفه‌ای که بناهای تخت جمشید روی آن ساخته شده، و سومی بر جرز شرقی دروازه کاخ. شماره سطرها در هر سه یکسان است و تنها در سطر بندی آنها اختلاف جزئی هست. (۴۳) نوشته سه زبانی در چهار نسخه، یکی بر جرز شمال شرقی و دیگری بر جرز شمال غربی تالار کاخ خشایارشا. پارسی ۱۹ سطر، عیلامی ۱۲ سطر، اکدی ۱۱ سطر. این دو نسخه یکسان است.

سومی و چهارمی بر دیواره‌های کنار پلکان در شرق و غرب صفه، پارسی ۲۸ سطر، عیلامی ۲۳ سطر، اکدی ۲۲ سطر. این دو نسخه هم تنها در سطر بندی با هم مختلف است.

(۴۴) نوشته سه زبانی، هر کدام در ۴ سطر، در دو نسخه، یکی پشت در شمالی، زیر نقش شاه، دیگری پشت در شرقی باز زیر نقش شاه، و همچنین نسخه‌های دیگر از همین متن در بیرون و درون درها و پنجره‌ها که در يك یا دو سطر تنظیم شده است.

(۴۵) نوشته بر تخت نشستن خشایارشا؛ به دو زبان: پارسی ۴۸ سطر، اکدی ۳۸ سطر، روی لوحه سنگی که در گوشه کاخ جنوب شرقی، معروف به اندرونی داریوش و خشایارشا بدست آمده است.

(۴۶) لوحه تزیینی روی آجرهای لعابی رنگین، که می‌بایستی بر دیوار کاخ نصب شود و قطعات جداگانه آن یافت شده است. دو نسخه از پارسی، هر يك در ۱۴ سطر، و شکسته‌هایی از متن اکدی و عیلامی.

(۴۷) نوشته معروف به «کتیبه دَیَو» به سه زبان روی لوحه‌های سنگی، که در ساختمان جنوب شرقی صفه یافت شده؛ دو نسخه از پارسی، یکی کامل در ۶۰ سطر، دیگری ناقص که تا سطر ۵۱ را در بردارد. يك نسخه عیلامی در ۵۰ سطر و يك متن اکدی در ۵۰ سطر. (نسخه‌های دیگری از همین متن نیز در سالهای اخیر به دست آمده که ظاهراً به صورت بخشنامه به کشورهای شاهنشاهی فرستاده بوده‌اند).

- (۴۸) نوشته‌ای روی کلون در (یا چیزی مانند آن) از لاجورد مصنوعی، در ساختمان اندرونی. به دو زبان پارسی و عیلامی، هر کدام در يك سطر.
- (۴۹) نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در يك سطر، در پایه پنج ستون، که قطعات شکسته آنها به دست آمده است.
- (۵۰) نوشته‌ای به پارسی و عیلامی، هر کدام در يك سطر، روی جامه نقش شاه در قسمت شرقی دروازه مرکزی کاخ «تجر».

در شوش

- (۵۱) نوشته‌ای به سه زبان، هر يك در ۲ سطر، بر پایه يك ستون.
- (۵۲) نوشته‌ای تنها به پارسی، در ۵ سطر، بر قطعه‌ای از لوحی مرمرین.

در الوند

- (۵۳) بر جاب راست نوشته داریوش، به سه زبان، هر کدام در ۲۰ سطر.

کنار دریاچه وان

- (۵۴) به سه زبان، هر کدام در ۲۷ سطر، بر طاقچه‌مانندی روی دیوار سنگی کاخ.

در همدان

- (۵۵) تنها به پارسی، در يك سطر، روی قطعه‌ای از يك ظرف سیمین.

از اردشیر اول

در تخت جمشید

- (۵۶) نوشته‌ای به دو زبان پارسی و اکدی. متن پارسی روی قطعه کوچکی

است در ۱۱ سطر از سنگ مرمر که در حیاط مقابل جهت جنوبی کاخ یافت شده است.

متن اکدی قطعه‌ای است شامل ۱۴ سطر. متن کامل و املی پارسی شامل ۲۴ سطر و اکدی شامل ۱۸ سطر بوده است.

(۵۷) نوشتدای تنها به پارسی، در يك سطر، که روی چهار جام سیمین یافت شده است.

از داریوش دوم

در شوش

(۵۸) نوشتدای تنها به زبان پارسی، در ۳ سطر، بر پایه يك ستون. بعضی از قطعات این نوشته به زبان اکدی روی همین ستون باقی است.

(۵۹) نوشته‌ای به دو زبان پارسی و اکدی، پارسی ۳ سطر، اکدی ۵ یا ۶ سطر، دو نسخه از هر يك بر پایه يك ستون.

از اردشیر دوم

در شوش

(۶۰) نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در يك سطر، بر پایه يك ستون.

(۶۱) نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در ۵ سطر، بر پایه چهار ستون.

(۶۲) نوشته‌ای تنها به پارسی، در ۷ سطر، بر لوحه‌ای سنگی.

(۶۳) نوشته‌ای سه زبانی، هر يك در ۴ سطر، بر پایه يك ستون.

در همدان

(۶۴) نوشته‌ای سه زبانی، پارسی ۷ سطر، عیلامی و اکدی هر يك ۵ سطر،

بر قطعه‌ای از پایه ستون.

(۶۵) نوشته‌ای تنها به پارسی، در يك سطر دراز، بر پایه يك ستون.

(۶۶) نوشته‌ای تنها به پارسی، در ۲۵ سطر، روی لوحه‌ای زرین به ابعاد

۱۳ × ۱۳ سانتیمتر که در همدان یافت شده است.

از اردشیر سوم

نخت جمشید

(۶۷) نوشته‌ای سه زبانی، از اردشیر دوم - یا - اردشیر سوم، در کنار نقش

حاملان تخت در دخمه جنوبی.

(۶۸) نوشته‌ای تنها به پارسی، از اردشیر سوم، در چهار نسخه که متن آنها

تنها در سطر بندی اختلاف دارد. اولی و سومی و چهارمی بر دیوار شمالی کاخ

اردشیر؛ در اصل هر متن شامل ۲۶ سطر بوده است. نسخه دوم در ۳۵ سطر کنار

پلکان شرقی کاخ داریوش.

سنگها و مهرها

(۶۹ تا ۷۳) سنگهای وزنه، متعلق به زمان داریوش اول، هر يك به سه

زبان. گذشته از اینها چندین مهر که بعضی از آنها تنها به پارسی، بعضی سه زبانی

و بعضی دیگر چهار زبانی است، یعنی مصری هیر و گلیفی را نیز در بر دارد و متعلق

به شاهان هخامنشی از داریوش و خشایارشا و اردشیر اول و دیگران است از نقاط

مختلف به دست آمده است.

خط میخی

آثاری که از زبان پارسی باستان داریم همه به خط میخی است و هیچ نشانه‌ای نداریم تا بتوان گمان برد که این زبان به خطی دیگر نیز نوشته می‌شده است. از دوره بعد از هخامنشیان تنها يك سنگنوشته به خط آرامی در نقش رستم هست که گمان می‌رود زبان آن پارسی باستان باشد، اما از این نوشته تاکنون تنها چند کلمه‌ای خوانده شده است.

خط میخی پارسی از خط میخی اکدی مأخوذ است. اما پارسیان، حروف

شاهان و شاهنشاهان هخامنشی	نام
آغازشاهی	آریازمن
۶۱۰ (ق. م.)	آرشام
(۴)	کوروش بزرگ
۵۵۰	کمبوجیه
۵۲۹	داریوش اول
۵۲۱	خشایارشا
۴۸۵	اردشیر اول
۴۶۵	داریوش دوم
۴۲۳	اردشیر دوم
۴۰۴	اردشیر سوم
۳۵۸	داریوش سوم
۳۳۶	

خط مزبور را بسیار ساده کرده و برای نوشتن زبان خود مناسب ساخته‌اند، تا آنجا که این خط نشانه یکی از مهمترین مراحل پیشرفت در کتابت شمرده می‌شود. در خط اکدی يك حرف، یعنی يك علامت خطی، هم نشانه يك یا چند کلمه است و هم واك نخستین یا هجای اول یکی از آن کلمات را در ترکیب با حرفهای دیگر نشان می‌دهد.

اما در خط میخی پارسی باستان هر حرف نشانه يك مصوت، یا يك صامت به علاوه يك مصوت است. این خط شامل ۳۶ حرف است. پنج علامت نیز هست که هر يك برای يك کلمه مستقل به کار می‌رود. يك نشانه برای جزء صرفی آخر کلمه و دو نشانه برای جدا کردن کلمات از یکدیگر، و نشانه‌های خاص برای اعداد نیز وجود دارد.

حروف میخی پارسی باستان

𐎱 𐎱𐎠 𐎱𐎡 𐎱𐎢 𐎱𐎣 𐎱𐎤 𐎱𐎥 𐎱𐎦	𐎱 𐎱𐎠 𐎱𐎡 𐎱𐎢 𐎱𐎣 𐎱𐎤 𐎱𐎥 𐎱𐎦	𐎱 𐎱𐎠 𐎱𐎡 𐎱𐎢 𐎱𐎣 𐎱𐎤 𐎱𐎥 𐎱𐎦	𐎱 𐎱𐎠 𐎱𐎡 𐎱𐎢 𐎱𐎣 𐎱𐎤 𐎱𐎥 𐎱𐎦
---	---	---	---

معنی نگاری

𐎱	خاتی نئی	𐎱	بویس
𐎱	دبیا اویش	𐎱	آهور مزدا
𐎱			
𐎱	مجببت	𐎱	آهور مزدا

علامات فاصله کلمات <

۴) زبان اوستائی

اوستائی به زبانی اطلاق می‌شود که اوستا، یعنی کتابهای مقدس آیین زردشتی به آن نوشته شده است. نمی‌دانیم کسانی که به این زبان گفتگو می‌کردند خود آن را چه می‌نامیدند، و همچنین درست معلوم نیست که در کدام ناحیه از سرزمین

پهناور ایران این زبان به کار می‌رفتند است.

در متن اوستا نام میهن اصلی این نژاد به لفظ «آزینَ وَ اِج» ذکر شده، و گروهی از محققان این کشور را با ولایت خوارزم که نام آن نیز در همان کتاب آمده است یکی می‌دانند. مرزهای «آزینَ وَ اِج» در اوستا مشخص نیست، اما از روی بعضی نکات که در نوشته‌های یونانیان درباره خوارزم پیش از دوران هخامنشی ذکر شده احتمال می‌رود که این کشور ایرانی شرقی در آن زمان شامل ولایتهای مرو و هرات نیز بوده است.

در قرنهای هفتم و ششم ق. م. يك خاندان شاهی که «کوی» خوانده می‌شده و اصل آن از سیستان بوده بر این کشور فرمانروائی داشته است. آخرین کوی مذکور در اوستا «ویشناسپ» است (با پدر داریوش نباید مشتبه شود) که زردشت او را به آئین خود خواند. شاید در زمان همین شاه، یا اندکی پس از او، کشور خوارزم به فرمان کورش درآمد.

از این قرار و بر اساس روایات زردشتی ساسانی، زمان زندگی زردشت را در سالهای ۵۵۳-۶۵۰ یا ۵۵۱-۶۲۸ یا ۵۴۱-۶۱۸ ق. م. حساب کرده‌اند.^۲ اما درباره سوانح دوره زندگی او تنها مأخذ معتبر اطلاعاتی است که از متن **گاتاها** (به فارسی امروز: گاهان، یعنی سرودها) می‌توان یافت. این قسمت از اوستا را به خود زردشت منسوب می‌دانند، زیرا که در شش مورد از این سرودها نام زردشت به صیغه اول شخص آمده است.

اوستای کنونی، که **گاتاها** نیز در آن مندرج است، باقی مانده مجموعه‌ای از متون دینی به زبان اوستائی است که در دوره ساسانیان گردآوری و تدوین شده است. در قرن سوم میلادی زبان ولایت «آزینَ وَ اِج»، از رواج افتاده بود و تنها مؤبدان زردشتی آن را به عنوان زبان دینی به کار می‌بردند.

(۳) عقیده و نظر محققان درباره زمان زردشت متفاوت است و هر يك قرائن و دلائلی برای اثبات نظریه خود ذکر می‌کنند. برحسب این نظریات عهد ظهور زردشت از قرن یازدهم تا قرن ششم پیش از میلاد مسیح تغییر می‌کند.

به موجب روایات کتابهای پهلوی (دینکرد) کتاب اوستا در دوره هخامنشیان روی چرم گاو نوشته شده بود و اسکندر آنها را سوزاند و سپس در زمان یکی از شاهان اشکانی بلاش نام از روی روایت‌های شفاهی گردآوری شد، و در زمان اردشیر ساسانی باز دیگر این متون با تصحیح و تنقیح به صورت قطعی ثبت گردید.

متن اوستائی که اکنون در دست است به خط دقیق خاصی است که تنها برای ثبت این نوشته‌های دینی ساخته شده و زمان وضع آن را در حدود قرن ششم میلادی شمرده‌اند. پس از استیلای تازیان قسمت‌های مهمی از اوستا نابود شد، و با این حال مؤلف کتاب پهلوی «دینکرد» (قرن نهم میلادی = قرن سوم هجری) سه برابر متن موجود را در دست داشته است.

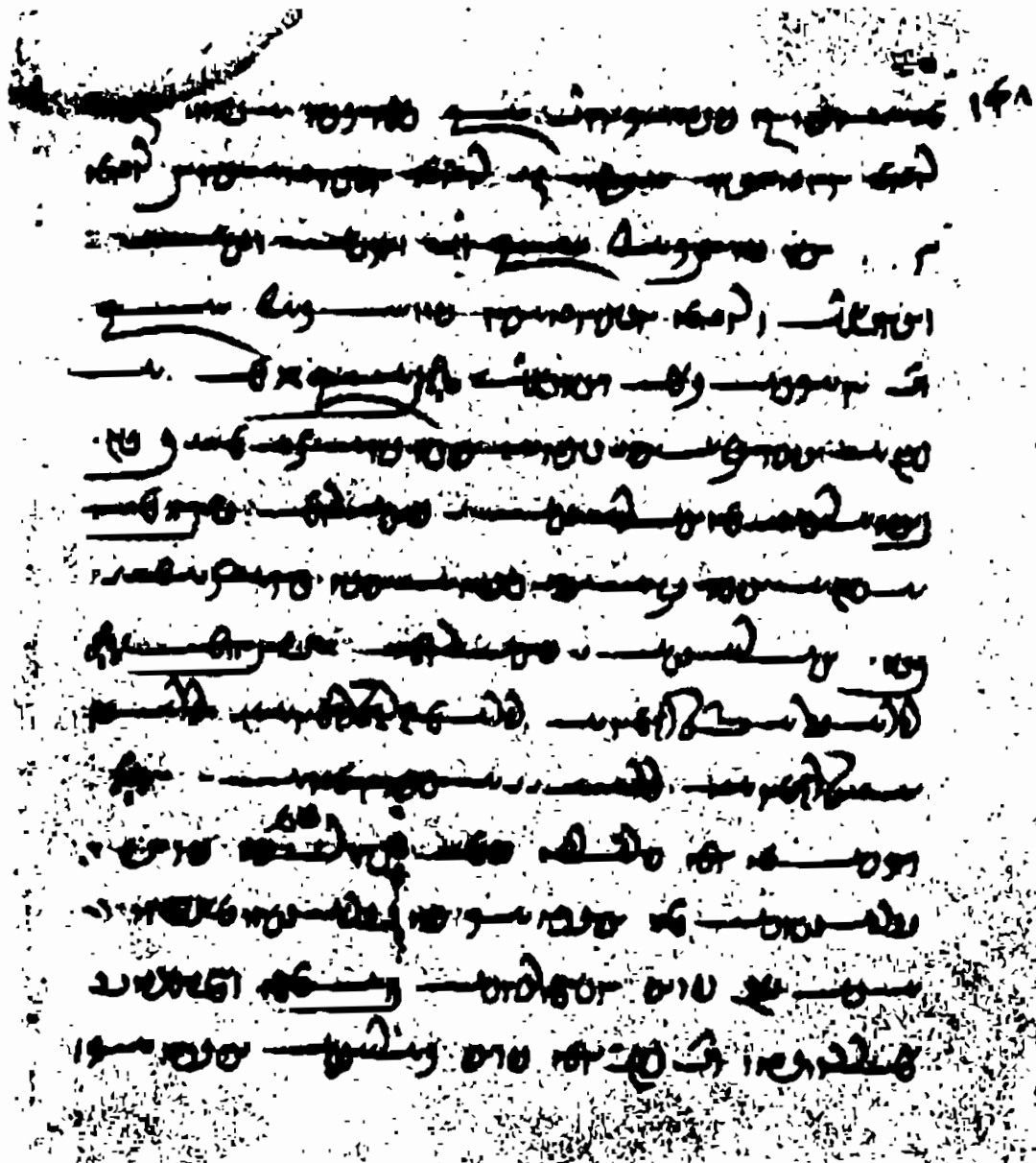
اوستای روزگار ساسانیان به موجب آنچه از کتاب دینکرد برمی‌آید شامل ۲۱ باب (نَشْک) بوده است و مؤلف مزبور عنوان هر نَشْک و خلاصه‌ای از مطالب آنها را ذکر کرده که بسیاری از آنها اکنون نابود شده است. از بعضی قسمت‌های دیگر اوستا که اصل آنها در دست نیست ترجمه و تفسیر به زبان پهلوی موجود است.

اوستای کنونی شامل پنج قسمت با پنج کتاب است، اما هیچ یک از دستنویس‌های قدیم که باقی است کامل نیست یعنی همه این قسمت‌های پنجگانه را در بر ندارد. کتابهای مزبور از این قرار است:

(۱) یَسْنَا، یَسَن، به معنی پرستش و نیایش و جشن (کلمه جشن هم صورت کنونی همین یَسَن است.) کتاب یَسْنَا مشتمل بر سرودها و دعا‌های دینی است و شامل ۷۲ هائیتی (فصل) است. ۲۸ فصل از آن جمله «گاتاها» است که کهن‌ترین قسمت اوستاست و بیشتر دانشمندان آنها را اثر خود زردشت یا بعضی از آنها را اثر نخستین شاگردان او می‌دانند و منظوم است.

(۲) ویسپَرد، که مجموعه‌ای از ملحقات یَسْنَاست و در مراسم دینی بدون یَسْنَا سروده نمی‌شود. هر فصل از این کتاب را «گرده» می‌خوانند. متن موجود این کتاب را در نسخه‌های مختلف به ۲۷ یا ۲۵ یا ۳۲ گرده تقسیم کرده‌اند.

(۳) وَندیداد، که در زبان اوستائی «وی دَیودات» است و «قانون ضد دیو»



صفحه‌ای از اوستا (یسنا) محفوظ در اکسفورد

معنی می‌دهد. هر فصل از این کتاب «فرگرد» خوانده می‌شود. و ندیداد شامل ۲۲ فرگرد است. مطالب و ندیداد درباره آفرینش و جهان‌شناسی و قوانین و فرائض و آداب دینی است.

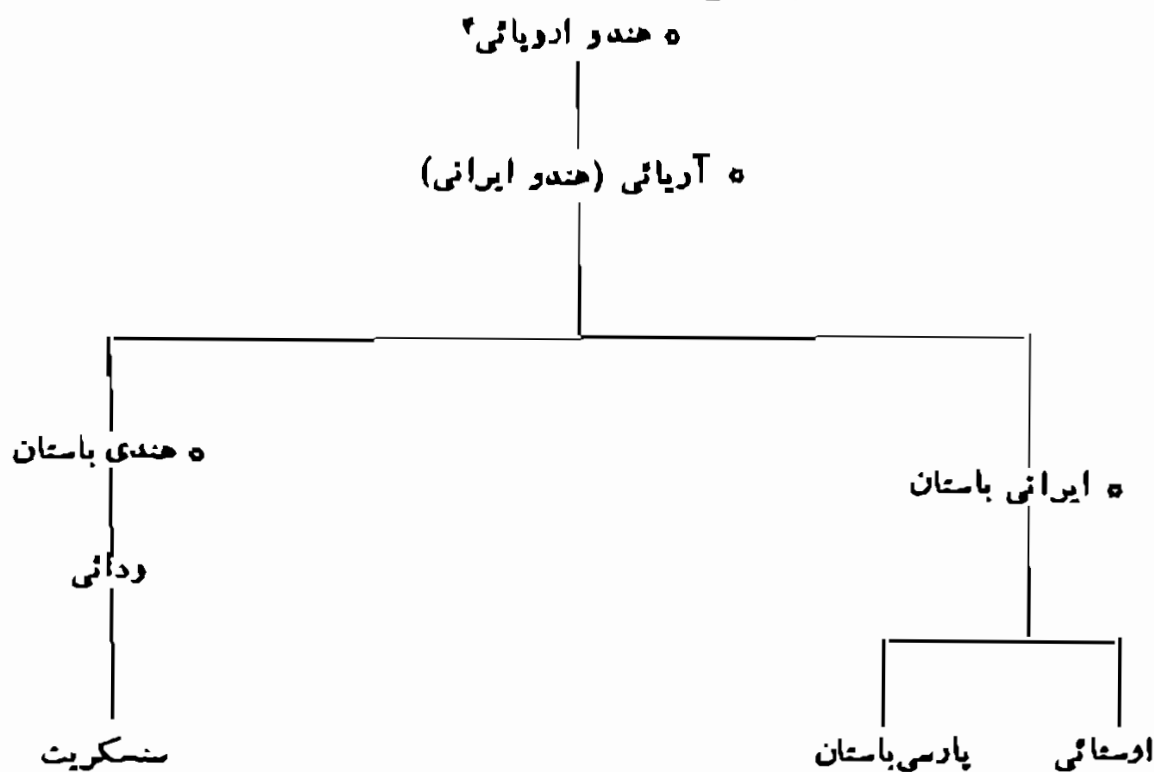
(۴) یشتها، که آن نیز به معنی ستایش و نیایش است. در اوستای کنونی بیست و یک یشت وجود دارد که موضوع آنها ستایش آفریدگار و امشاسپندان و ایزدان است. بعضی از یشتها از نظر زبان بسیار کهنه‌تر می‌نمایند. قسمتهائی از یشتها در اصل منظوم، یا بر حسب عقیده بعضی از محققان ترکیبی از نظم و نثر بوده است.

(۵) خرده اوستا، به معنی اوستای کوچک که در زمان شاپور دوم ساسانی تألیف

شده است. این کتاب شامل قطعاتی است که از قسمتهای دیگر اوستا استخراج و در آنها تصرفاتی کرده‌اند و قطعات بزرگ دیگری که به زبان اوستائی نیست، بلکه به یازده است و این مجموعه مشتمل بر نمازها و دعاهائی است که در مراسم دینی سالانه و اوقات روز و جشنهای مذهبی و هنگام انجام دادن آداب خاص دین خوانده می‌شده است. چنانکه گفتیم سرودهای گائاها کهن‌ترین آثاری است که از ادبیات ایران، یعنی محصول اندیشه و ذوق ایرانی بر جا مانده، و مهمترین هدیه‌ای است که ذهن ایرانی به اندیشه جهانی داده است. اما کهنگی زبان و دوری زمان، دریافت درست و کامل معانی آن را برای محققان این روزگار دشوار می‌کند.

زبان قسمتهای دیگر اوستا به نسبت تازه‌تر است و تحول و تکاملی را در این زبان در طی اعصار بعد نشان می‌دهد.

زبان اوستائی با پارسی باستان بستگی نزدیکی دارد. یعنی می‌توان گفت که این دو زبان، گویشهایی با الیک اختلاف از زبان ایرانی باستان بوده‌اند. بنابراین شجره نسبت این زبانها چنین می‌شود:



(۴) زبانهایی که کنار نام آنها نشانه ستاره گذاشته شده فرضی است. یعنی هیچ اثر و سندی از آنها در دست نیست و تنها از روی موازین علمی به وجود و ساختمان آنها می‌توان پی برد.

از روی این جدول رابطه زبانهای پارسی باستان و اوستائی را با یکدیگر و با زبانهای هندی آریائی می توان دریافت.

خط اوستائی که به احتمال قوی در اواخر دوره ساسانیان ابداع شده یکی از دقیق ترین و مناسبترین خطهای جهان برای ثبت صوتهای ملفوظ، یعنی واکهای يك زبان است.

این خط که بر اساس خط آرامی پهلوی وضع شده و «دین دیری» یعنی «خط دینی» خوانده می شود، ۴۸ حرف (نشانه خطی) دارد؛ که از آن جمله ۱۴ نشانه برای مصوتها و ۳۴ نشانه برای صامتها و یم مصوتها است.

الفبای دین دیری

۱-ا	۲-ب	۳-پ	۴-ت	۵-ث	۶-ج
۷-چ	۸-ح	۹-خ	۱۰-گ	۱۱-ز	۱۲-ژ
۱۳-س	۱۴-ز	۱۵-و	۱۶-ن	۱۷-ی	۱۸-ر
۱۹-ک	۲۰-ق	۲۱-م	۲۲-ن	۲۳-و	۲۴-س
۲۵-ع	۲۶-و	۲۷-ن	۲۸-ر	۲۹-ک	۳۰-ج
۳۱-ز	۳۲-ک	۳۳-و	۳۴-س	۳۵-ز	۳۶-ژ
۳۷-چ	۳۸-ح	۳۹-خ	۴۰-گ	۴۱-ز	۴۲-ژ
۴۳-س	۴۴-و	۴۵-ن	۴۶-ی	۴۷-ر	۴۸-ر

توضیحاتی درباره حرفها

حرفهای ۳۵ و ۳۷ تنها در آغاز کلمه می آید. حرف ۳۴ در بعضی موارد جانشین حرفهای ۳۵، ۳۱، ۳۳ می شود. حرفهای ۴۲، ۴۳، ۴۴ در آغاز با توجه به ریشه کلمات از یکدیگر مشخص بوده اند، اما بعد در شیوه تحریر جاری این اختلاف از میان رفته است.

چگونگی تلفظ حروف دین دیری

آ : ۱	آ : ۵	ا : ۴	ا : ۳	آ : ۲	آ : ۱
ای : ۳	ای : ۱۱	ا : ۱۰ (ا، ا، ا)	آ : ۱۹	ا : ۸	ا : ۷
خ : ۱۸	گ : ۱۷	خ : ۱۱	ک : ۱۵	ا : ۱۴	ا : ۱۳
ز : ۲۴	ر : ۲۳	ث : ۲۲	ت : ۲۱	ج : ۲۰	ج : ۱۹
ن : ۳۰	ج : ۲۹	ب : ۲۸	ف : ۲۷	پ : ۲۶	ط : ۲۵
ی : ۳۶ (صامت)	ی : ۲۵ (صامت)	ن : ۲۴ م	م : ۲۳	ن : ۲۲	ن : ۲۱
ش : ۴۲	ز : ۴۱	س : ۴۰	ر : ۳۹	د : ۳۸	د : ۳۷
خ : ۴۸	خ : ۴۷	ه : ۴۶	ز : ۴۵	ش : ۴۴	ش : ۴۳

توضیحاتی درباره واکها

آگاهی ما از چگونگی ادای واکها در زبان اصلی اوستایی کلی و اجمالی است زیرا که تنها بر تلفظ مؤبدان یارسی هند است و بنابراین شیوه تلفظ زبانهای مادری ایشان که گاهی گجراتی و گاهی گویشهای ایرانی است در آن بی تأثیر بوده است. اما نشانه‌هایی که در نقل حرفهای اوستایی به حروف فارسی به کار رفته و محتاج توضیح است:

- * علامت (-) زیر حرفهای ۴، ۶، ۸، ۱۲، ۱۴ نشانه امتداد مصوت است.
- * حرف ۵ نشانه مصوت ر بوده یا مختله است (رجوع به ص ۵۹ و بعد)
- و حرف ۶ همان مصوت ر بوده با امتداد بیشتر، یعنی «کشیده‌تر» است.
- * حرف ۹ مصوت مرکبی است مانند ou در فارسی امروز (ص ۴۵ و ۴۶)
- * حرف ۱۰ مصوت غنه‌دار (خیشومی) است.
- * حرف ۲۵ صامت اسدادی دندانی است میانه «ت» و «د»، که گاهی جانشین یکی از آن دو می‌شود.

* حرف ۲۹ نیم مصوت دو لبی است، معادل W در انگلیسی (ص ۴۹)
 * حرفهای ۳۱ و ۳۲ «ن» خیشومی است (ص ۴۶ و ۴۷) و بیشتر نشانه غنه مصوت
 ماقبل است.

* حرف ۴۷ واك نفسی و لبی است، یعنی تلفظ واك ه آمیخته با واك ۲۹.
 * حرف ۴۸ واك لب و ملازی است مانند تلفظ خ با واو معدوله (ص ۵۰).

(۵) دیگر زبانهای ایرانی باستان

از روی قرائنی به وجود چند زبان ایرانی دیگر در دوره باستان می‌توان
 پی برد. از آن جمله‌اند زبانهایی که در دوره زبانهای ایرانی میانه از آنها آثاری
 در دست داریم و به حکم موازین زبان‌شناسی در می‌یابیم که اصل آنها با زبانهای
 ایرانی باستان که می‌شناسیم یکسان بوده و بنابراین باید معتقد شد که صورت باستانی
 هر يك از آنها به موازات زبانهای پارسی باستان و اوستائی وجود داشته است.
 بر اساس این قیاس باید به وجود يك زبان «پارتی باستان» قائل شد که گویش
 کهن دیگری منشعب از «ایرانی باستان» بوده و با پارسی باستان قرابت بسیار
 نزدیک و اختلافهای جزئی داشته است و از آن، زبان «پرتوی» یا «پهلوانیک»
 منشعب شده است.

همچنین البته زبان سغدی، که در فصل مربوط به زبانهای ایرانی میانه از آن
 گفتگو خواهیم کرد، اصلی در دوره کهن‌تر داشته که در دوره بعد زبان «سغدی میانه»
 از آن بازمانده است. اما از این زبانهای باستان هیچ نشانه و سندی، حتی غیرمستقیم،
 در دست نیست.

۲

ساختمان پارسی باستان

واکها - ساخت نام - صرف نام - ساخت
فعل - صرف فعل - تفاوت پارسی با اوستایی

(۱) واکها

مصوت: در خط میخی پارسی باستان تنها سه حرف (نشانه خطی) هست که هر يك از آنها یکی از مصوتهای سه گانه (u-i-a) را نشان می دهد. این سه حرف در يك حال، هم برای ثبت مصوتهای کوتاه به کار می رود هم مصوتهای بلند. این نکته را که هر مصوت کجا بلند (ممدود) و کجا کوتاه (مقصور) خوانده شود در بیشتر موارد از روی مقایسه هر کلمه با کلمه معادل آن در زبانهای دیگر هند و اروپائی، یا با توجه به ریشه و ساخت کلمه باید دریافت.

در آغاز کلمه هر يك از این سه حرف نشانه یکی از دو مصوت کوتاه و بلند است، یعنی اولی «ā» و «a» دومی «ī» و «i» سومی «ii» و «u» خوانده می شود؛ و هیچ علامتی برای تشخیص یکی از دو واك وجود ندارد.

در میان و پایان کلمه از روی قرینه هائی می توان کوتاهی و بلندی هر واك را از روی خط باز شناخت: حرف «a» هر گاه بعد از حرفی بیاید که خود متضمن

مصوت «a» نیز هست، نشانهٔ مصوت ممدود «ā» است. یعنی «na + a» معادل است با «nā»؛ و به این قرار کلمه‌ای که با حرفهای «na + a + ma + a» نوشته شده است «ناما» خوانده می‌شود.

بیست و دو حرف هر يك نشانهٔ واك صامتی است که متضمن مصوت زیر (a) نیز هست.

چهار حرف نشانهٔ یکی از صامتهای چهارگانه است که مصوت زیر (i) را در بر دارد. بعد از این حرفها گاهی نشانهٔ مصوت زیر حذف می‌شود. در موارد معدودی می‌توان از روی قرینه تشخیص داد که مصوت بلند در کار است.

هفت حرف صامتهائی را به ضمیمهٔ مصوت پیش «u» نشان می‌دهد. در این مورد نیز گاهی افزودن حرف «v» قبل یا بعد از حرف «u» نشانهٔ امتداد این مصوت شمرده می‌شود.

مصوتهای مرکب در آغاز کلمه با دو حرف «a» و «i» یا «a» و «u» نوشته می‌شوند و در میان کلمه هر گاه بعد از صامت متضمن «a» حرف «i» یا «u» نوشته شده باشد نشانهٔ یکی از مصوتهای مرکب است.

از تطبیق موارد مختلف در چگونگی استعمال و ترکیب حرفها در خط

میخی یارسی می‌توان واكهای مصوت را در زبان پارسی باستان چنین پنداشت:

u, i, a.	کوتاه:	} مصوتهای ساده
ū, ī, ā.	بلند:	
au, ai.	کوتاه:	} مصوتهای مرکب
āu, āi.	بلند:	

در فارسی درسی امروز تفاوت میان مصوتهای کوتاه و بلند تنها از حیث کمیت یا امتداد نیست، بلکه بیشتر وجه امتیاز آنها از حیث کیفیت، یعنی زنک است. دربارهٔ پارسی باستان هیچ نشانه‌ای نیست تا از روی آن بتوان دریافت که میان

مصوت‌های کوتاه و بلند اختلاف زنگ نیز وجود داشته یا تنها تفاوت میان این دو دسته همان امتداد بوده است.

در خط اوستائی چنانکه دیدیم (ص ۱۷۹) چهارده حرف برای ثبت انواع مصوت‌ها وجود دارد که بی شك بعضی از آنها تفاوت زنگ مصوت را نشان می‌دهد. با توجه به این نکته نمی‌توان یقین کرد که دستگاه مصوت‌ها در پارسی باستان چنین ساده باشد. ظاهراً در خط میخی پارسی از ثبت تفاوت‌های دقیق میان مصوت‌ها چشم‌پوشی کرده‌اند. صامت: واكهای صامت چنانکه از خط میخی پارسی بر می‌آید در پارسی باستان چنین بوده‌اند: ب، پ، ت، ث، ج، چ، خ، د، ر، ز، س، ش، ف، ك، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

حرفی که با نشانه «س» ثبت شده ظاهراً صامت صغیری بی‌آوا بوده است میان صامت صغیری دندالی (س) و صامت فغشی پیشکامی (ش).

۲) ساخت نام

(اسم، صفت، ضمیر)

اسم و صفت در پارسی باستان دارای سه صورت از لحاظ شمار (مفرد، ثنیه، جمع)، سه صورت از لحاظ جنس (مذکر، مؤنث، یخنثی) و هفت صورت از لحاظ حالت‌های نحوی بوده است.

هر کلمه‌ای از این نوع يك جزء ثابت و تغییرناپذیر داشته و يك یا چند جزء که برای دلالت بر یکی از صورتهای فوق تغییر می‌کرده است.

جزء ثابت که آن را «ماده» کلمه می‌خوانیم یا ریشه ساده بود، یا از پیوستن آن به يك جزء دیگر تشکیل می‌شد.

آنچه در اینجا «ریشه» خوانده می‌شود جزء اصلی و مجرد کلمه است که

پس از حذف کلیه اجزاء و عناصر فرعی به دست می‌آید و معنی اصل کلمه را در بر دارد. این جزء در ساختمانهای گوناگون يك رشته الفاظ که «خانواده کلمه» را تشکیل می‌دهند، به يك صورت یا گاهی با اندک تغییری موجود است. برای مثال از فارسی امروز کلمات «می‌خورم، می‌خوردید، خوردنده، خوردا، خوراك، خورش، خوره، خورد، خورده، خوردم، خورده‌ام، خورده بودم...» را در نظر بگیریم. در همه افراد این خانواده ریشه «خور» وجود دارد.

ساوه^۱ کلمه قسمتی از آن است که اساس ساختهای مختلف صرفی است. در زبانهای هند و اروپائی غالباً ماده کلمه از ریشه با افزودن يك یا چند واك دیگر که جزء «ماده‌ساز»^۲ خوانده می‌شود به دست می‌آید. برای مثال می‌توان گفت که در فارسی امروز هر فعلی دارای دو ماده متفاوت مضارع و ماضی است. فعلی که مصدر آن «بردن» است يك ماده مضارع «بر» و يك ماده ماضی «بُرد» دارد، که ساختهای بسیار از هر يك به کار می‌رود اما ریشه هر دو یکی است. در ماده مضارع ریشه بدون افزودن جزء دیگر استعمال می‌شود و در ماده ماضی جزء «د» به آن ملحق شده است. ضمناً در خود ریشه نیز تغییری حاصل شده، یعنی مصوت «= = a» در یکی، به مصوت «= = o» در دیگری تبدیل یافته است: بر = bar- بُرد = bord-
ماده نام در پارسی باستان دارای یکی از ساختمانهای ذیل بود:

(۱) ریشه ساده اسمی یا فعلی؛

(۲) ریشه با یکی از مصوتهای ماده‌ساز «a»، «ā»، «i»، «j»، «u»؛

(۳) ماده مختوم به يك صامت «ر، ن، س، ...».

مثال ریشه ساده:

گار = gau -	شب = xšep -	آب = āp -
ناو = nāv -	نر = nar -	سال = oard -
در = dwar -	زمین = zam -	پای = pād -

۱) انک. Stem فر. Thème 2)

۳) انک. Thematic فر. Thématique 3)

مثال ریشه با ماده ساز «a»:

کام = kama - گوش = gauša - اسب = asa -

مثال ریشه با ماده ساز «i»:

آشوری = aour-īya - ارمنی = armin-īya -

بردیا = bard-īya -

پوند: به این ماده‌ها گاهی پسوندهای مختلفی نیز افزوده می‌شود. پسوند^۴ جزئی است که به پایان ریشه یا ماده ملحق شود تا یکی از مشتقات کلمه را بسازد؛ چنانکه در فارسی امروز با افزودن پسوندها از کلمه «هنر» مشتقات «هنرمند» و «هنرور» و «هنری» و «هنرستان» و «هنرکده» را می‌سازیم.

مثال بعضی از پسوندها در پارسی باستان:

- ta - نشانه صفت مفعولی.

- ka - برای ساختن اسم از صفت.

- na - برای ساختن اسم از ماده فعل... ، و جز اینها.

پیشوند: گاهی نیز پیشوندی به آغاز کلمه افزوده می‌شود:

پیشوند^۵ جزئی است که برای ایجاد تغییر در معنی پیش از ماده کلمه درمی‌آید، چنانکه در فارسی امروز با پیشوندهای «نا»، «بی»، «با» از کلمات «دانا» و «شرم» و «ذوق» مشتقات نادان و بی‌شرم و باذوق ساخته می‌شود.

مثال پیشوندهای نام:

bu - در کلمه hu-tava خوب توان، بیرومند

duš - در کلمه duš-iyāra بد سال، قحط سال

ham - در کلمه ham-arana زد و خورد، جنگ

ترکیب: گاهی نیز کلمه از دو ماده مستقل مرکب است مانند:

- kara - daranīya طلاکار، زرگر

- yādi - bāga بنخ پرستی، خداپرستی

صرف نام: جزء صرفی^۱ قسمتی از کلمه است که به آخر ماده افزوده می‌شود تا به یکی از حالات، یعنی یکی از انواع رابطه کلمه با اجزاء دیگر جمله دلالت کند. در زبانهای ایرانی باستان هشت حالت برای نام وجود داشته که محل نحوی کلمه را در جمله نشان می‌دهد.

در پارسی میانه و فارسی جدید این گونه صرف اسم بر حسب حالات نحوی یکسره از میان رفته است و نکته‌هایی که با تغییر جزء صرفی در پارسی باستان بیان می‌شد به وسیله حرفهای اضافه، یا از روی نظم کلمات در جمله دریافته می‌شود.

حالات هشتمگانه صرف نام در زبانهای ایرانی باستان چنین بوده است:

- | | |
|-----------------|---|
| ۱) حالت کنائی | یعنی کلمه در جمله «نهاد» واقع شده است. |
| ۲) حالت آئی | یعنی کلمه در جمله «منادی» واقع شده است. |
| ۳) حالت وابستگی | یعنی کلمه در جمله متمم اسم (مضاف الیه) است. |
| ۴) حالت رائی | یعنی کلمه در جمله مفعول است. |
| ۵) حالت بائی | معادل متمم فعل با حرف اضافه «با» |
| ۶) حالت برائی | معادل متمم فعل با حرف اضافه «به» یا «برای» |
| ۷) حالت ازی | معادل متمم فعل با حرف اضافه «از» |
| ۸) حالت اندری | معادل متمم فعل با حرف اضافه «اندر» یا «در» |

البته موارد استعمال هر يك از ساختهای صرف نام در زبانهای باستانی به این صراحت و وضوح با مواردی که ذکر کردیم تطبیق نمی‌کند، بلکه اینجا منظور نشان دادن نمونه و مثالی است.^۲

در پارسی باستان هفت حالت از این حالات هشتمگانه وجود داشت و حالت ششم (برائی) با حالت سوم (وابستگی) یکسان شده بود.

6) Désinence, Ending

۷) حالات هشتمگانه که در فوق ذکر شد معادل است با اصطلاحات معمول در زبان فرانسوی که در زبان‌شناسی به کار می‌رود، و به ترتیب شماره چنین است:

- | | | | |
|-----------------|------------|------------|--------------|
| 1) nominatif | 2) vocatif | 3) genitif | 4) accusatif |
| 5) instrumental | 6) datif | 7) ablatif | 8) locatif |

مثال حالات نام در پارسی باستان

از ماده martiya = مرد

مفرد

martiya	حالت کنائی
martiyā	حالت آئی
martiyahyā	حالت وابستگی
martiyam	حالت رائی
martiyā	حالت بائی
—	حالت برائی
martiyā	حالت ازی
martiyai	حالت اندری

تثنيه و جمع

اجزاء صرفی در تثنيه و جمع نیز دیگرگون می شده است. در تثنيه دو حالت کنائی و رائی همین کلمه به صورت martiyā و در حالت اندری به صورت martiyayā درمی آمده؛ و در جمع ساخت این کلمه چنین می شده است:

حالت کنائی = martiyā, martiyaha

حالت وابستگی و برائی = martiānām

حالت بائی و ازی = martiyaibiš

حالت اندری = martiyaišuvā

اما این صورتهای صرف نام بر حسب آخرین واك ماده کلمه باز متفاوت بوده است، یعنی در حالت واحد، هر گاه ماده نام به a یا i یا e یا y یا k صامت پایان می یافته، جزء صرفی صورت دیگری داشته، مثلاً در حالت وابستگی یکی از این

سه صورت را می‌پذیرفته است:

ماده پایان یافته به $-abyā < a$

ماده پایان یافته به $-aiš < i$

ماده پایان یافته به $-auš < u$

و ماده‌هایی که پایان آنها یکی از واکهای صامت بوده صورتهای دیگری داشته است.

۳) ساختمان فعل

تا آنجا که از روی اسناد موجود می‌توان دریافت ساخت فعل در پارسی باستان متضمن مقوله‌های ذیل بوده است:

شخص: گوینده، شنونده، دیگر کس.

شماره: مفرد، ثنیه، جمع.

وجه: اخباری^۸، التزامی^۹، تمنایی^{۱۰}، امری^{۱۱}، تأکیدی^{۱۲}.

وجه اخباری: وقوع کاری یا وجود حالتی را به اثبات یا نفی خبر می‌دهد.

وجه التزامی: برای بیان کاری یا وجود حالتی است که باید انجام بگیرد یا شاید انجام ییابد.

وجه تمنایی: برای بیان کاری است که انجام یافتن آن ممکن است یا مورد توقع و آرزوست. چنانکه در فارسی جدید «دست مریزاد» و «زنده‌باد» و «ز دشمن برت مهربانی مباد».

وجه امری: بیان فرمانی است به ایجاب یا سلب.

8) indicatif

9) subjonctif

10) optatif

11) imperatif

12) injonctif

وجه تأکیدی: بیان لزوم کاری یا حالتی است به طریق مثبت یا منفی. این وجه در بسیاری از موارد به وجه امری تبدیل شده است.

زمان: اکنون، نامعین^{۱۳} (که به جای همه فعلهای ماضی به کار می‌رفته)
باب: گذرا^{۱۴}، ناگذر^{۱۵}، مجهول^{۱۶}.

باب منفی: آن است که انجام دادن فعل را به فاعل نسبت می‌دهد و در این حال اثر فعل به دیگری می‌رسد. مانند: می‌زنم.
باب مجهول: بیان این معنی است که اثر فعل به نهاد جمله می‌رسد. مانند: زده شدم.

باب ناگذر: میانه دو باب گذرا و مجهول قرار دارد و برای بیان این معنی است که نهاد جمله هم کننده کلاست و هم پذیرنده اثر آن. در فارسی امروز گاهی این باب معادل فعل لازم است. مانند «نشستم، می‌آیم» و گاهی معادل فعلی است که مفعول آن با ضمیر مشترك بیان می‌شود. مانند: «دست خود را شستم» یا بی‌ضمیر: «روی پوشیدم».

گذشته از اینها ساختمان فعل شامل يك مقوله دیگر نیز بوده است و آن که «نمود^{۱۷}» خوانده می‌شود بیان چگونگی وقوع فعل یا وجود حالتی است، بر حسب آنکه آغاز فعل در نظر باشد، یا جریان و دوام آن، یا پایان قطعی آن.
برای مثال در فارسی امروز می‌توان دو شیوه بیان فعل را در زمان‌های اکنون و گذشته در نظر آورد:

اکنون: می‌روم - دارم می‌روم.

گذشته: می‌رفتم - داشتم می‌رفتم.

این مقوله که بکلی مستقل از مقوله زمان است، خود دو ساخت متفاوت در صرف فعل پدید می‌آورد:

13) aoriste

14) actif

15) moyen

16) passif

17) aspect

غیرتام^{۱۹}تام^{۱۸}

صرف فعل

در ساختهای فعل شخص از روی «شناسه» یعنی جزء آخر کلمه بازشناخته می‌شود. از این قرار:

جمع	مفرد	
-mahiy	-miy	گوینده:
?	-hiy	شنونده:
-antiy	-tiy	دیگرکس:

به این طریق از ریشه فعل «ah-» به معنی بودن، در زمان اکنون وجه اخباری باب گذرا این ساختها به کار می‌رود:

جمع	مفرد
ahmahiy (هستم - ایم)	ahmiy (هم، ام)
?	ahiy (هستی، ای)
hantiy (هتند، اند)	astiy (است)

اما از همین وجه اخباری باب گذرا ساختهای زمان گذشته، «شناسه»های دیگری می‌پذیرفت؛ چنانکه در نمونه‌های ذیل دیده می‌شود:

مفرد

āham بودم	} گوینده: -m
abaram آوردم	
abara آورد	دیگرکس: (بی‌شناسه)

جمع

okumā کردیم	گوینده: -mā
abara آوردند	دیگرکس: (بی‌شناسه)

اما شناسه‌های فعل در باب گذرا از وجه التزامی به این صورت بوده است:

مفرد

گوینده: ؟	
شنونده: -āhiy	vaināhy بینی
دیگرکس: -ātiy	bavātiy بُود، باشد

و شناسه‌های باب ناگذر در وجه التزامی چنین بوده است:

مفرد

گوینده: -ānaiy	kunavānaiy بکنی
شنونده: -ābaiy	maniyāhaiy بیندیشی
دیگرکس: -ātiy	manyiātaiy بیندیشد

ساختهای جمع از وجه التزامی در آثار موجود دیده نمی‌شود. از وجه امری باب گذرا ساختهای ذیل در نوشته‌ها هست:

مفرد

شنونده: -diy	idiy برو
دیگرکس: -tuv	dadātuv برود

جمع

شنونده: -ta	itâ بروید
-------------	-----------

و از باب ناگذر وجه امری:

مفرد

شنونده: -xuvā	patipayaxuvā خود را نگهدار
دیگرکس: -tām	vnavatām باور کنند.

از وجه تأکیدی مثالهای معدودی هست. مانند:

avā|aniyā بکشد

مصدر

جزء نشانه مصدر در پارسی باستان -tan- است که در نوشته‌های موجود تنها در حالت برائی مفرد به صورت -taniy- به کار رفته است.

مانند: ڄارتانای = کردن؛ کانتانای = کردن؛ و bartanای = بردن.

صفت فاعلی و صفت مفعولی

از ریشه یا ماده فعل با افزودن پسوند صفت‌های فاعلی و مفعولی ساخته می‌شد. بعضی از پسوندها که برای ساختن صفت به کار می‌رفت از این قرار است:

-nt برای صفت فاعلی گذرا

-mna برای صفت فاعلی ناگذر

-ta برای صفت مفعولی

پیشوندهای فعل

پیشوند فعل جزئی است که به آغاز ماده کلمه افزوده می‌شود تا در معنی آن تغییری ایجاد کند. بعضی از پیشوندهای فعل، قید یا حرف اضافه بودند که در موارد دیگر نیز به کار می‌رفتند. بعضی دیگر در متنهایی که داریم جز در ترکیب با ماده فعل استعمال نشده‌اند.

این پیشوندها غالباً در تحول زبانهای ایرانی جدید عمل فعال خود را از دست داده‌اند و تنها با تحلیل علمی و رجوع به اصل کلمات باز شناخته می‌شوند. از آن جمله‌اند پیشوندهای ذیل که با پیوستن به ماده فعل کلمات تازه‌ای ساخته‌اند:

پیشوند فعل	ماده فعل	ماده پیشوندی
ā-	-bar- (بردن)	ā-bar- (آوردن)
abi-	-ruč- (روشن بودن)	abi-ruč (افروختن)
pati-	-mar- (مردن)	pati-mar- (پژمردن)
ni-	-dā- (کردن - آفریدن)	-ni-dā- (نهادن)
fra-	mā- (پیمودن)	fra-mā- (فرمودن)

(۴) ساختمان جمله

نظم اجزاء جمله در پارسی باستان تابع قاعده ثابت و واحدی نیست، زیرا که صورت صرفی کلمات مقام و رابطه آنها را در جمله معین می‌کند و پس و پیش بودن اجزاء در این امر تأثیری ندارد. با این حال نظم عادی جمله بیشتر چنین است: نهاد - مفعول یا متمم - فعل.

مثال: کارَ هتی نَدیت بیزیتیا نیرام اداری
یعنی: سپاه ندینشوبیل دجله (را) داشت

با این حال انواع دیگری نیز در ترتیب اجزاء جمله وجود دارد از این قبیل:
(۱) فعل گاهی برای تأکید پیش از نهاد می‌آید:

مثال: نائی داریو اوش خشائنی
یعنی: گوید داریوش شاه

(۲) مفعول یا متمم فعل پیش از نهاد می‌آید:

مثال: خشم هَوَو اکر بایتا
یعنی: شهر یاری (را) او گرفت

(۳) هرگاه جمله دارای دو نهاد یا دو مفعول باشد نهاد یا مفعول دوم بعد از فعل می‌آید.

(۴) هرگاه فعل دارای دو مفعول باشد: یکی شخص و دیگری چیز، گاهی هر دو بعد از فعل می‌آید و گاهی هر دو پیش از آن.

(۵) متمم فعل (مفعول غیر صریح) ممکن است پیش از مفعول یا بعد از آن واقع شود.

(۶) جمله پیرو، وابسته به مفعول جمله پایه، دنبال مفعول قرار می‌گیرد:

مثال: هتی داریو اوام خشائنی تم اکونوش
یعنی: (آن) که داریوش (را) شاه کرد

(وابسته به یکی از جمله‌های قبل که مضمون آن چنین است: «اهورمزدا خدای بزرگ است.») و گاهی نیز مقدم بر آن است.

۷) محل اجزاء دیگر جمله اختیاری است، گاهی در آغاز و گاهی میان نهاد و گزاره و گاه در پایان جمله واقع می‌شوند.

۸) جمله‌های پیرو ممکن است پیش از جمله پایه یا بعد از آن بیایند. نظم اجزاء در این جمله‌ها مانند نظم جمله پایه است، ولی در این مورد غالباً فعل در آخر واقع می‌شود.

جمله اسمی

فعل رابطه، زمان اکتون از فعل بودن، در غالب جمله‌ها محذوف است:

مثال:	بَع	وَزَرَكَ	اَهورَمَزدا
یعنی:	خدای	بزرگ	اهورمزدا (است)

يك نوشته از داریوش اول

این نوشته روی دو لوحه زرین و دو لوحه سیمین از تخت جمشید به دست آمده و اکنون در موزه باستان‌شناسی تهران است. متن آن به سه زبان است: در بالا پارسی، در میان عیلامی، در پایین بابلی.

متن پارسی از چپ به راست با نقل حرفهای میخی به الفبای فارسی امروز چنین است:

(۱) د ن ر ی و ن ش / خ ش / و ز ر ك / خ ش / خ ش ی ن م / خ ش

(۲) د ه ی ن و ن م / و ی ش ت ت س پ ه ی ن / پ ن س

(۳) ه خ ن م ن ی ش پ ی / ت ت ی ی / د ن ر ی و ن

- (۷) ھَجَءُ / ھَیْ دَءُ وَا / ۱۱ مَ تَ / یَ تَ تَ / ۱۱ تَ / ۱۱ تَ / سَ پَ
 (۸) رَ دَ تَ تَ یَ مَ یَ / ۱۱ ۱۱ رَ مَ زَ دَ / فَ رَ تَ بَ رَ
 (۹) / ھَیْ / مَ تَ / ۱۱ شَ تَ / بَ سَ مَ تَ نَ مَ / مَ مَ / ۱۱ مَ / ۱۱ مَ / ۱۱ مَ
 (۱۰) رَ مَ زَ دَ / ۱۱ پَ تَ تَ / وَا / ۱۱ تَ تَ / مَ یَ / وَا / ۱۱ تَ مَ

و چنین خوانده می‌شود:

- داریوئوش، خشایثی، وزرگ، خشایثی، خشایثی نام، خشایثی،
 دھیوونام، ویشناسپهیا، پوس، هخامنشی،
 نائی، داریوئوش، خشایثی، اِما، خشم، ئی، آدم، داریامی،
 هجا، ناک ایبیش، ئی، پَر، مُگدم، اَمَت، یانا، آ، کوشا
 هجا، هیداًو، اَمَت، یانا، آ، سِرِدا، ئی، آلورمزدا، فَر اَبَر،
 هی، مَنیث، بگامام، مام، آلورمزدا، پانوؤ، اوتامی، ویشم.

تحلیل متن پارسی نوشته داریوش (DPH)

- (۱) داریوئوش - اسم، مفرد، مذکر، حالت کنائی = داریوش
 - (۲) خشایثی - صفت، مفرد، مذکر، حالت کنائی = شاه
 - (۳) وزرگ - صفت، مفرد، مذکر، حالت کنائی = بزرگ
- صفت با اسم در شمار و جنس و حالت مطابقت دارد
- (۴) خشایثی نام - اسم، جمع، مذکر، حالت وابستگی = شاهان
 - (۵) دھیوونام - اسم، جمع، مؤنث، وابستگی = کشورها
 - (۶) ویشناسپهیا - اسم، مفرد، مذکر، وابستگی = وشتاسپ (را)
 - (۷) پوس - اسم، مفرد، مذکر، کنائی = پسر
 - (۸) هخامنشی - صفت، مفرد، مذکر، کنائی = هخامنشی
- صفت وابسته به اسم داریوش
- (۹) اِما - صفت اشاری، مفرد، خشی، کنائی = این

- (۱۰) خَشَائِمَ - اسم. مفرد. خنثی. حالت ازی = شهریاری (سلطنت)
- (۱۱) تَى - موصول. مفرد. خنثی. حالت رائی = آنکه
- (۱۲) آدَمَ - ضمیر شخصی. مفرد. حالت کنائی = من
- (۱۳) دَارِيَامِي - فعل مضارع. گوینده. مفرد = دارم
- (۱۴) هَجَا - حرف اضافه = از
- (۱۵) سَكَابِيش - اسم. مذکر. حالت بائی بجای حالت ازی = (از) سگستان
- (۱۶) لِيَايِي - حرف ربط. = که، آنکه
- (۱۷) يَزَ - حرف اضافه = فرا، آنسوی
- (۱۸) سُدَامَ - اسم. مفرد. مذکر. حالت رائی = سفد
- (۱۹) اَمَّتَ - قید = از آنجا
- (۲۰) يَا تَا - حرف اضافه = تا
- (۲۱) تَا - حرف اضافه = تا
- (۲۲) كَوْشَا - اسم. مفرد. مذکر. حالت ازی = جبهه
- (۲۳) هِدَاوُ - اسم. مفرد. مذکر. حالت بائی به جای حالت ازی = سند
- (۲۴) سِرْدَا - اسم. مفرد. مذکر. حالت ازی = سارد
- (۲۵) لَى مَى = لَى + مَى / تَى: موصول. مفرد. خنثی. حالت رائی = که. می؛
ضمیر شخصی. مفرد. حالت برائی.
- (۲۶) اَلْوَرَمَزْدَا - اسم. مفرد. مذکر. حالت کنائی = اهورمزدا
- (۲۷) هَيَ - موصول. مفرد. مذکر. حالت کنائی = که
- (۲۸) فَهَيْتَ - صفت. مفرد. مذکر. حالت کنائی = بزرگترین
- (۲۹) بَگَانَامَ - اسم. جمع. مذکر. حالت وابستگی = خدایان
- (۳۰) مَامَ - ضمیر شخصی. مفرد. گوینده. حالت رائی = مرا
- (۳۱) يَأْتُوْ - فعل امر. دیگر کس. مفرد = بیاید
- (۳۲) اَوْتَامِي = اوتا + می، اوتا: حرف ربط = و - می: ضمیر شخصی. گوینده.

مفرد. حالت وابستگی.

(۳۳) ویتم - اسم. مفرد. مؤنث. حالت رائی = خاندان را

ترجمه به فارسی امروز

داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر گشتاسپ، هخامنشی.
گوید داریوش شاه: این است شهر یاری که من دارم، از سکاها که آنسوی
سغداند، تا به کوشه (حبشه). از سند تا به اسپرد (سارد). که اهورمزدا، که
بزرگترین خداست، مرا داد. اهورمزدا مرا و خاندان مرا پیاید.

تفاوتهای پارسی باستان با اوستائی

دو زبان ایرانی باستان، یعنی پارسی و اوستائی، در حکم دو گویش از یک
زبان هستند و تفاوتهای میان این دو تا آن حد نیست که بتوان آنها را بکلی از
هم جدا شمرد. زبان قسمتهائی از اوستای موجود مانند گاتها و بعضی ازیشها کهن تر
از زبان مثنهای بازمانده پارسی باستان است. اما در هر حال همه زبان شناسان اتفاق
نظر دارند که در این زبان اوستا گویش شرقی ایران باستان است و پارسی گویش
غربی یا جنوب غربی آن.

تفاوت میان این دو زبان یکی از جهت واکهاست، دیگر از جهت ساختهای
صرفی. از جهت تفاوت واکها این چند نکته در خود توجه است:

(۱) واك «س» در اوستائی (آنجا که معادل «د» ودائی باشد) معادل است با

«ث» در پارسی باستان. مثال:

اوستائی - masista = پارسی - maista = مهت، بزرگترین

(۲) واك «ز» در اوستائی (آنجا که معادل ج یا ه در ودائی باشد) معادل است

با «د» در پارسی. مثال:

اوستائی - zasta = پارسی - dasta = دست

اوستائی - zrayah = پارسی - drayah = دریا

۳) گروه دو صامت «س پ» در اوستائی معادل است با صامت «س» در پارسی

مثال:

اوستائی - aspa = پارسی - asa = اسب

اوستائی - viapa = پارسی - visa = قبیله

۴) گروه دو صامت «ث ر» در اوستائی معادل است با «ت» در پارسی. مثال:

اوستائی - oritiya = پارسی - ssitiya = سوم

از جهت ساختهای صرف نام نیز در اوستائی هر هشت حالت وجود دارد.

تفاوتهای میان پارسی و اوستائی منظم و تابع قواعد معین است. بنابراین

هر جا که کلمه‌ای در متنهای موجود پارسی یافت نشود از روی کلمه اوستائی

می‌توان پی‌برد که صورت آن کلمه در پارسی چگونه بوده است و چون از اوستائی

متنهای مفصل‌تر و واژگان فراوان‌تری موجود است در مطالعه تاریخ تحول زبان

فارسی از آن استفاده می‌شود.

۳

زبانهای ایرانی میانه

پهلوی (پهلوانیک - پاریسک) - سغدی -
خوارزمی - ختنی

اصطلاح «ایرانی میانه» به زبانهایی اطلاق می‌شود که از پایان شاهنشاهی هخامنشی تا آغاز اسلام در سرزمین پهناور ایران به کار می‌رفته است. اما این حدود زمانی بکلی تقریبی است و برای تعریف این اصطلاح کفایت نمی‌کند. زیرا که از یک طرف قدیمترین آثاری که از این دوره باقی است متعلق به اواخر قرن اول پیش از میلاد مسیح است و بنابراین سه قرن با انقراض خاندان هخامنشی فاصله دارد؛ از طرف دیگر اسناد و نوشته‌هایی که مربوط به این دوره از زبانهای ایرانی است تا اواخر قرن سوم هجری (اواسط قرن دهم میلادی) نیز وجود داشته و به دست آمده است.

در حقیقت اصطلاح «ایرانی میانه»، اگرچه شامل زبانهایی است که در این دوره تاریخی متداول بوده، بیشتر ناظر به ساختمان این زبانهاست. می‌دانیم که اسکندر مقدونی، پس از سرکشی و تاخت و تاز در قلمرو شاهنشاهی ایران، دیر نماند و پس از مرگش (۳۲۳ ق. م.) قلمرو فرمانروایی او به سرعت تجزیه و میان سردارانش تقسیم شد.

سر نوشت دولتی که او برپا کرد مانند جام بلوری بود که از دست ساقی سرمستی بر سنگ بیفتد و درهم بشکند. هر قسمت از پهنه فرمانروائی او نصیب سرداری شد و از آن میان قسمت بزرگی از ایران هخامنشی به فرمان سلوکوس نیکتر درآمد که او و بازماندگانش در تاریخ، سلسله سلوکیان خوانده می‌شوند. ایرانیان و یونانیان، با آنکه از نظر نژاد و زبان بسیار با یکدیگر نزدیک بودند، در مدت حکومت سرداران یونانی هیچ با هم نیامیختند، و از همان ادایل کار طوایف ایرانی از فرمانبری یونانیان سرباز زدند و آخر يك قبیله ایرانی از شمال شرقی ایران، که در نوشته‌های هخامنشی «پَرْتَوَه» خوانده شده‌اند ایشان را از ایران راندند و دستگاه فرمانروائی یونانی را در این کشور برچیدند و شاهنشاهی اشکانی را برپا کردند که نزدیک پنج قرن (از ۲۵۰ ق. م. تا ۲۲۶ میلادی) دوام یافت.

سیس اردشیر بابکان فرمانروای یکی از استانهای جنوب غربی، یعنی فارس، که تابع شاهنشاه اشکانی بود قیام کرد و سلسله شاهنشاهی تازم‌ای را بنیاد گذاشت که به نام نیای او «ساسانیان» خوانده می‌شوند. شاهنشاهی ساسانی بیش از چهار قرن دوام داشت و در طی این مدت با قدرت بسیار بر قسمت بزرگی از آسیای غربی و مرکزی فرمانروائی می‌کرد و سرانجام با ظهور اسلام و استیلای تازیان پایان یافت، این دوره از حیات ملی ایران با تاجگذاری اردشیر اول ساسانی (۲۲۴ میلادی) آغاز می‌شود و به کشته شدن یزدگرد سوم آخرین شاه این خاندان (۶۵۲ میلادی) انجام می‌پذیرد.

این دولت نو که خود را جانشین و وارث هخامنشیان می‌دانست بر پایه دین کهن ایرانی، یعنی آئین زردشت استوار بود و آن را دین رسمی ایران قرار داد. اما از همان آغاز آئین‌گذار تازم‌ای به نام مانی ظهور کرد که اگر چه خود و پیروانش به فرمان شاهان ساسانی کشته و سرکوب شدند ولی آئین او دوام یافت و خاصه در استانهای شمال شرقی ایران رواج گرفت و دامنه توسعه آن تا نواحی دوردست آسیای میانه و شرقی کشیده شد، و از جانب دیگر در اروپا نیز تا چند قرن دارای

تأثیر و نفوذ بسیار بود.

در همین دوران آئین بودائی نیز در ولایتهای شرقی ایران برقرار بود و آئین مسیح، چه در مغرب و چه در بعضی سرزمینهای مشرق پیروانی داشت. بیشتر آثاری که از زبانهای ایرانی میانه برجاست با این دستگامهای دینی ارتباط دارد و گذشته از اینها یکی آثار دولتی، یعنی سنگنوشتههای شاهان و نوشته سکهها را باید ذکر کرد و دیگر بعضی نوشتههای غیردینی که بر پایه داستانهای ملی و افسانهها و بعضی از آداب و رسوم اجتماعی مبتنی است. در دوره شاهنشاهی اشکانی و ساسانی در مرزهای شمال شرقی و شمال غربی ایران استانهای ایرانی زبان بود که گاهی تابع شاهنشاهی ایران و گاهی مستقل یا تابع حکومتهای همسایه می شدند. از آن جمله ولایتهای سغد و خوارزم در آسیای مرکزی و ولایت آلان یا اران در قفقاز و روسیه جنوبی درخورد ذکر است.

زبانهای مهم ایرانی میانه

(۱) پهلوی

کلمه «پهلوی» در ملی زمان معانی گوناگونی یافته است. این لفظ صورت دگرگون شده و تازه تری است از اصلی کهن که در نوشتههای پارسی باستان به شکل «پَثَرَو» آمده و بر قسمتی از شمال شرقی شاهنشاهی ایران و ساکنان آن سرزمین که امروز «خراسان» خوانده می شود اطلاق شده و این همان ناحیه است که اشکانیان از آن برخاستند.

بنابراین کلمه «پهلوی» می بایست به زبان رایج مردم سرزمین خراسان گفته شود و معنی گویش شمال شرقی ایران از آن برآید.

اما مورخان و نویسندگان عربی زبان بعد از اسلام این کلمه را به گونه

دیگر تعریف کرده‌اند.

حمزه بن حسن اصفهانی (وفات ۳۶۰ هجری) از قول يك زردشتی نومسلمان معاصر خود (محمد مؤبد معروف به ابوجعفر متوکللی) زبانهای متداول در دوره ساسانی را ذکر می‌کند و از آن جمله درباره زبان پهلوی (فهلوی) می‌نویسد:

«فهلوی زبانی بوده است که شاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند. و آن منسوب است به «فهل» و این اسم بر پنج شهر که اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان باشد اطلاق می‌شود.»^۱

و درباره «فارسی» می‌نویسد: گفتار مؤبدان و کسانی که با ایشان سروکار داشتند به فارسی انجام می‌گرفت و آن زبان شهرستانهای فارس است.

ابن الندیم نیز در الفهرست از قول عبدالله بن المقفع درباره زبان پهلوی و زبان فارسی همین عبارات را ذکر می‌کند^۲ و یاقوت در معجم البلدان پس از نقل مطالب حمزه از قول شیرویه بن شهر دار می‌نویسد: «بلاد پهلویان هفت است: همدان و ماسبدان و قم و ماه بصره و صیمره و ماه کوفه و فرمیسین (کرمانشاهان) اماری و اصفهان و قومس و طبرستان و خراسان و سجستان... از آن بلاد نیست.»^۳

چنانکه می‌بینیم این دو نظر با هم متفاوت است، یعنی به موجب این نوشته‌ها پهلوی زبان نواحی مرکزی و غربی ایران است نه زبان ولایت شمال شرقی.

در آثار دیگری که از زبانهای ایرانی بعد از اسلام گفتگو به میان آمده یا به آنها اشاره‌ای شده غالباً اصطلاح «پهلوی»، یا «فهلوی» به زبانها یا گویشهای محلی که با زبان رسمی و ادبی فارسی (دری) متفاوت است اطلاق شده است.

فخرالدین اسمعذ گرگانی می‌گوید که منظومه ویسی و دامین را از پهلوی به فارسی برگردانده است و درست معلوم نیست که مراد او از «پهلوی» زبان دوره ساسانیان است یا یکی از گویشهای مرکزی ایران را در نظر دارد.^۴

(۱) التبیة علی حدود التصحیف، چاپ بغداد، ص ۶۷.

(۲) الفهرست، چاپ قاهره، ص ۱۹.

(۳) معجم البلدان، چاپ بیروت، ج ۴، ۲۸۱.

(۴) ویسی و دامین، چاپ مینوی، ص ۲۶.

اما در شعر سخنوران قرنهای چهارم و پنجم هجری اصطلاح «پهلوی» و «پهلوانی» ظاهراً به معنی «فارسی» یا «ایرانی» در مقابل تازی و ترکی به کار رفته است. از جمله در شعر ذیل منسوب به فردوسی:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و هم پهلوانی...
و فردوسی نیز در چند مورد کلمات «پهلوی» و «پهلوانی» را به همین معانی به کار می برد:

نَبشته من این نامه پهلوی به پیش تو آدم مکر نغنوی
یا در این شعر:

اگر پهلوانی ندانی زبان به تازی تو ارد را دجله خوان
در دوران بعد مکرر کلمه پهلوی یا فهلوی در مقابل «دری» و «فارسی» و به معنی گویشهای محلی مرکز و مغرب ایران در آمده است. از آن جمله نوشته شمس قیس رازی در المعجم در خور ذکر است که می گوید: «... کافه اهل عراق را... به انشا و انشاد آیات فهلوی مشعوف یافتم... بل که هیچ لحن لطیف... از طرق اقوال عربی و اغزال دری... دل و طبع ایشان را چنان در اهتزاز نمی آورد که
«لحن اورامن و بیت پهلوی زخمه رود و سماع خسروی»^۵
و جای دیگر:

«... در اشعار پارسی هیچ کس را این غلط یفتاده است... و (بندار رازی) زبان او به لغت دری نزدیکتر از فهلوی است.»^۶

در آثار متعدد دیگر دوران اسلامی کلمه «فهلوی» به زبانها یا گویشهای محلی ایرانی که در سراسر سرزمین ایران یا خاصه در قسمتهای مرکزی و غربی و جنوبی متداول بوده است اطلاق شده است.

در نوشته‌های مانوی مکشوف در طرفان (تورقان) که بعد به تفصیل از آنها گفتگو خواهد شد، دو گویش متفاوت هست؛ که یکی را گویش شمالی و دیگری را

(۵) المعجم، چاپ بیروت، ص ۱۴۳.

(۶) ایضاً، ص ۱۴۵-۱۴۶.

گوش جنوبی، یا جنوب غربی می‌خوانند، و در یکی از این ورقها که به گوش جنوبی است نام گوش شمالی به صراحت «پهلوانیک» ذکر شده است.

یکی از دانشمندان زردشتی هندوستان که در قرن ششم هجری می‌زیسته، به نام نریوسنگ، آثار فراوانی را از ادبیات زردشتی به زبان سنسکریت ترجمه کرده است، و او چندین بار نام زبان اصلی این کتابها را «پهلوی» می‌گوید. اما گاهی نیز برای اشاره به آن زبان کلمه «پاریک» را درست در همین مورد و معنی به کار می‌برد.

اما از مدتها پیش از این نزد محققان و دانشمندی که درباره آثار بازمانده دوران میانه انقراض خاندان هخامنشی و استیلای تازیان مطالعه و تحقیق کرده‌اند اصطلاح «پهلوی» به مفهوم عام زبانی که نوشته‌های زردشتیان، اعم از دینی یا غیر-دینی، از آنها در دست است اطلاق می‌شود. شاید این اصطلاح صریح و دقیق نباشد زیرا که اگر قول مورخان اسلامی را بپذیریم زبان مؤبدان و آنچه با ایشان مربوط است «پاریسی» باید خوانده شود؛ و کلمه «پهلوی» یا «پهلوانی» بر حسب آنچه از معنی اصل کلمه بر می‌آید، و آنچه از نوشته‌های مانوی استنباط می‌شود، باید به گوش شمالی اختصاص یابد.

اما برای متابعت از اصطلاح معروف و متداول، ما مناسب‌تر دیدیم که اصطلاح «پهلوی» را برای اشاره به هر دو گوش که با هم اختلاف بسیار ندارند بپذیریم و سپس هنگام بحث از دو شعبه آن، برای تشخیص و تفکیک، گوش جنوب غربی را «پاریک» یا پاریسی میانه، و گوش شمالی را «پهلوانیک» بخوانیم.

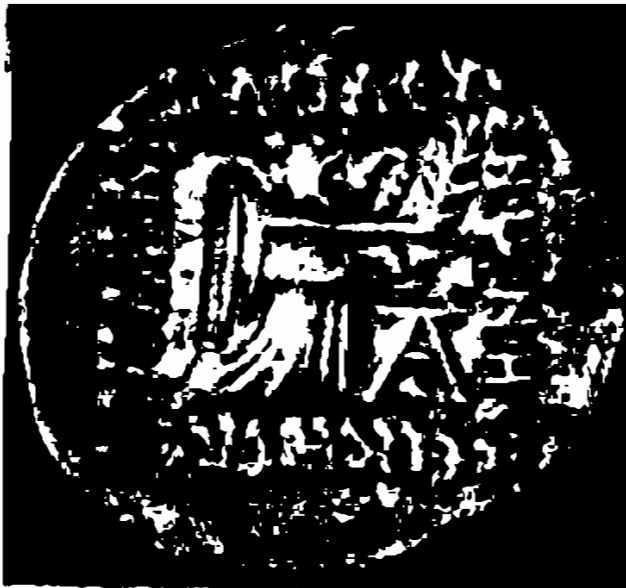
الف: پهلوانیک

مراد از اصطلاح «پهلوانیک» در اینجا زبان ایرانی میانه است که گوش شمالی پهلوی شمرده می‌شود و آن زبان قوم «پرتو» یا پارت است که بعد از استیلای یونانیان از ناحیه شمالی خراسان برخاستند و شاهنشاهی بزرگ و پردوام اشکانی

را بر پا کردند.

بنابراین زبان «پهلوانیک» یکی از زبانهای ایرانی میانه است که در دوره فرمانروائی این سلسله، یعنی از اواسط قرن سوم پیش از میلاد تا ربع اول قرن سوم بعد از میلاد مسیح زبان دولتی و اداری ایران بوده است.

از این زبان آثار فراوانی که متعلق به همان زمان باشد در دست نداریم. از نخستین شاهان اشکانی سکه‌هایی باقی است که روی آنها به خط یونانی نوشته شده و لقب «فیلهن» یعنی «دوست یونان» را در آنها به نام شاه ایران افزوده‌اند.



پشت يك سکه اشکانی

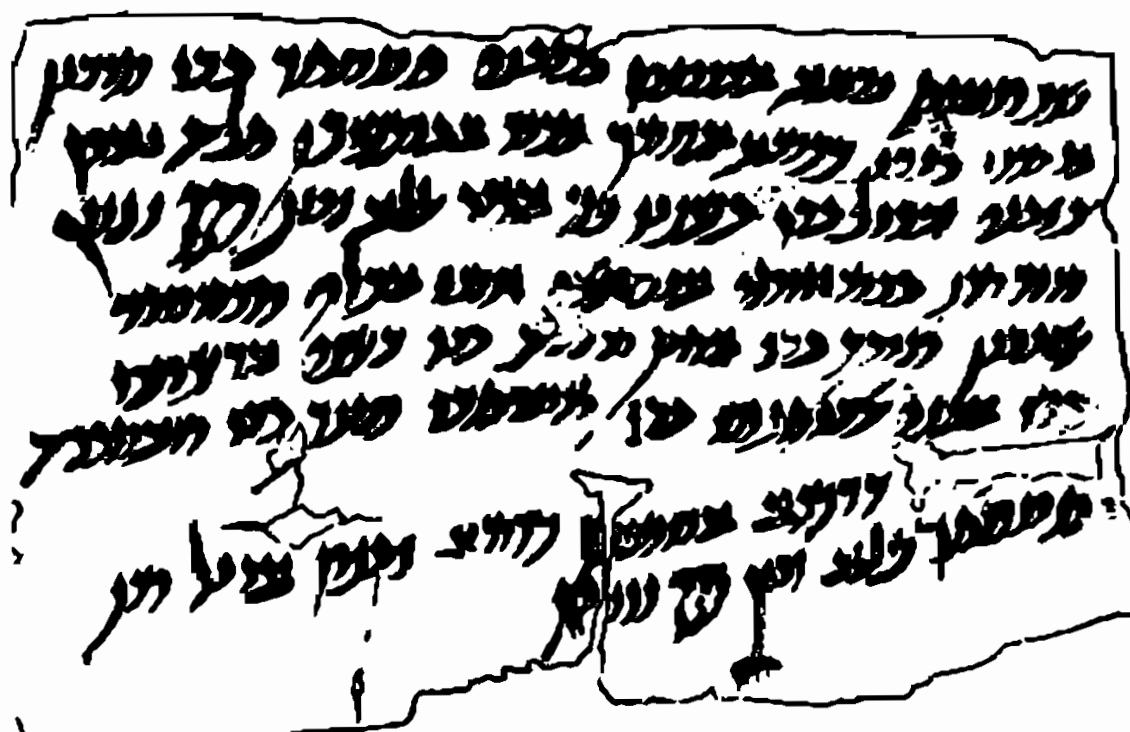


روی سکه ارد دوم اشکانی

اما از حدود سال ۵۱ بعد از میلاد روی سکه‌های اشکانی نوشته‌هایی به خط و زبان خود آن قوم، یعنی پهلوی دیده می‌شود.

قبائل اورامان

گذشته ازین، دو سند معامله ملکی به دو زبان یکی یونانی، و دیگری پهلوانیک و به خطی مشتق از آرامی در اورامان یافته‌اند، که بر روی پوست آهو نوشته شده است.

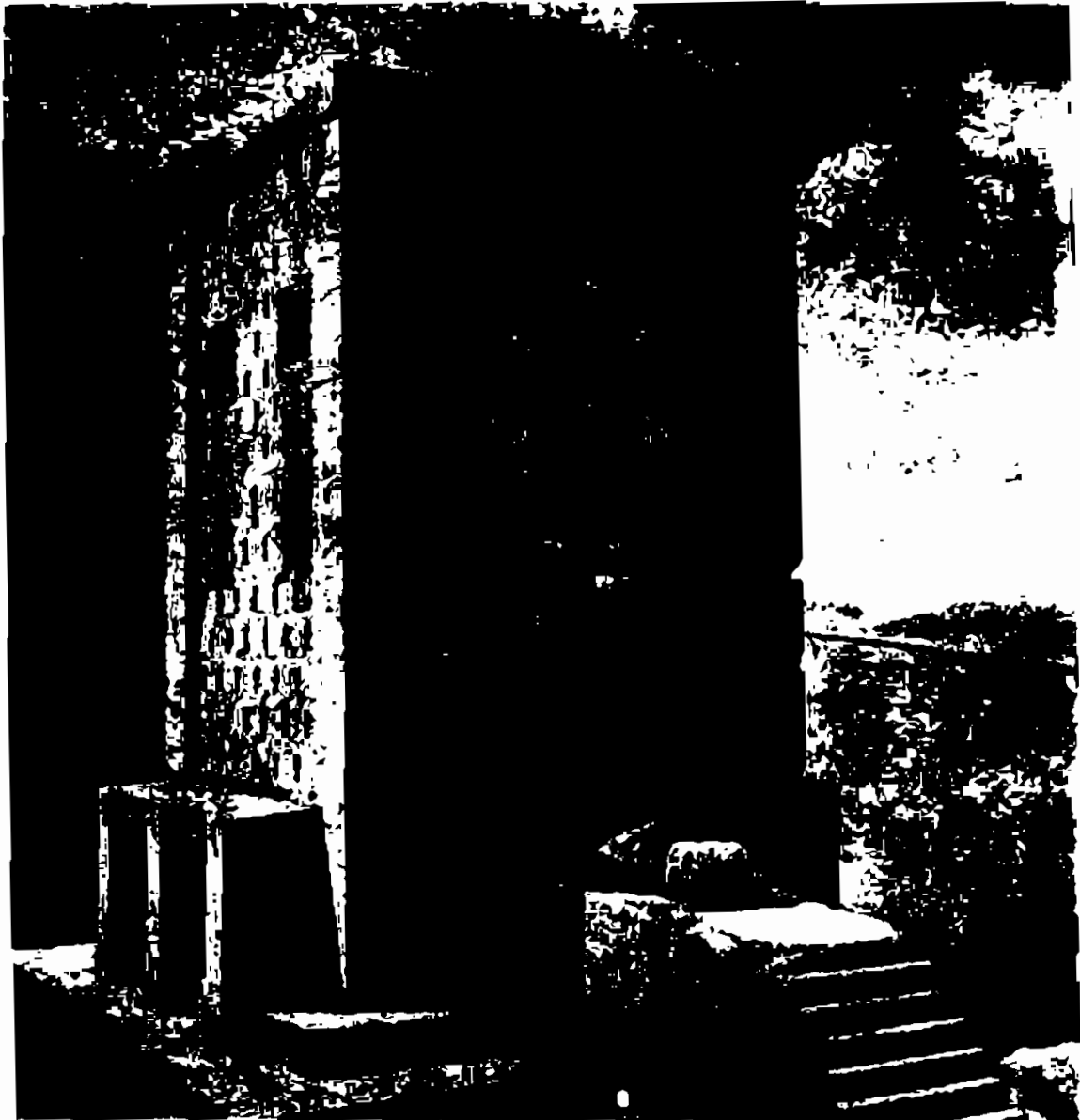


یکی از آنها که به زبان یونانی است تاریخ سال ۸۸ پیش از میلاد دارد و پشت آن چند کلمه به زبان پهلوانیک است که خلاصه مضمون یونانی سند را بیان می‌کند. اما بنظر می‌رسد که نوشته پهلوانیک جدیدتر از متن یونانی باشد. سند دیگر تنها به زبان پهلوانیک است و تاریخ آن سال ۸۸ بعد از میلاد، یا سال ۱۲ قبل از میلاد است بر حسب آنکه در سطر اول کلمه‌ای ۴۰۰ یا ۳۰۰ خوانده شود.

از روی این سندها می‌توان پی برد که در طی قرن اول میلادی زبان یونانی که در دستگاه دولتی سلوکیان به کار می‌رفت از رواج افتاده و پهلوانیک مقام زبان رسمی و اداری یافته بود. این نوشته بر روی هم شامل ۲۳ کلمه ایرانی میانه و از آن جمله ۱۵ کلمه اسم خاص است.

زبان پهلوانیک در مدت چهارصد و هفتاد سال شاهنشاهی اشکانیان زبان رسمی و دولتی بوده است. اما آثاری که متعلق به این دوران تاریخی باشد بسیار محدود است و جز آنچه ذکر شد یک سنگنوشته است متعلق به اردوان، آخرین پادشاه اشکانی، که در شوش کشف شده، و چند حرف نوشته بر روی سفالهایی که در ویرانه‌های دورا - اورپوس، (صالحیه) به دست آمده است.

سنگنوشته‌های مفصل‌تر به این زبان از نخستین شاهان ساسانی است. در آغاز



بنای معروف به «کعبه زردشت» از دوره هخامنشی که نوشته شاپور
ساسانی در پایین دیوارهای آن کنده شده است.

(از کتاب گهرشمن)

تأسیس شاهنشاهی ساسانی، هنوز زبان پهلوانیک که در دوران اشکانی زبان دولتی بود رواج و رسمیت داشت. به این سبب اردشیر بابکان و جانشینان او شرح لشکر کشیها و کشورگشاییهای خود را به دو زبان، یکی پهلوانیک و دیگری پارسیک که زبان رایج خود و مردم ولایت ایشان بود نوشته اند و در آغاز این دوران گاهی زبان یونانی را نیز بر این دو متن افزوده اند.

خطی که در سکه های اشکانی به کار رفته حد فاصل میان خط قبالة اورامان و خط کتیبه های پهلوانیک دوران ساسانی شمرده می شود.

برای نمونه سنگنوشته های از اردشیر بابکان و شاپور اول جانشین او را که به دو زبان پهلوانیک و پارسیک است در اینجا می آوریم:

کتیبه اردشیر بابکان در نقش رستم

سطر اول پارسیک. سطر دوم پهلوانیک

1 𐎱𐎠𐎼𐎿𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴
1' 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴

2 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴
2 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴
3 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴
𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 (3) 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴

کتیبه شاپور اول در نقش رجب

سطر اول پارسیک. سطر دوم پهلوانیک

1 𐎱𐎠𐎼𐎿𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴
1 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴

2 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴
𐎠𐎡𐎴 (2) 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴

3 𐎱𐎠𐎼𐎿𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴
𐎠𐎡𐎴 (3) 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴

4 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴 𐎲𐎠𐎡𐎴
𐎠𐎡𐎴 (4) 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴 𐎠𐎡𐎴

5 𐎲𐎠𐎡𐎴
𐎠𐎡𐎴

در این نوشته‌ها بعضی کلمات به زبان آرامی کتابت شده که هنگام خواندن معادل ایرانی آنها را تلفظ می‌کرده‌اند، و این شیوه نگارش که هوزوارش خوانده می‌شود - و بعد به تفصیل درباره آن گفتگو خواهیم کرد - از روزگار اشکانیان و شاید پیش از آن نیز در ایران متداول بوده است.

نقل کتیبه اردشیر بابکان به خط فارسی

۱) پتکر	این	مزدیسن	بغ	ارتخشتر
۱) پتکر	ام	مزدیسن	بغ	ارتخشتر
۲) شاهان	شاه	ایران	کی	چتر
۲) شاهین	شاه	اریان	کی	چهر
۳) هج	یزدان	پس	بغ	پایک شاه
۳) هج	یزتان	پوهر	بغ	پایک شاه ^۷

ترجمه به فارسی

این پیکر خدایگان مزدپرست اردشیر، شاهنشاه ایران، کش نژاد از یزدان، پسر خدایگان بابک شاه (است).

نقل کتیبه شاپور اول به خط فارسی

۱) پتکر	این	مزدیسن	بغ	شاهپوهر	شاهان
۱) پتکر	ام	مزدیسن	بغ	شاهپوهر	شاهین
۲) شاه	ایران	اوت	انیران	کی	چتر هج یزتان
۲) شاه	اریان	اوت	اناریان	کی	چهر هج یزتان
۳) پس	مزدیسن	بغ	ارتخشتر	شاهان	شاه
۳) پوهر	مزدیسن	بغ	ارتخشتر	شاهین	شاه
۴) ایران	کی	چتر	هج	یزتان	بغ پایک
۴) اریان	کی	چهر	هج	یزتان	پوهری پوهر بغ پایک
۵) شاه					
۵) شاه					

(۷) کلماتی که با حروف سیاه نوشته شده در متن به صورت «هوزوارش» است.

ترجمه به فارسی

این پیکر خدایگان مزدایرست، شاپور، شاهنشاه ایران و انیران، کش نژاد از ایزدان، پسر خدایگان مزدایرست، اردشیر شاهنشاه ایران، کش نژاد از ایزدان نواده خدایگان بابک شاه، (است).

سفالینه‌های نسا

گذشته از اینها در طی بیست ساله اخیر در کاوشهای باستان‌شناسی که در شهر نسا (نزدیک عشق آباد) پایتخت قدیم شاهان اشکانی انجام گرفته پاره‌های سفالی به دست آمده که روی آنها عبارتهائی نوشته شده و گمان می‌رود تاریخ آنها در حدود قرن نخستین میلادی باشد. شماره این سفالها تاکنون از دو هزار در گذشته است. خطی که در این نوشته‌ها به کار رفته به خط قباله‌های اورامان نزدیک است با این تفاوت که آنجا شیوه تحریری غلبه دارد و اینجا حروف راست‌تر و استوارتر است. این خط با خط آرامی که در نوشته‌های اداری شاهنشاهی هخامنشی به کار می‌رفت و نمونه‌های آن در پاپیروسهای مکشوف در جزیره الفیل (شمال مصر) یافت شده بسیار شباهت دارد.

در این نوشته‌ها کلمات آرامی فراوان و لغات پهلوانیک بسیار کم است. هنوز دانشمندان بر سر زبان این نوشته‌ها اتفاق نظر نیافته‌اند. یعنی گروهی عقیده دارند که کلمات آرامی هوزوارش است و هنگام برخواندن معادل ایرانی آنها را بر زبان می‌آورده‌اند و دیگران این متن‌ها را به زبان آرامی می‌شمارند که کلمات پهلوانیک در آن نفوذ کرده و داخل شده بوده است.

مطالعه و تحقیق درباره نوشته‌های این سفالینه‌ها هنوز دوام دارد.

متون مانوی

اما متون مفصلی که از زبان پهلوانیک یعنی زبان رسمی و اداری دوران اشکانیان به دست آمده نوشته‌های مربوط به آئین مانی و پیروان اوست. کشف این

آثار در ویرانه‌های شهر طرفان (واقع در آسیای مرکزی - ترکستان چین) به توسط فرستادگان موزه مردم‌شناسی برلن انجام گرفت که در چهار نوبت (در سالهای ۱۹۵۲-۱۹۵۳ و ۱۹۵۴-۱۹۵۵ و ۱۹۵۵-۱۹۵۷ و ۱۹۱۳-۱۹۱۴) برای کاوش به آن سرزمین رفتند و اوراق فراوانی را که پیروان آئین مانی قرنهای پیش ازین در گوشه و کنار معابد خود پنهان کرده بودند و سپس ریگک بیابان روی ویرانه‌های آن معابد را پوشانده بود به دست آوردند. سپس باستان‌شناسان روسی و ژاپونی و چینی هم تعدادی از این نوشته‌ها را کشف کردند.

قسمتی از این نوشته‌ها به زبان پهلوانیک است و غالب آنها گمان می‌رود که از پارسیک یعنی زبان پهلوی جنوب غربی به دست پیروان آئین مانی ترجمه شده و از این راه تأثیر گویشهای دیگر در لغت و صرف و نحو آنها راه یافته باشد.

تاریخ صریح غالب این اوراق را به یقین نمی‌توان دانست. از روی محدودی که به قرینه تاریخی تقریبی برای آنها معین شده است نوشته‌های مانوی که به زبان پهلوانیک است به دو دوره مشخص از یکدیگر تقسیم می‌شوند که میان آنها لاقلاً دو قرن فاصله وجود دارد.

دوره اول: می‌دانیم که مانی در حدود سالهای ۲۱۵-۲۱۶ میلادی در جنوب سرزمین بین‌النهرین زاده شد و این منطقه در آن زمان جزئی از شاهنشاهی اشکانی بود و ده سال بعد زیر فرمان ساسانیان درآمد. از جمله آثار مانی کتاب شاپورگان بود که به شاپور اول ساسانی اهداء شده و به زبان پارسیک نوشته شده بود. از روی قرائنی گمان می‌رود که مانی خود با زبان پهلوانیک آشنا بوده و هنگامی که داعیان خود را به مشرق ایران فرستاده است ایشان کوشیده‌اند که نوشته‌های دینی او را به زبان رایج آن سرزمین، یعنی پهلوانیک ترجمه کنند.

نوشته‌های دیگری هست که سوانح زندگی و مرگ مانی و بعضی از داعیان او را بیان می‌کند و زمان انشای آنها را می‌توان تا اواخر قرن چهارم میلادی دانست. اما هیچ نوشته‌ای یافت نشده است که بتوان تاریخ آن‌را به یقین یا به تقریب در قرنهای پنجم و ششم میلادی معین کرد. محققان گمان می‌برند که در این دوران

زبان پهلوانیک دیگر متروک شده و زبان پارسیک، یعنی زبان رسمی شاهنشاهی ساسانیان در این ناحیه رواج یافته باشد و علت آن را هجوم خیونان از جانب شمال شرقی و استقرار پادگان نیرومندی از سپاهیان ساسانی در این منطقه برای مقابله با مهاجمان شمرده‌اند.

دوره دوم: از اواخر قرن ششم میلادی جنبش تازه‌ای در آئین مانوی مشرق بوجود آمد که مرکز آن در سمرقند بود و از آنجا به نواحی خراسان و ولایت سغد نفوذ کرد. در قرن هفتم هنگامی که ترکان غربی بر ولایت سغد استیلا یافتند این آئین تازه مانوی که پیروان آن «دیناوری» خوانده می‌شدند بسط یافت و آثار مذهبی جدیدی پدید آمد که به همان زبان پهلوانیک نوشته شده بود، اما گویش پهلوانیک که هنوز در این نواحی رایج بوده تحولی یافته و به مرحله زبانهای ایرانی جدید نزدیک شده بود و تأثیر این گویش متداول در نوشته‌های دوره دوم آثار مانوی بخوبی دیده می‌شود. شاید نویسندگان متون جدید برای آنکه اصالت آئین تازه خود، یعنی فرقه «دیناوری» را ثابت کنند می‌کوشیدند که به زبان کهن پهلوانیک بنویسند، اگرچه با این زبان که متروک شده بود آشنائی نام نداشتند، و از اینجاست که بعضی کلمات و بعضی ساختهای صرفی و نحوی از زبان پارسیک یا پهلوی جنوب غربی در نوشته‌های ایشان راه یافته است.

نمونه یکی از سرودهای مانوی (به زبان پهلوانیک)

خوشا ما را که به تو فرا یافتیم	هوید گمان چی پدو فرو داد
و پذیرفتیم کیش تو را	اود پد گرفت تو وزیهن
(ای) شهریار کرفه گر (= یکو کار)،	شهردار کربک کر
بر ما آمرزش کن	گر آبر آماه آخند اگیت
فرشته (= فرستاده) پدر	فریشک چی پدر
جانها را درستی بخشد،	گر پد گیانان دُرشت

همگان را شادی دهد، (و) اندوه را براند	او هر وین دهد شادیت از گیر وید آنداس (درست خوانده نمی شود)
برز (= بلند) و بی پایان، که درو تاریکی هرگز نیست... همه پرستشگاهها عالی است و آرام	بُرز اود ابی و مند پد هو کداز تار نی است نخشگ هر وین مانستان اود آرام
چه شادند در روشنی و درد را نمی دانند و هر که آنجا در آیند ایستند (بمانند) جاویدان ایشان را هرگز در نیابد نه زخم و (نه) دشواری	چی وِشمنند پد روشن اود درد نی زانیند اود هر و کی اود آدینند اوشند پاویدان اوشان کداز نی تروید نی زخم اود دژوار (یک سطر خوانده نمی شود) (ده بیت افتاده است)
پوششی که پوشند هیچیک به دست کرده (= ساخته) نیست همیشه پاک و درخشان اند و نه مور (؟) بر آنهاست.	پدموژن چی پد موژند کویژنی کرد پد دست همیو پواسگ اود ناسگ اود مور پد هوین نی است

ب: پاریسک (پارسی میانه)

کلمه پاریسک را برای آنکه با پارسی و فارسی مشتبه نشود در این کتاب به یکی از زبانهای ایرانی میانه اطلاق می کنیم که گویش جنوب غربی ایران یعنی فارس بوده است. پیش از این زبان پارسی باستان را نیز گویش ساکنان جنوب غربی

این سرزمین شمردیم. پس از برافتادن خاندان شاهنشاهی هخامنشی دیگر از آن زبان یا گویش هیچ سندی در دست نداریم و نمی‌دانیم که در تحول چه مراحل را پیموده است.^۸

کهن‌ترین آثاری که از زبان پارسی میانه در دست داریم از آغاز سلسله ساسانی است.

پیش از کشف نوشته‌های طرفان این زبان را «پهلوی» می‌خواندند اما سپس برای آنکه میان آن با زبان ایرانی میانه شمالی تفاوت گذاشته شود اصطلاح «پارسی میانه» به آن اطلاق شد. خطی که در کتابت بیشتر نوشته‌های دو زبان یا دو گویش پهلوانیک و پارسیک به کار می‌رود مشتق از آرامی است و خط «پهلوی» خوانده می‌شود. می‌توان گمان برد که این اصطلاح را نخست به خط متداول در دوره اشکانیان می‌گفتند و سپس که آن خط با اندک تغییری در نوشتن زبان پارسیک به کار رفت همان نام بر آن ماند و چون غالباً در اذهان دو مفهوم خط و زبان با هم خلط می‌شوند، چنانکه امروز هم نزد کسانی که اهل تحقیق نیستند همین اشتباه روی می‌دهد، مفهوم لفظ پهلوی توسیع یافت و به زبان نیز اطلاق شد.

از آثاری که به زبان پارسیک در دست است تنها اندکی در دوران رواج و رسمیت آن، یعنی روزگار شاهنشاهی ساسانیان کتابت شده و آنها عبارت‌اند از سنگنوشته‌ها و سکه‌ها و مهرها و نوشته‌های سنگهای قبر و ظرفها. رساله‌ها و کتابهای متعدد اگرچه زمان تألیف بعضی از آنها گمان می‌رود پیش از اسلام باشد، همه در قرنهای بعد از اسلام تحریر یا کتابت شده‌اند.

۸) زبان جاری و متداول پارسیان ظاهراً از همان دوران هخامنشی تحولی یافته بوده و با پارسی باستان که در نوشته‌های شاهان به کار می‌رفت تفاوت‌هایی داشته است. این گمان بر دو نکته مبتنی است، یکی آنکه در سنگنوشته‌های شاهان اخیر هخامنشی همان عبارتها و جمله‌های نوشته‌های داریوش و خشایارشا به طور قالبی تکرار شده، و تقریباً هیچ ساختمان تازه‌ای در عبارتهای آنها دیده نمی‌شود؛ و شاید این امر دلیل بر آن بتواند بود که آن زبان دیگر از جریان استعمال جاری بیرون رفته بوده است. دیگر آنکه در نوشته‌های اخیر پارسی باستان اشتباه و غلطی بر حسب قواعدی که از نوشته‌های پیشین به دست می‌آید، کم نیست؛ و هر غلطی در نوشته، بموجب اصول زبان‌شناسی، نشانه آن است که زبان گفتار از زبان نوشتن جدا شده و تغییر و تحول یافته است.

سنگنوشته‌های ساسانی

مهمترین کتیبه‌هایی که در عصر ساسانی نوشته شده از این قرار است:
 (۱) سنگنوشته اردشیر بابکان در نقش رستم به سه زبان (پارسیک، پهلوانیک، یونانی) در ذیل نقش برجسته‌ای که رسیدن اردشیر را به مقام شاهنشاهی تصویر می‌کند.

(۲) سنگنوشته شاپور اول در نقش رجب که آن نیز به همین سه زبان نوشته شده است.

(۳) سنگنوشته شاپور اول در حاجی آباد (فارس) که به دو زبان پارسیک و پهلوانیک و شرح تیراندازی شاه است.

(۴) سنگنوشته کردیر مؤبد مؤبدان در نقش رجب، کردیر روحانی پرنفوذی بوده است که در آغاز تأسیس دولت ساسانی از زمان شاهنشاهی شاپور اول تا سلطنت بهرام دوم وظیفه تجدید و احیای آئین زردشت را برعهده گرفت و به والاترین مقام روحانی رسید و بر اثر کوششهای متمادی او بود که در شاهنشاهی ساسانی دین و دولت به هم پیوست و مذهب نو شده زردشت رسمیت یافت.

کردیر در سنگنوشته‌هایی که از او باقی است خدمات خود را برای احیا و ترویج دین گاهی به اختصار و گاهی با تفصیل بسیار شرح داده است. کتیبه نقش رجب مختصر است.

(۵) سنگنوشته‌ای به نسبت مفصل از کردیر در کعبه زردشت زیر کتیبه شاپور.

(۶) سنگنوشته مفصلی از همین مؤبد مؤبدان در نقش رستم که در آن نام

استانهای متعدد شاهنشاهی ایران که محل فعالیت‌های دینی او بوده ذکر شده است.

(۷) سنگنوشته مفصلی از کردیر مؤبد مؤبدان در سرمشهد که همین مطالب

را در بر دارد.

(۸) سنگنوشته مفصل شاپور اول در کعبه زردشت (برابر آرامگاههای داریوش

و جانشینان او در نقش رستم فارس) که بنای آن از دوره هخامنشی است و نوشته‌های

ساسانی را در پائین دیوارهای خارجی آن کنده‌اند. نوشته شاپور متضمن فهرستی از استانهای شاهنشاهی ایران است و نشان می‌دهد که این شاهنشاهی وسعت بسیار داشته، یعنی در مغرب، ارمنستان و گرجستان و سراسر دره رود کر تا معبر الانان و دریال در قفقاز را شامل بوده و در مشرق و شمال شرقی به رود سند می‌رسیده و بلوچستان و کابل و قسمت اعظم کشور پیشین کوشان تا شهر پیشاور را فرا می‌گرفته و در شمال شرقی تا مرز کاش - یعنی کاشغر جدید - می‌رسیده است.

این نوشته به اختصار جنگهای بزرگ ایران و روم را، در زمان این شاهنشاه که همیشه به پیروزی ایران انجامیده و در طی آن یکی از امیراطوران روم کشته، یکی با دادن فدیة بخشوده و آزاد، و دیگری اسیر شده است شرح می‌دهد. این نوشته نیز به سه زبان پارسیک و پهلوانیک و یونانی است.

۹) سنگنوشته نرسی در پایکولی (در خاک عراق میان شهرهای قصر شیرین ایران و سلیمانیه عراق) که به دو زبان پهلوانیک و پارسیک است و جنگ این پادشاه را با بهرام سوم و پیروزی او و اطاعت بزرگان را نسبت به شاهنشاه بیان می‌کند. ۱۰) نوشته نرسی روی نقش بهرام اول ساسانی به زبان پارسیک در شهر شاپور فارس که جاکی از اسامی و القاب نرسی و پدر و نیای اوست.

۱۱) نوشته شاپور دوم به زبان پارسیک در طاق کوچک طاق بستان در کنار نقش برجسته که نامها و القاب این شاهنشاه و پدر و نیای او را متضمن است. ۱۲) نوشته شاپور دوم ساسانی در تخت جمشید که در سال دوم سلطنت او بر سنگ کنده شده است.

۱۳) نوشته‌های دیگر در تخت جمشید که در زمان شاهنشاهی شاپور دوم به فرمان دوتن از بزرگان کشور نقر شده است.

۱۴) نوشته «مهر نرسی» وزیر بزرگ ساسانیان (وُزرگه قَرَمَدار) که در فیروزآباد فارس در ویرانه پللی یافت شده است.

۱۵) چند نوشته به زبان پارسیک متعلق به قرنهای پنجم و ششم میلادی یعنی اواخر دوره ساسانی که از دربند (قفقاز) به دست آمده است.

خاندان شاهنشاهی ساسانی			
میلادی	۴۵۷	جلوس هرمزد سوم	جلوس اردشیر
»	۴۵۹	» فیروز	بابکان، سال
»	۴۸۳	» بلات	» شاپور اول
»	۴۸۸	» قباد	» هرمزد اول
		» خسرو اول	» بهرام اول
»	۵۳۱	(انوشیروان)	» بهرام دوم
»	۵۷۸	» هرمزد چهارم	» بهرام سوم
»	۵۹۵	» خسرو پرویز	» فرسی
(۵.۷)	۶۲۸	» شیرویه (قباد دوم)	» شاپور دوم
(۵.۱۱)	۶۳۲	» یزدگرد سوم	» اردشیر دوم
(۵.۱۴)	۶۳۶	شکست قادسیه	» شاپور سوم
		فتح تیفون	» بهرام چهارم
(۵.۱۵)	۶۳۷	بدست نازیان	» یزدگرد اول
(۵.۲۱)	۶۴۱	شکست نهاوند	» بهرام پنجم
(۵.۳۱)	۶۵۱	مرگ یزدگرد سوم	(بهرام گور)
			» یزدگرد دوم

سکه‌ها و مهرها

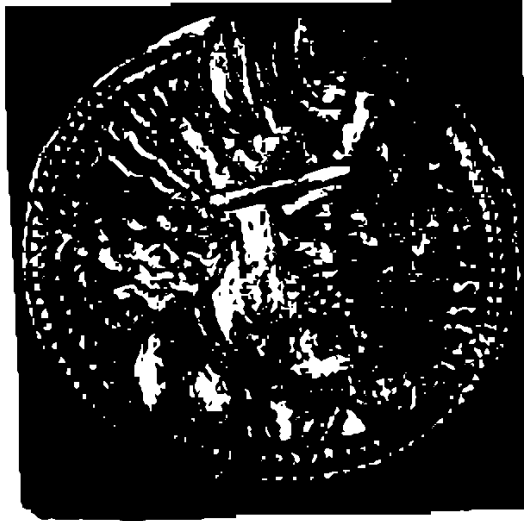
قدیمترین سکه‌هایی که روی آنها کلمانی به زبان پارسیک نوشته شده از



سکه اردشیر بابکان

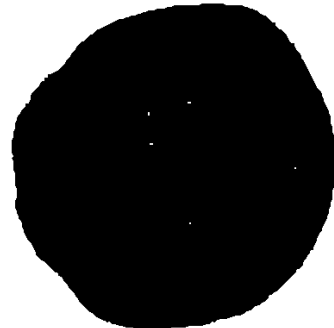
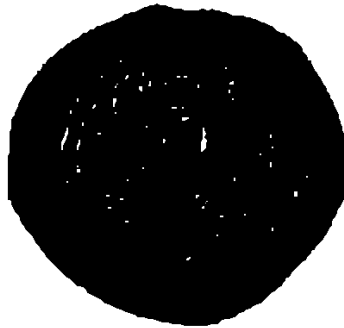
فرمانداران استان پارس پیش از آغاز شاهنشاهی ساسانی و در حدود قرن دوم میلادی است. از شاهان ساسانی سکه‌های فراوان زروسیم هست که يك روی آنها معمولاً صورت شاه گاهی با نام و لقب او به خط پهلوی و بر روی دیگر يك آتشکده با دو نگهبان آتش نقش شده است.

پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانی و استیلای نازیان نیز یکچند همان سکه‌های



سکه شاپور اول

ساسانی در ایران رایج بود و، گاهی فرمانروایان تازی روی قالب سکه‌های پیشین نام خود را به خط پهلوی در کنار سکه حک می‌کردند و گاهی نیز کلمه‌ای به خط جدید (کوفی) به آن می‌افزودند.



سکه خسرو پرویز با نام ابیت ال لازیاتان (عبیدالله بن زیاد) به خط پهلوی زیر دایره روی سکه کلمه «بسم‌الله» به خط کوفی

کتابها و رساله‌های آئین زردشت

زند اوستا: در این شك است که اوستا، این کتاب کهن را تا قرن‌ها پیش از آنکه به صورت نوشته درآید سینه به سینه و زبان به زبان حفظ و روایت می‌کرده‌اند. اما درست نمی‌دانیم که متن اوستا نخستین بار در چه زمانی کتابت شده است. بیشتر گمان می‌رود که این کار در آغاز دوره ساسانی انجام گرفته باشد و به احتمال قوی نخستین بار متن اوستا را به خط پهلوی کتابت کرده‌اند سپس چون زبان این کتاب دینی کهنه شده و از رواج افتاده بود و خط ناقص پهلوی برای ثبت دقیق تلفظ آن کفایت نمی‌کرد، در پی آن برآمدند که این متن مقدس را با دقت بیشتری ضبط کنند و شاید در شاهنشاهی خسرو اول انوشیروان بود که با نظارت مؤبد مؤبدان

«وه شاپوهر» آن را به خطی که از همان خط پهلوی مشتق است اما در دقت ثبت اصوات گفتار، یعنی واکها، یکی از بهترین الفباهای جهان است کتابت کردند. بنابراین اوستائی که به این طریق ثبت شده و تاکنون رونویس‌های آن به ما رسیده است نمودار چگونگی تلفظ این متن در زبان مؤبدان اواخر دوره ساسانی است.

اوستائی که در زمان انوشیروان فراهم آمد شامل بیست و یک باب (نک) بود و آنچه امروز در دست است جز قسمت کوچکی از آن نیست. زبان اوستارا در این دوران تنها مؤبدان می‌دانستند، بعضی اجزاء کهن‌تر اوستا، مانند گاهان، برای ایشان نیز تا حدی مبهم و دشوار بود. به این سبب، در دوره ساسانیان به احکام و شرایع آئین زردشت بیشتر توجه می‌شد. در این زمان سراسر متن اوستا به زبان پارسیک، پارسی میانه، که زبان رسمی و اداری و دولتی بود ترجمه شد. این ترجمه‌ها با دقت تمام، لفظ به لفظ، و حتی گاهی با مراعات قواعد نحو زبان اصلی انجام می‌گرفت و چون نظم اجزاء جمله در دو زبان مزبور به کلی مختلف بود گاهی این ترجمه‌ها موجب اشکال و ابهام می‌شد، اما در بعضی از آنها آزادی بیان و روانی بیشتری هست. اکنون ترجمه متن‌های گاهانها (گاهان)، و یسن، و یشت‌ها، و وندیداد، و نیرنگستان، در دست است. در مورد بعضی ترجمه‌های دیگر، گاهی تفسیرهای متعدد افزوده شده و گاهی مترجم با مؤلف به صراحت نوشته است که معنی برای او روشن نیست: «اوم نی روشن».

این ترجمه‌ها و تفسیرهاست که در اصطلاح «زند» خوانده می‌شود و این کلمه باید مفهومی معادل «تفهیم» یا «تفسیر» داشته باشد. شاید یک «زند» کهن‌تری به زبان اوستائی وجود داشته که بعضی عبارتهای آن در متن اوستای موجود گنجانیده شده باشد. اما از دوران اخیر ساسانی این لفظ تنها به ترجمه یا توضیح اوستا که به زبان پارسیک انجام گرفته باشد اطلاق می‌شود.

زند اوستا بزرگترین قسمت یازمانده از زبان و ادبیات پارسیک است و آن عبارت است از ترجمه مصراع به مصراع یا جمله به جمله متن اوستا به زبان پارسیک، که در نسخه‌های موجود اوستا دنبال یکدیگر نوشته شده و غالباً توضیحی نیز به

عبارت ترجمه افزوده‌اند. مفصلترین آنها متن پارسیک یا زند و ندهد است، دیگر زند یسن و بهرام یشت و اوهرمزد یشت و وشعاسپ یشت و هادخت نك و نیرنگستان. اما مهمترین کتابهای دینی زردشتی، جز زند اوستا، عبارتند از دینکرد، و بندهشن، و ارداویراف‌نامه.

دینکرد: یعنی کتاب اعمال و تکالیف دینی، بزرگتر و مفصلتر از کتابهای دیگر، و از نظر مطالب مهمترین آنهاست. این کتاب بزرگ که در حکم دانشنامه آئین زردشت است به طور ناقصی باقی مانده و اکنون شامل شش بخش است. دو بخش نخستین و آغاز بخش سوم نابود شده است. شاید این کتاب مجموعه نوشته‌های کهن‌تری باشد، اما آخرین تدوین آن به دو مؤلف نسبت داده شده: یکی آذر فریغ فرخزادان که مؤبد مؤبدان فارس در زمان خلافت مأمون عباسی بوده است. (۱۹۸-۲۱۸ هـ.) بخش اول دینکرد، که شامل منتخبی از نوشته‌های او بوده، پس از مرگش از میان رفته است. سپس این کتاب به دست دیگری از مؤبدان فارس به نام آذرباد امیدان افتاده و همین شخص است که باید مؤلف دینکرد موجود شناخته شود. تاریخ زندگی این مؤلف درست معلوم نیست. شاید بتوان او را همان آذرباد امیدان دانست که پسرش اسفندیار در حدود سال ۳۱۸ هـ. در گذشته است. در هر حال این نویسنده تألیف آذر فریغ را از نو تحریر و تکمیل کرده و جلد آخرین را بر آن افزوده است.

از بندهشن، که زند آگاهی نیز خوانده می‌شود دو تحریر باقی است. یکی بندهشن بزرگ (یا ایرانی) است که مفصل است و دیگری خلاصه آن که بندهشن هندی خوانده می‌شود و بر مبنای چند نسخه فراهم شده است. این کتاب که دومین مجموعه بزرگ ادبیات زردشتی است شاید چند تحریر داشته و در فاصله زمانی میان استیلای تازیان تا قرن ششم هجری تألیف و تدوین شده باشد. اما مهمترین تحریر اخیر آن متعلق به قرن سوم هجری است. این کتاب سه موضوع اساسی را در بر دارد: ۱) آفرینش جهان (۲) طبایع جانوران زمین (۳) تاریخ شاهان کیانی تا اسفندیار. بعضی از قسمتهای این کتاب ظاهراً ترجمه مستقیم از اوستاست زیرا

که در عبارتهای آن ساختمان نحوی زبان اوستائی دیده می‌شود.

ارداویرافنامه؛ موضوع این کتاب يك افسانه دینی است و خلاصه آن اینکه، پس از تاخت و تاز اسکندر، در آئین زردشت پراکندگی‌هایی پیش آمد و مؤبدان که می‌خواستند از اصول حقیقی دین آگاه شوند و به این آشفتگی پایان دهند در آتشکده «آذرفرنبغ» فارس گرد آمدند و بران شدند که کسی برود و از آن جهان خبری باز آورد، نا شکها از میان برود؛ و برای این کار یکی از پاکان و یکان را که ارداویراف (یا ارداویراز) نام داشت برگزیدند. ارداویراف بیهشانه خورد و از خود بیخود شد و به جهان دیگر رفت و در بهشت و دوزخ سیر کرد و پس از چند روز به هوش باز آمد و از آن جهان و آئین درست آگاهی آورد.

رساله‌ها و کتابهای دیگر از این دسته عبارتند از: دانستان دینیک، که مجموعه‌ای از قوانین و مسائل حقوقی دوره ساسانی است، و روایات پهلوی، و شکندگمایک و بیچار، یعنی گزارشی در رفع شبهه، و مینوی خرد، و گجستک ابالیش، و جاماسب نامک، و ماتیگان یوشت فریان، و شایست نی شایست، و جز اینها.

ادبیات غیر دینی

اندرزنامه‌ها؛ نوشته‌های متعددی نیز به زبان پارسیک باقی است که موضوع آنها اخلاق و پند و اندرز و امثال و حکم است. بسیاری از این رساله‌ها شامل جمله‌ها و عبارتهای کوتاه مستقل است، اگرچه غالباً چندین جمله دنبال یکدیگر می‌آید و بر حسب معنی با یکدیگر می‌پیوندد. بعضی از این عبارتها و مثلها جنبه شاعرانه دارد و می‌توان گمان برد که اصل کهن‌تری به صورت شعر داشته است. بیشتر این حکمت‌ها به بزرگان و خردمندان و شاهان نسبت داده شده و از آن جمله قسمتی منسوب به یم (جمشید) است، قسمت دیگر منسوب است به «اوشتر داناک» از خردمندان عصر کیانی؛ اما قسمت بزرگی به دوره ساسانی نسبت دارد.

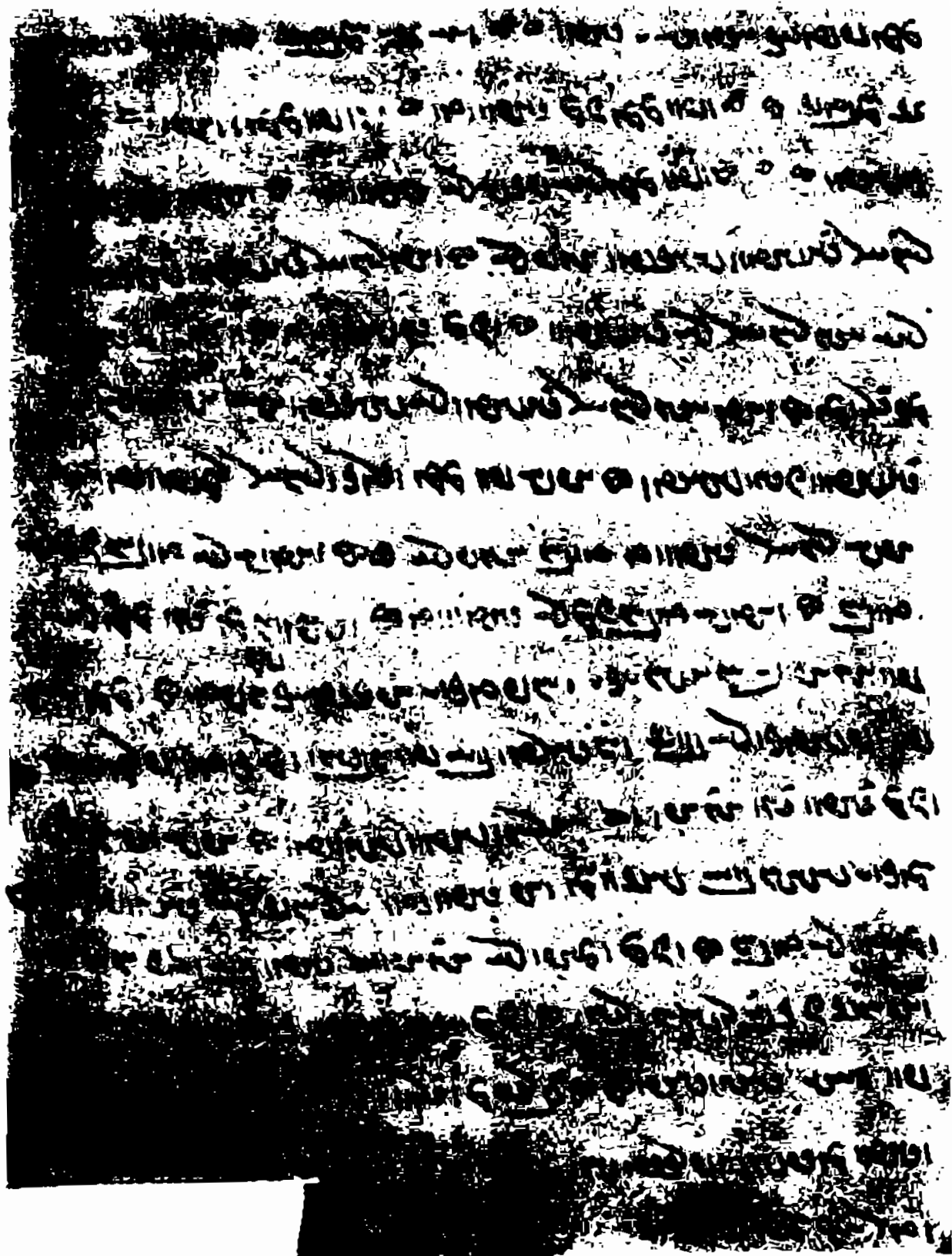
تاریخ و داستان؛ از این گونه کتابها و رساله‌ها آنچه باقی مانده نسبت به آثار

دینی کم است زیرا که علاقه دینی برای حفظ و نگهداری آنها کمتر بوده است. در آثار دوره اسلامی به نام بسیاری از کتابها برمی‌خوریم که از زبان پهلوی به عربی یا گاهی به فارسی ترجمه شده است و اصل آنها در دست نیست. از آن جمله کتاب معروف «کلیله و دمنه» را می‌توان ذکر کرد که عبدالله بن مقفع از پهلوی به عربی درآورده و اصل پهلوی آن از میان رفته است. دیگر داستان «ویس و رامین» که اصل آن شاید از دوره اشکانی بوده و از پهلوی به شعر فارسی ترجمه شده و از متن پهلوی آن نشانی نیست.

اما آنچه از این دست باقی است دو کتاب «ایاتکار زریران» و «کارنامک اردشیرپایکان» است. یادگار زریر داستان جنگ گشتاسب است با خیوفان بی دین، بر سر ترویج و قبول دین زردشت، که در آن زریر برادر گشتاسب با همه دلیرها کشته می‌شود. این کتاب که اصلی کهن تر داشته و ظاهراً منظوم بوده است نمونه خوبی است تا ریشه‌های شاهکار بزرگ ادبیات فارسی، یعنی شاهنامه فردوسی را در ادبیات ایران کهن نشان دهد. کارنامه اردشیر بابکان نیز داستانی تاریخی آمیخته با افسانه است درباره سرگذشت و جنگها و دلوریهای بنیان‌گذار خاندان ساسانی، و بی‌شک اصل آن در اواسط همان دوران تألیف یافته، اگرچه نسخه موجود تحریر تازه‌تری از آن شمرده می‌شود.

مطالب این هر دو کتاب را در «خدای‌نامه» هائی که در عصر ساسانی تدوین شد گنجانده بودند و از آنجا به شاهنامه فردوسی راه یافته است.

آثار ادبی دیگر: بعضی رساله‌ها نیز به زبان پارسیک در دست است که جنبه ادبی محض دارد، و از آن جمله منظومه «درخت آسوریک» را باید یاد کرد که شرح مناظره‌ای است میان نخل و بز بر سر آنکه کدام یک سودمندترند. دیگر رساله «خسرو کوانان اربدک» یعنی خسرو پسر قباد و پیشخدمت او، که در آن از بهترین لذایذ انسان گفتگو می‌شود. و از این دست «هائیکان چترنگ» یعنی داستان شطرنج و کتاب «شهرستانهای ایران» و کتاب «فرهنگ پهلویک» که در فصل دیگر از آن یاد خواهیم کرد.



(صفحه‌ای از بخش پنجم دینکرد، نسخه مضبوط در کهنه‌هاگ)

نقل حروف پهلوی به حروف فارسی

(کلماتی که با حروف سیاه چاپ شده آدومی است که هنگام خواندن معادل پهلوی آنها را تلفظ می کرده اند.)

- ۱) [من] مه ییتاک ایته ی یزدت و ای زک ی هم بئیک و من ایك یاوت
- ۲) زک هم بئیک . و پون مه جم یاوت. و پون مه وهان عل گومیچشن
- ۳) کوشیت. و پون مه رای پیش لا یاوت. و یزدت اله هم بئیک
- ۴) لاوخل داشتن شاییت ایاب لا، حت لاوخل داشتن شاییت مه
- ۵) رای ادین لاوخل لا داشت. و جم بین شکونیدی و وزند عل دامان جم
- ۶) مکلونیدی . حت ادین لاوخل داشتن لا شاییت اخل ایدوم لاوخل
- ۷) داشتن چیگون شاییت.. ایش پون مه لیردک لاوخل لمیعوت
- ۸) ایش لاوخل یاوتنن توبان ایاب لا وحتش لا توبان جم لا
- ۹) توبان حتش توبان جم لا یاوتیت. و یزدت ذنه دین مه رای
- ۱۰) پون ادواج ی اناشناک ی نهفتک ی ایتاک شم گوفت. مه رای
- ۱۱) پون یشتک لا بوندک هنگارت برا پون گویشن ورم کرتن یلموت
- ۱۲) و جم یزدت دین ایواج عل ایران شتر شدویت ایش اپاریک پون
- ۱۳) آموک ی شدیان برا شکونیدی. [اپاریکان] یزدت پون ارزانیک

لایحونیت ایابش

- ۱۴) نموتن لا توبان. جم نماز لا ایواج عل یزدت برا عل چ هولشیت
- ۱۵) و اپاریک چ کمی روشنان برشن. جم ادیبهست کومستیک سعیتونن
- ۱۶) پون و ناس یحونهیت. و برسوم و درون و اپاریک یزشن مه رای
- ۱۷) و یزدت من یزشن و پرستن مه سوت. و تن امت یمیوتت مه رای دیمن
- ۱۸) تر ایگ امت زبندک

این متن چنین خوانده می شود است:

- ۱) [از] چه پیداگ هستیه ی یزد اود آن ی بدیک از کومد

- (۲) آن هم بدیک. اود پد چه چه مد. اود پد چه ویهان ا گومیزشن
- (۳) کوشد. پد چه برای پیش نه مد اود یزد اوی هم بدیک
- (۴) ابازداشتن شاید ایاب نه. اگر اباز داشتن شاید چه
- (۵) رای اگ اباز نه داشت. چم اندرهشت. اود وزند ا دامان چم
- (۶) پذیرفت. اود اگر اگ اباز داشتن نه شاید پس اقدام باز
- (۷) داشتن چه اون شاید. اوش پد چه نیروگ اباز افکند
- (۸) اوش اباز مدن توان ایاب نه. اود اگرش نه توان چم نه
- (۹) توان؟ اگرش توان چم نه آید. اود یزد این دین چه رای
- (۱۰) پد اوازی اناشناگ! نهفتک! ابستاگ (اوستاگ) نام گفت. اود چه رای
- (۱۱) پد نیشک نه بوتدک هنگارد به پد گوشن ورم کردن فرمود
- (۱۲) اود چم یزد دین اواز ا ایران شهر فرستاد اوش اباریک پد
- (۱۳) آموگ! دیوان بهشت. اب[باریکان] یزد پد ارزانیک نه دارد ایابش
- (۱۴) نمودن نه توان. چم نماز نه اواز ایزد به اچ خورشید
- (۱۵) اود اباریک چ وس روشنان برشن: چم آبه و بهت کومستیک رفتن
- (۱۶) پد وناه داریهید. اود برسوم اود درون اود اباریک یزشن چه رای؟
- (۱۷) اود یزد از یزشن اود یرستش چه سود. اود تن کا مرد چه رای ریمن
- (۱۸) ترکو کا زیندگ

ترجمه متن پارسیک به فارسی جدید

هتی ایزد و آن همورد از چه پیدااست؟

آن همورد از کجا آمد؟

چرا آمد؟

به چه چم (علت) در جهان آمیختگی می ستیزد؟

چرا بیشتر نیامد؟

ایزد می تواند آن همورد را باز دارد یا نه، اگر می تواند پس چرا باز نداشت؟

چرا او را رها کرده؟ و گزند به مخلوق چرا پذیرفت؟ و اگر او را بازداشتن نمی-
توانست سرانجام چگونه خواهد توانست؟
او را به چه نیروئی باز می افکند (می راند)؟
می تواند باز آید یا نه؟
اگر نمی تواند چرا نمی تواند، اگر می تواند چرا نمی آید؟
ایزد چرا این دین به زبانی ناشناس و نهفته که اوستا نام دارد گفت؟
چرا به نوشته کامل نکرد. بلکه فرمود به گفتار از بر کنند؟
چرا ایزد دین را تنها به ایران شهر فرستاد و دیگران را به آموزش دیوان فروهشت؟
دیگران را به ارزانی نمی دارد یا ایشان را نمودن نمی تواند؟
چرا باید نه تنها به ایزد بلکه به خورشید و بسیار روشنان دیگر نیز نماز برده؟
چرا بدون کستی رفتن را گناه می دارند؟
برسم و درون و دیگر یزشن چرا؟
ایزد را از یزشن و پرستش چه سود؟
نن چون مرد چرا ریمن تر (پلیدتر) از زمان زندگی است؟

آثار مانوی به زبان پارسیک

نوشته‌هایی که از آثار مانویان در ویرانه‌های شهر طرفان (ترکستان چین)
پیدا شده به سه زبان ایرانی میانه است: یکی سفدی که زبان جاری ساکنان آن
سرزمین بوده، دیگر پارسیک و سوم پهلوانیک^۹؛ که این دو، زبان دینی پیروان مانوی
شمرده می‌شده است.

یکی از آثار مانوی که عنوان آن را از روی نوشته‌های موردخان اسلامی
می‌شناسیم کتاب شاپورگان (شاپرقان) است که برای تبلیغ و دعوت شاپور اول
ساسانی به دین جدید خود تألیف کرده بود. در کشفیات طرفان قطعاتی از این

(۹) در میان این اوراق يك قطعه كوچك به زبان باختری یا بلخی و چند نوشته نیز به زبان
فارسی جدید وجود دارد.

کتاب به دست آمده که به زبان پارسیک است و کسانی که در آنها مطالعه و تحقیق کرده‌اند ابهام و پیچیدگی عبارات آن را بر این نکته حمل می‌کنند که متن پارسیک از روی یک گویش آرامی که زبان زادگاه مانی بوده ترجمه شده، یا اگر نویسنده در اصل مطالب را به پارسی میانه نوشته باشد در این زبان دست نداشته است.

دیگر از آثار معروف مانی کتابی است که در نوشته‌های مورخان بعد از اسلام عنوان آن «انگیون» ثبت شده، و این لفظی یونانی است به معنی «بشارت» که با کلمه «انجیل» یکی است. از این کتاب نیز قطعاتی به زبان پارسیک کشف شده است.

ورقهای دیگری از مجموعه نامه‌های دعوت مانی است که شاید عنوان آن «دیوان» بوده است. بعضی ورقهای بی‌عنوان نیز هست که دعا‌های دین مانی را در بردارد و از روی متن سفدی می‌توان حدس زد که نام این مجموعه

نمونه‌ای از نوشته‌های مانوی

ترجمه متن مقابل

بر سال ۵۴۶ از بن‌زایش فرشته روشنی ... نون بر سال کسه برشد به کردگاری و بر سال ۱۶۲ از بر شدن ماری شاد اورمزد نکوکار که آغازید این سرودنامه پراز سخنان زنده و سرودهای خوش.

نمونه‌ای از نوشته‌های مانوی

«وزرگان آفریوان» یعنی «نیایش بزرگان» بوده؛ این دعاها از آثار خود مانی است که اجزائی از آنها به زبانهای پهلوانیک و پارسیک و سفدی باقی است. آخرین نوشته‌ها، از حیث زمان، مقدمه‌ای بر کتاب ادعیه و اوراد مانی است به زبان پارسی میانه که در قره‌شهر میان سالهای ۲۱۵ و ۲۱۸ هجری نگارش یافته،

و این متن را سفدیان نوشته‌اند و یکی دو صورت پهلوانیک و فارسی جدید از آن باقی است.

متن‌های مانوی به زبان پارسیک هنوز از نظر صرف و نحو مورد مطالعه دقیق واقع نشده و در تحقیق دستور این زبان کار اساسی انجام نگرفته است. آثار مانوی، به زبانهای پهلوانیک و پارسیک، همه به خط خاص مانوی است که در صفحات دیگر درباره آن گفتگو خواهیم کرد.

آثار مسیحی به زبان پارسیک

شاید تنها اثر ادبی مذهبی که به زبان پارسی میانه نوشته شده و به دو دین زردشتی و مانوی تعلق ندارد ترجمه قطعاتی از مزامیر داد باشد که به خط پهلوی است و در طرفان کشف شده است. این قطعات نشان می‌دهد که مسیحیان ایرانی در آثار مذهبی خود خط پهلوی را نیز به کار می‌برده‌اند.

نمونه فارسی میانه زبوری



ترجمه به فارسی

با بندها آن‌سان (رفتار) کن کت رحم و مروت است. و مرا اندرز آموز. بنده توام. آگاهم کن تا آگاه بگردم.

(۲) زبان سفدی

ولایت سفد یکی از استانهای شاهنشاهی هخامنشی واقع در شمال شرقی سرزمین ایران بوده که شهر سمرقند مرکز و پایتخت آن شمرده می‌شده است. نام این استان در سنگنوشته‌های داریوش به صورت «سُغده» و نام مردم آن در نوشته‌های مورخان و جغرافی‌نویسان یونانی به صورت «سُغدی» یاد شده است. در نقشهای تخت

جمشید صورت نمایندۀ این ولایت هست که ریشی دراز و شلواری بلند و گشاد و جامه‌های دوخته در بردارد. در اوستا نیز کلمه «سغد» به معنی نام همین ولایت و ساکنان آن، و کلمه «سغدوش تی ن» به معنی «جایگاه سفدیان» آمده اما وصفی درباره آن یاد نشده، جز اینکه بلای ملخ بر آن فروریخته است.

جغرافیایان نویمان اسلامی نیز در قرن چهارم از زبان مردم این ولایت یاد کرده‌اند؛ مقدسی می‌نویسد: سفدیان زبانی جداگانه دارند که زبان دوستانهای بخارا به آن نزدیک است و این زبان کاملاً جداگانه‌ای است. اصطخری نیز نوشته است: زبان مردم بخارا همان زبان سفد است جز اینکه در بعضی حرفها تفاوت دارد.

آگاهی دیگری که از زبان سفدی داشتیم از روی نوشته‌های ابوریحان بیرونی، دانشمند بزرگ در اوایل قرن پنجم بود که در کتابهای خود، از جمله کتاب التفهیم لادائل صناعة التنجیم، نام ماههای سال را در زبان سفدی ثبت کرده، و درباره آن قوم می‌نویسد: «اینان مغان ماوراءالنهر اند. آغاز سالشان و آن ماه اول ایشان از ششم روز فروردینماه است، و آنکه پیوسته بر نظام خویش روند تا به آخر سال.»

میان اوراقی که در آغاز قرن بیستم در ترکستان چین کشف شد اسناد متعددی نیز به زبانی ناشناخته وجود داشت که به خطوط مختلف نوشته شده بود. از همان آغاز اهل تحقیق دریافتند که با یکی از زبانهای ایرانی سروکار دارند. اما تشخیص درست آن چند سالی طول کشید. یکی از وسایل بازشناختن این زبان مقایسه نام بعضی از ماههای سال بود، چنانکه در بعضی از اوراق مزبور وجود داشت، با کلماتی که ابوریحان بیرونی از نام ماههای سفدیان ثبت کرده است.

یک سنگنوشته سه زبانی نیز، به ترکی باستان و چینی و یک زبان دیگری، در ویرانه‌های قره بلغون پایتخت قدیم اویغورها (مغولستان شمالی) به دست آمده بود که بعد معلوم شد زبان سومی همان است که در بعضی اوراق مکشوف در ترکستان چین نیز به کار رفته است.

همه این اسناد در سرزمینهایی دور از خاک اصلی سفد کشف شده بود. اما

در حدود سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۳ میلادی در ویرانه قلعه‌ای بر کوه مغ (نزدیک دهکده خیرآباد - ناحیه زحمت آباد تاجیکستان) در ۱۲۵ کیلومتری سمرقند مجموعه‌ای از نوشته‌ها که روی چرم و کاغذ چینی و چوب نوشته شده بود به دست آمد. بسیاری از این نوشته‌ها با نام «دیواشتیج» شاه سفد و شهریار سمرقند مربوط است و او، که نامش را در منابع عربی نیز می‌توان یافت، همان کسی است که مدتی در مقابل هجوم تازیان پایداری می‌کرد.

تمامی این اسناد - جز يك نوشته عربی و سه نوشته چینی - به زبان سفدی و به همان خط اسنادی است که در ترکستان چین کشف شده بود. در این مجموعه نامه‌هایی از طرف دیواشتیج به عنوان کسان دیگر و نامه‌هایی خطاب به دیواشتیج، و یادداشتهای بازرگانی، و گاهنامه سفدی و مطالب دیگر وجود دارد.

در نقاط مختلف آسیای میانه و ماوراءالنهر، از جمله در شهر مرو و ویرانه‌های شهرک باستانی پنجیکت نیز سکه‌های متعدد از شاهان و امیران سفد، از قرن پنجم تا آغاز قرن نهم میلادی به دست آمده که روی آنچه قدیمتر است نوشته سفدی همراه نوشته پهلوی، و عبادت پهلوی تقلیدی از سکه‌های ساسانی است. در سکه‌های آخرین به جای پهلوی عبارت عربی آمده است.

پارده‌های سفالینه‌ای نیز در مرو و نقاط دیگر کشف شده که روی آنها نوشته‌هایی به خط سفدی است؛ و همچنین بسیاری ظرفهای فلزی با نوشته سفدی از جاهای مختلف به دست آمده است.

از مجموع این نوشته‌ها به خوبی می‌توان دریافت که مردم سرزمین سفد دارای فرهنگ درخشانی بوده‌اند و در تمدن نیز پیش‌رفته بودند. بازرگانان و جهانگردان این ولایت تا مغولستان و چین سفر می‌کردند. قسمتی از نوشته‌های سفدی مربوط به دین بودائی و قسمتی دیگر مربوط به آئین مانوی است. سفدی‌ان مانوی تبلیغ‌کننده این آئین تا نقاط دوردست مشرق آسیا بوده‌اند.

گذشته ازین، قطعات ادبی زیبای آثار بازمانده زبان سفدی می‌توان یافت که رابطه نزدیک فرهنگ این قوم را با اقوام دیگر ایرانی نشان می‌دهد، از آن

جمله قطعاتی از داستان رستم است و قسمتهائی از کتاب کلیله و دمنه مانند داستان «بازرگان و مزدوری که مر و ارید می سفت» و «سه ماهی» و «روباه و میمون» که به زبان سفدی باقی است.

قطعه ذیل ترجمه یکی از منتهای سفدی است که قسمتی از داستان رستم است:

جنگ رستم با دیوان

«رستم همچنان تا دروازه شهر ایشان را دنبال کرد. بسیاری پایمال او شدند و مردد. هزاران تن (گریزان) شدند. چون به شهر درآمدند دروازه ها را بستند. رستم با فرو شکوه بازگشت به مرغزاری خرم رسید. ایستاد، زین از اسب خود برداشت و او را به چرا رها کرد. سلاح از خود برگرفت. خورد و سیر شد و سلاح گسترده و آرمید و بخت. دیوان بگروه رفتند... و به یکدیگر گفتند: چه بلای بزرگ و تنگ بزرگ بر ماست که از یکه سواری شهر بند شده ایم. باید یا بمیریم و نابود شویم یا از شاهان کین بجوئیم. دیوان آماده کلا شدند. آنان که بیشتر (۹) بودند... سلاحهای بزرگ و سنگین. به سختی و کوفتن های استوار دروازه های شهر را گشودند. دیوان بسیار... بسیار بر ارا به سوار، بسیار بر پیلان، بسیار بر... بسیار بر گرازان، بسیار بر روباهان، بسیار بر سگان، بسیار بر ماردان و سوسماران، بسیار پیاده، بسیاری پران چون کرکان، و همچنین (۴) بسیاری واروه می رفتند، سرنگون و پا بر فراز... زمانی دراز. باران انگیختند و برف و نگرگ و دعد سترگ. می-غریدند و آتش و شرار و دود می دمیدند. در جستجوی رستم دلیر برآمدند. رخس آتش دم آمد و رستم را بیدار کرد. رستم از خواب برآمد و زود پیریان پوشید. ترکش بر بست و بر رخس سوار شد، و بر دیوان ناخت. چون رستم سپاه دیوان را از دور دید با رخس گفت: اندکی بیم کن...»

نمونه نوشته سغدی از اکتشافات در کوه مغ



ترجمه نمونه سغدی

- | | |
|-------------------------------|-------------------------------------|
| (۱) خداوند پنج ^{۱۰} | (۶) و گرفت حسابدار (۴) |
| (۲) دیواشتیج را | (۷) از فرماندار |
| (۳) هشت سال است ^{۱۱} | (۸) اوت ^{۱۴} ۴۳ |
| (۴) ماه نیمان ^{۱۲} | (۹) پوست و نیز واریاک ^{۱۵} |
| (۵) روز خور روز ^{۱۳} | |

-
- (۱۰) ناحیه‌ای که پنجهکت شهر مهم آن بوده است.
 (۱۱) یعنی هشت سال است که حکومت می‌کند، اکنون که این سند نوشته می‌شود هشتمین سال حکومت اوست.
 (۱۲) سومین ماه بنا بر تقویم سغدی.
 (۱۳) یازدهمین روز بنا بر تقویم سغدی.
 (۱۴) نام خاص.
 (۱۵) نوعی پوست پرداخته که با جرم فرق داشته است.

۲) زبان خوارزمی

زبان خوارزمی را تنها از روی کلمات و جمله‌هایی که در متن یا حاشیه کتابهای عربی ثبت شده است و به خط «عربی-فارسی» است می‌شناسیم و متن مستقلی از این زبان در دست نداریم. خوارزمی زبان متداول ولایت خوارزم بوده است. ابوریحان بیرونی که از مردم همین ولایت بوده یکی از فصلهای کتاب الآثار الباقیه عن القرون - الخالیه را به ذکر جشنها و گاهنامه خوارزمیان اختصاص داده است. در این فصل نام روزهای هفته و ماهها و صور فلکی و جشنها به زبان خوارزمی ضبط شده است. در کتابهای تاریخی و جغرافیائی مؤلفان عربی نیز بعضی کلمات خوارزمی نقل شده و در يك كتاب فقه به زبان عربی که در قرن ششم تألیف یافته مقداری لغات و جمله‌ها و گاهی عبارتهای خوارزمی وجود دارد. به این کتاب لغت‌نامه‌ای پیوسته است که لغات خوارزمی متن کتاب را در آن به فارسی یا عربی معنی کرده‌اند. در این مجموعه نزدیک به ۳۰۰۰ لغت خوارزمی که (قسمتی از آنها مکرر است) وجود دارد.

در سالهای اخیر نسخه‌ای از کتاب معروف مقدمه‌الادب زمخشری به زبان خوارزمی (یعنی زبان مادری مؤلف) به دست آمده که حاوی تعداد کثیری از لغات این زبان است.

آثاری که از زبان خوارزمی یافت شده همه به خط «عربی-فارسی» و مکتوب در قرون بعد از اسلام است. اما زبانی که در این نوشته‌ها به کار رفته، از نظر مراحل تحول و تکامل زبان، باید در ردیف زبانهای ایرانی میانه شمرده شود.

از این زبان که خاص این ناحیه بوده مورخان و جغرافیایانویسان اسلامی تا چند قرن بعد از اسلام ذکری کرده‌اند. اصطخری^{۱۶} می‌نویسد: زبان ایشان زبان مفردی است و در خراسان هیچ شهری متکلم به زبان ایشان نیست. ابن حوقل^{۱۷} نیز همین نکته را، شاید به نقل از اصطخری، قید کرده است.

۱۶) الممالک و الممالک، ص ۳۰۴.

۱۷) صوره الارض، ص ۳۹۸.

نمونه‌ای از زبان خوارزمی

قَدِيبَ اَهْلِكِبِ عَالِيبِ
وَاحِدِ اِثَانِ ثَلَاثَهٗ اَزْلَهٗ خَمْسَهٗ سِتَّهٗ
سَبْعَهٗ ثَمَانَهٗ اِسْتَهٗ عَشْرَهٗ اِحْدَهٗ عَشْرَهٗ
اِمَّا عَشْرَهٗ ثَلَاثَهٗ عَشْرَهٗ اَرْبَعَهٗ عَشْرَهٗ خَمْسَهٗ
عَشْرَهٗ سِتَّهٗ عَشْرَهٗ سَبْعَهٗ عَشْرَهٗ ثَمَانَهٗ عَشْرَهٗ
اِحْدَهٗ عَشْرَهٗ اِسْتَهٗ عَشْرَهٗ اَقْدَهٗ عَشْرَهٗ

صفحه‌ای از ترجمه مقصد الادب بالخوارزمیه، للعلامة محمود بن عمر الزمخشري،
چاپ استانبول ۱۹۵۱

کلمات خوارزمی این صفحه (از سطر ۲) باید چنین خوانده شود:

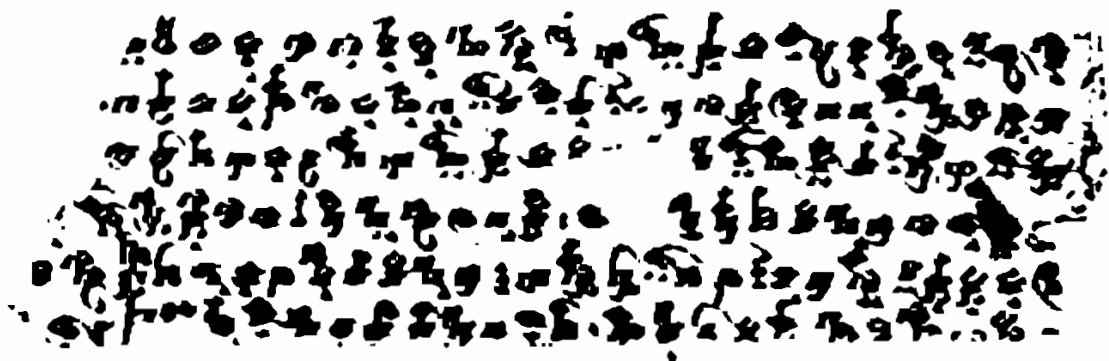
ايو = يك	ادو = دو	شی = سه	مخفار = چهار	پنخ = پنج
اخ = شش	اقد = هفت	اشت = هشت	شاذ = نه	ذیس = ده
اپونذیس = یازده	اذواس = دوازده	هرذیس = سیزده	ثورذیس = چهارده	
پنص = پانزده	اخردیس = شانزده	اقلدیس = هفده	اشتذیس = هجده	

(۴) زبان ختنی

ختنی یکی دیگر از زبانهای گروه شرقی ایرانی میانه است که در کشور ختن و جنوب شرقی کاشغر به آن سخن می‌گفته‌اند و آثار فراوانی از آن باقی است. گویش

دیگری از این زبان در ناحیهٔ تمشوق در شمال شرقی کاشغر متداول بوده، اما از این يك اسناد بسیاری نیست و آنچه به دست آمده هنوز درست خوانده نشده است. قسمتی از آثار زبان ختنی که نیز در اکتشافات ترکستان یافت شده مربوط به آئین بودائی و بعضی ورقهای دیگر اسناد بازرگانی و اقتصادی است. این نوشته‌ها به خط «برهمائی» است و زبانی که در آنها به کار آمده حالات مختلفی را از لحاظ مراحل تطور و تحول زبانهای ایرانی شرقی نشان می‌دهد، خط این اسناد مصوتها را نیز ثبت می‌کند، اما شیوهٔ کتابت همه‌جا یکسان نیست و بعضی موارد غریب و ناهنجار در آنها هست که باید مورد تعبیر واقع شود. در واژگان این زبان لغاتی که از زبانهای پراکریت اقتباس شده وجود دارد.

زبان ختنی در دو حالت متفاوت و مشخص شناخته شده است: یکی کهنه و دیگری به نسبت نوتر. ختنی کهن زبانی تصریفی و ساختمان آن نزدیک به زبانهای باستانی است که در آن هفت حالت صرف نام وجود دارد و در صرف فعل دارای مقولمهای متعدد و گوناگون است. شیوهٔ تلفظ واکهای این زبان را از روی حروف براهمی هندی به دشواری می‌توان باز دانست.



ختنی (خط برهمائی)

[کتابخانهٔ دیوان هند]

در ختنی نو حالات صرف نام بسیار تقلیل یافته و در دستکاه واکها نیز تغییرات فراوان روی داده است. ترجمهٔ یکی از نوشته‌های ختنی کهن چنین است:
 «بهار آمد. زمین را گرمی آمد. گل‌های رنگارنگ بر درختان شکفتند.
 پیچکها غنچه آوردند. شاخه‌های آنها از باد می‌جنبید، نسیم از درختان بوی

شیرین می‌آورد. آبگیرهای نیلوفر و چشمه‌سارها و مردابها و تپه‌ها همه شکفته‌اند. مرغان نغمه‌های دل‌ویز سر داده‌اند. آبها از چشمه برچمنزار روان است. روزها ابری است، اما زندگان سخت گرم‌اند.»

و اینک ترجمه قطعه‌ای از ختنی نو که ایبانی از داستان شاهزاده «سوذن» و نامزد پریزاد او «منوهر» است که در دست سیاد گرفتار آمده است:

«شاهزاده سوذن» با همراهان به شکار بیرون رفت، بادی شادان بر اریه درخشان خویش. فریاد هراسناک زنی شنید. در دل اندیشید: «کیست که اینجا زاری می‌کند؟»

(۵) زبان طخاری

طخارستان نامی است که از قدیمترین زمان بر یکی از شرقی‌ترین ولایتهای ایرانی نشین اطلاق می‌شده که هم مرز استانهای غربی چین بوده است. زبانی که اکنون «طخاری» خوانده می‌شود یکی از زبانهای ایرانی است که در قرنهای دوم و سوم هجری در ولایت مزبور که اکنون ترکستان چین خوانده می‌شود رواج داشته و با زبان ختنی پیوند نزدیک دارد؛ چنانکه بعضی از دانشمندان آن را شعبه‌ای از ختنی دانسته‌اند و در هر حال این هر دو را باید از دسته سکائی میانه دانست.

قبایل سکائی و طخاری و خیونان که در آغاز قرن دوم میلادی به آسیای میانه و افغانستان کنونی نفوذ کردند ایرانی‌زبان بودند و این معنی بر اثر اکتشافات باستان‌شناسی که در چند دهه‌الهی اخیر در نواحی مزبور انجام گرفته تأیید شده است. اسناد مکشوف به این زبان به خطی منشعب از یونانی نوشته شده و عبارتند از سکه‌ها و مهرهای شاهان هپتالی (هیاطله مورخان اسلامی) و چند نوشته مختصر که بعضی از آنها مربوط به دوران شاهان کوشانی است. برای آنکه این زبان با زبان تخاری که یکی از زبانهای مستقل هند و اروپایی بوده است (ص ۱۲۵) اشتباه نشود بعضی از دانشمندان پیشنهاد کرده‌اند که این يك «زبان بلخی» خوانده شود.

گروههای ایرانی میانه

زبانهای ایرانی میانه را از نظر نزدیکی و مشابهت خصوصیات ساختمان به دو گروه غربی و شرقی تقسیم باید کرد که هر گروه دارای شاخههایی است. از این قرار:

شاخه شمالی: پهلوانیک	گروه غربی (پهلوی)
شاخه جنوبی: یارسیک	
شاخه شمالی: سفدی، خوارزمی	گروه شرقی
شاخه جنوبی: سکائی میانه: ختنی، طخاری	



نقش و نوشته اردشیر بابکان در نقش رستم.

خط و ساختمان زبان پهلوی

خط پهلوی - هوزوارش - واکها -
 ساختمان اسم - ساختمان فعل - صفت
 قاعلی و مفعولی - جمله

(۱) خط

پس از دوران شاهنشاهی هخامنشی برای نوشتن زبانهای ایرانی میانه خطهایی در ایران به کار رفت که همه از اصل «خط آرامی» مشتق و منشعب شده بود. خط آرامی در دوره هخامنشی نیز متداول بوده و برای مکاتبات دولتی و اداری به کار می‌رفته است. یک سنگنوشته در تخت جمشید که به خط آرامی است و به سبب خرابی هنوز درست خوانده نشده، یا خواندنی نیست، رواج این خط را در دوران مزبور ثابت می‌کند. نوشته‌های روی پاپيروس که بدست آمده، و متعلق و مربوط است به فرمانروائی شهربانان ایرانی در مصر در زمان هخامنشیان، نیز مؤید این نظر است.

خط میخی که در سنگنوشته‌های شاهنشاهی هخامنشی به کار می‌رفت برای نوشتن نامه‌ها و مکاتبات اداری متناسب و آسان نبود. به این سبب از همان دوره خط آرامی، که سابقه رواج در قلمرو هخامنشی داشت، مورد استفاده قرار گرفت. اما هنوز بیقین نمی‌توان گفت که خط مزبور در امور زندگی عادی نیز رایج بوده است.

در دوره سلوکیان بطبع نوشته‌ها به زبان و خط یونانی بود و پس از روی کلا آمدن خاندان شاهنشاهی اشکانی تا چندی همین خط و زبان به کار می‌رفت و روی سکه‌ها، چنانکه دیدیم، نام و القاب شاهان اشکانی به خط یونانی نوشته می‌شد. اما همین که سلطه این فرمانروایان ایرانی یا برجا شد برای نوشتن اسناد رسمی خط خاصی مورد استعمال قرار گرفت که از خط آرامی ریشه گرفته بود. این خط، که قدیمترین سند بازیافته آن قبائل اورامان متعلق به قرن اول پیش از میلاد است، به نسبت با قومی که فرمانروا بودند «پهلوی» خوانده شد و سپس این لفظ، به زبان آن قوم نیز اطلاق شد و در دوره شاهنشاهی ساسانی همین خط، با اندک تفاوتی، به کار رفت؛ و از اینجا است که به آثار زبان بازمانده از این دوران نیز اصطلاح «پهلوی» اطلاق می‌شود.

هیچ سندی در دست نداریم تا از روی آن بتوان گفت که خط آرامی در چه زمانی و به دست چه کسانی تحول یافته و به خط پهلوی منتهی شده است. این قدر می‌توان دانست که این تحول به تدریج انجام گرفته و کار یک یا چند تن بوده است، زیرا که در این صورت انواع گوناگون در نوشتن کلمه واحد، یا صورتهای مختلف برای هر حرف به وجود نمی‌آمد.

در هر حال از میانه دوران اشکانی خط پهلوی به عنوان خط ملی ایرانی، در مقابل خطهای دیگر مانند یونانی و برهمنی، شناخته شده بود و به همین سبب ساسانیان نیز آن را نگهداشتند و ادامه دادند. خط پهلوی را می‌توان شامل سه نوع دانست:

- ۱) پهلوی شمال شرقی که خط قوم پرتوی یا اشکانی بوده و بیشتر روی سکه‌ها و مهرهای شاهان این خاندان دیده می‌شود.
- ۲) پهلوی جنوب غربی (خط پارسی میانه) یا خط ساسانی که دو صورت داشته: یکی خط کتیبه‌ها، یعنی خطی که در سنگنوشته و سکه به کار می‌رفته. دیگر خط تحریری که نامه و کتاب را با آن می‌نوشته‌اند.
- ۳) خط پهلوی شرقی که تنها صورت تحریری از آن در دست است و در

نوشتن بعضی از زبانهای شرقی ایرانی میانه استعمال شده است.

مورخان اسلامی درباره انواع خطهای متداول در دوره ساسانی مطالبی ذکر کرده‌اند. حمزه اصفهانی از قول محمد مؤبد معروف به ابوجعفر متوکل می‌نویسد: «خط فارسی گوناگون است و هفت نوع دارد، و گفته‌اند که ایرانیان در روزگار فرمانروائی خود انواع مقاصد خویش را به هفت نوع خط می‌نوشته‌اند که نام آنها: رم دفیره، گشته دفیره، نیم گشته دفیره، فرورده دفیره، راز دفیره، دین دفیره، و سف دفیره بوده است.

اما معنی «رم دفیره» خط عام است، و معنی «گشته دفیره» خط دیگرگون شده؛ معنی «نیم گشته دفیره» خطی است که یبسی از آن دیگرگون شده باشد؛ و معنی «فرورده دفیره» خط فرمان و نامه است؛ و معنی «راز دفیره» خط اسرار و ترجمه‌هاست؛ و «دین دفیره» خط دینی است که به آن قرآن خود و نوشته‌های شرعی دین خود را می‌نوشتند؛ و معنی «سف دفیره» مجموعه خطوط است که خطی بود شامل لغات ملت‌های از رومی و قبطی و بربری و هندی و چینی و ترکی و نبطی و عربی.»^۱

ابن‌الدیم نیز خطهای معمول در ایران باستان را هفت نوع دانسته که از قول ابن‌المقفع نقل می‌کند. از آن جمله «دیش دفیریه» است که شاید همان «سف دفیره» در نوشته حمزه باشد و می‌گوید که «آن سیصد و شصت و پنج حرف است که کتابهای فراست و زجر (یعنی تفأل و تطیر) و خریر آب و طنین گوش و اشاره‌های چشم و ایماه و چشمک و آنچه بدین ماند با آن نوشته می‌شود.»

درباره «خط گشته» که آن‌را «کتیج» ثبت کرده می‌گوید: «آن بیست و هشت حرف است که بدان عهدنامه‌ها و پیمانها و اقطاع‌ها را می‌نوشتند و نقش مهرهای شاهان پارس و طراز جامه و فرش و سکه و دینار و درهم به این خط بود.»
خط «نیم گشته» را «دیم کتیج» نوشته و آن را نیز شامل بیست و هشت حرف دانسته که کتابهای پزشکی و فلسفه را به آن می‌نوشته‌اند.

به جای «رم دفیره» دو اصطلاح «نامه دپیره» و «هام دپیره» را آورده و می‌گوید این خطی بود که همه طبقات جز پادشاهان به کار می‌بردند و همچنانکه بر زبان می‌گذشت نوشته می‌شد و نقطه نداشت؛ و بعضی از نوشته‌های این خط به لغت سریانی قدیم - یعنی زبان مردم بابل - نوشته شده به فارسی خوانده می‌شد، و شماره حرفهای آن سی و سه بود.

خط «راز دفیره» را که به صورت «راز سهریه» در نسخه‌های آن کتاب مکتوب است، چنین تعریف کرده که «پادشاهان رازها و اسرار خود را در روابط با ملت‌های دیگر به آن خط می‌نوشتند و شماره حرفهای آن چهل بود و هر صوت و حرفی شکلی خاص داشت و از لغات بطنی در آن چیزی نبود».

علاوه بر اینها از خط «راس سهریه» نام می‌برد و درباره آن می‌نویسد که علم منطق و فلسفه را بدان می‌نوشتند و آن شامل بیست و چهار حرف بوده و نقطه داشته و ما آن را ندیده‌ایم. درباره «دین دفیره» نیز می‌گوید که خط دینی است و اوستا را بدان می‌نوشتند.

سپس می‌گوید: «نوعی دیگر از خط بود که آن را جدا یا پیوسته می‌نوشتند و «زوارشن» می‌نامیدند. این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود و آنها را، برای باز شناختن لغت‌های متشابه از یکدیگر، اختیار کرده بودند. مثلاً کسی که می‌خواست بنویسد «گوشت» می‌نوشت «بِرا» و می‌خواند «گوشت» به این شکل: **بِرا** و اگر می‌خواست بنویسد «نان» می‌نوشت «لخما» و می‌خواند «نان» به این شکل: **لخما** و هر چه می‌خواستند به این صورت می‌نوشتند، مگر لغت‌هایی که به بدل کردن آن احتیاج نداشتند که آنها را همچنان به لفظ فارسی کتابت می‌کردند.^۲

اما توضیحات این مورخان مبهم است و در نام خطوط نیز تحریف و تصحیف راه یافته و صورت اصلی و درست آنها معلوم نیست. مثلاً شاید «راس سهریه» که ابن‌الندیم می‌گوید علم منطق و فلسفه را با آن می‌نوشتند در اصل «دانش دپیره» بوده باشد. بنابراین بحث ما درباره خط‌هایی است که نمونه‌هایی از آنها در دست

است و تاکنون خواننده شده و هویت آنها را شناخته‌اند.

گذشته از انواع خطوطی که پهلوی خوانده می‌شود برای نوشتن زیانهای ایرانی چند خط دیگر به کار می‌رفته که ظاهراً همه آنها از اصل آرامی مشتق بوده‌اند. از آن جمله است:

خط مانوی: مانی آئین‌گذار، که در بابل از پدر و مادری ایرانی در سال ۲۱۵ میلادی زاده بود، دین تازه‌ای آورد که نزدیک ده قرن از جمله رایج‌ترین دینهای جهان بود. دین مانوی در قرنهای سوم و چهارم میلادی در آسیای غربی و اروپای جنوبی و افریقای شمالی منتشر شد و کشورهای گل و اسپانیا را نیز فرا گرفت و از قرن هفتم میلادی بود که در مقابل آئین مسیح شکست یافت و رو به زوال رفت.

از جانب دیگر دین مانی در طی قرن چهارم میلادی در شمال شرقی ایران رواج فراوان گرفت و در اواخر قرن ششم میلادی تا چین نفوذ کرد و در سراسر آسیای شرقی بسط یافت. همینکه پادشاهان ترك اویغور این آئین را در قرن دوم هجری پذیرفتند دین مانوی در آن کشور نیرومند رسمیت یافت و حتی پس از انقراض دولت اویغور این آئین تا قرن ششم هجری در دولتهائی که جانشین آن بودند مقام خود را حفظ کرد. پس از آن تا مدتی هنوز در چین پیروان مانی فراوان بودند؛ تا آنکه سرانجام یکباره این دین برافتاد. در حدود قرن هفتم هجری نبرد میان مانویت از یکسو و آئین مسیح و اسلام و بودائی از سوی دیگر به شکست قطعی دین مانی منجر شد.

مانی و پیروانش در آثار خود خطی روشن و خوانا و زیبا به کار می‌بردند که «خط مانوی» خوانده می‌شود. نمونه‌هایی از این خط روی بعضی از ظرفها به دست آمده است. اما آثار مهم آن نوشته‌هایی است که در ترکستان چین کشف کرده‌اند و همه آنها با قلمی زیبا روی کاغذهای اعلی با مرکبهای رنگارنگ نوشته شده و بعضی با نقاشیهای شکفت‌انگیز آراسته است. زبان این نوشته‌ها مختلف است، و

از آن جمله چند گویش ایرانی و یک زبان ترکی باستان است. اصل «خط مانوی» درست معلوم نیست. دشمنان این آئین خط مزبور را رمزی می‌دانستند که خود مانی اختراع کرده بود. این نظر البته درست نیست. گمان می‌رود که خط مانوی از یک شیوه تحریری خط آرامی مشتق شده باشد. اما باید در نظر داشت که مانی هنرمند بزرگی بوده و بی‌شک خود در ایجاد و تکمیل خط مزبور دخالت داشته است.

خط سفدی: این خط نیز از یک شیوه تحریری خط آرامی مشتق شده است و نیز احتمال می‌توان داد که اصل خط مزبور همان خط پهلوی کهن باشد. در خط سفدی نیز مانند پهلوی برای مصونهای کوتاه نشانه خاصی وجود ندارد. تنها سه حرف برای واکهای مصوت بلند هست (ا، و، ی).

حرفی که معادل الف است گاهی برای مصوت کوتاه زیر (فتحه) و گاهی برای مصوت بلند (آ) به کار می‌رود. حرف «ی» نیز، هم نشانه مصوت زیر (کسره) و هم نماینده مصوت بلند «ای» و هم مصوت بلندی است که در اصطلاح فارسی «یای مجهول» خوانده می‌شود. حرف معادل «و» نیز برای مصوت پیش (ضمه) و مصوت ممدود «او» و مصوتی که «ولو مجهول» به آن اطلاق شده است نوشته می‌شود. برای مصونهای مرکب نیز حرفهای «ا- و» و «ا- ی» استعمال می‌شود. ظاهراً بعدها شیوه خط نبطی نیز در خط سفدی تأثیر کرده است و این احتمال از آنجاست که بعضی نوشته‌های سفدی به خط سریانی هم به دست آمده که مربوط به مذهب نبطی می‌باشد.

خط برهمنی: پیش از این درباره بعضی از آثار بازمانده زبانهای ایرانی که به خط برهمنی نوشته شده است سخن گفتیم (ص ۲۳۷). این خط که اصل و منشأ تعداد فراوانی از خطوط آسیای شرقی است و انواع خطهای هندی نیز از آن منشعب شده درست معلوم نیست که از کجا سرچشمه گرفته است. بعضی آن را از اختراعات خود هندیان آریائی نژاد می‌دانند و بعضی دیگر اصل آن را به هندیان دراویدی، یعنی ساکنان قدیمتر هندوستان نسبت می‌دهند. گروهی هم از روی شباهت

بعضی حرفها گمان می برند که اصل آن همان خط آرامی بوده و بازرگانان سامی - نژاد آن را به مردم هندوستان آموخته اند.

در هر حال خط برهمنائی و مشتقات آن در آسیای مرکزی رواج داشته و آثاری که از زبان ختنی به دست آمده به خط برهمنائی است. در این خط نیز مصوتهای کوتاه نشانه خاصی ندارد.

حرفهای الفبای آرامی و پهلوی و سغدی

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
ا	𐎠𐎡𐎣	𐎠𐎡𐎣	𐎠𐎡	𐎠𐎡𐎣	𐎠𐎡𐎣	𐎠𐎡𐎣
ب	𐎠𐎡𐎣𐎤	𐎠𐎡𐎣𐎤	𐎠𐎡𐎣𐎤	𐎠𐎡𐎣𐎤	𐎠𐎡𐎣𐎤	𐎠𐎡𐎣𐎤
گ	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥
د	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦
ز	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧
ح	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨
ر	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩
س	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪
ش	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫
ت	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫𐎬	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫𐎬	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫𐎬	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫𐎬	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫𐎬	𐎠𐎡𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫𐎬

۱) خط فارسی (۲) آرامی جزیره الفیل (۳) سنگنوشتههای پهلوانیک و سکهای اشکانی
 ۴) خط قبایلی اوراسان (۵) سنگنوشتهها و سکهای ساسانی (۶) خط پهلوی کتابی (۷) خط سغدی.

در هر ستون شکلهای گوناگون هر حرف که در نوشتهها آمده نموده شده است.

خط پهلوی

خط پهلوی، چنانکه دیدیم، از دوران اشکانی تا سه قرن بعد از اسلام در سنگنوشته‌ها و سکه‌ها و اسناد معاملات و کتابها و رسالات گوناگون که به زبانهای پهلوانیک و پارسیک نوشته شده مورد استعمال بوده است.

جدول ذیل شکلهای مختلف حرفهای این خط را در موارد فوق نشان می‌دهد:

الفبای پهلوی

خط فارسی	کریه پهلوانیک	کریه پارسیک	پهلوی بزرگ	پهلوی کوچک
ا	𐎠	𐎡	𐎠	𐎠
ب	𐎡	𐎢	𐎡	𐎡
ج	𐎢	𐎣	𐎢	(ق) و
د	𐎣	𐎤	𐎣	(ر) و (ژ) و
ه	𐎤	𐎥	𐎤	(ک) و
و	𐎥	𐎦	𐎥	ا
ز	𐎦	𐎧	𐎦	ب
ح	𐎧	𐎨	𐎧	𐎧
ط	𐎨	𐎩	𐎨	ا
ی	𐎩	𐎪	𐎩	(پ) و (ف) و
ک	𐎪	𐎫	𐎪	و
ل	𐎫	𐎬	𐎫	(ط) و
م	𐎬	𐎭	𐎬	ب
ن	𐎭	𐎮	𐎭	ا
س	𐎮	𐎯	𐎮	𐎮, 𐎯
ع	𐎯	𐎰	𐎯	ا
ف	𐎰	𐎱	𐎰	ب
ص	𐎱	𐎲	𐎱	𐎱
ق	𐎲	𐎳	𐎲	ا
ر	𐎳	𐎴	𐎳	ا
ش	𐎴	𐎵	𐎴	𐎴
ذ	𐎵	𐎶	𐎵	𐎵

در این خط برای مصوت‌های کوتاه نشانه خاصی نیست. مصوت‌های بلند با حرف‌های معادل «الف، واو، یاء» نوشته می‌شوند. اما گاهی همین حروف برای نشان دادن مصوت‌های کوتاه نیز به کار می‌روند.

یکی از عیبهای بزرگ خط پهلوی که خواندن آن را بسیار دشوار می‌کند ترکیب حرف‌ها بایکدیگر است که غالباً صورتی متفاوت با هر دو حرف از آنها حاصل می‌شود. از آن جمله در جدول ذیل هر گاه یکی از حرف‌های ستون اول افقی پس از یکی از حرف‌های ستون اول عمودی درآید صورتی که مقابل آن دو حرف است حاصل می‌شود:

پ	ا	و	ی	ا	پ	پ
پا	پا	پا	پا	پا	پا	پا
پو	پو	پو	پو	پو	پو	پو
پا	پا	پا	پا	پا	پا	پا
پو	پو	پو	پو	پو	پو	پو
پا	پا	پا	پا	پا	پا	پا
پو	پو	پو	پو	پو	پو	پو
پا	پا	پا	پا	پا	پا	پا
پو	پو	پو	پو	پو	پو	پو

همچنین در جدول ذیل هر گاه یکی از حرفهای ستون اول افقی پیش از حرفی در ستون اول عمودی واقع شود صورت مقابل آن دو حرف به وجود می‌آید:

پیش از	د	ذ	ر	ز	س	س	س
د	د	ذ	ر	ز	س	س	س
ذ	{ذ}	{ذ}	{ر}	{ز}	{س}	{س}	{س}
ر	د	ذ	ر	ز	س	س	س
ز	{ذ}	د	ر	ز	س	س	س
س	د	ذ	ر	ز	س	س	س
{س}	{ذ}	{ذ}	{ر}	{ز}	{س}	{س}	{س}
س	د	ذ	ر	ز	س	س	س

مشکل بزرگ دیگر برای خواندن خط پهلوی آن است که يك حرف نشانه چند واك مختلف است و تنها از روی قرینه و آشنائی با زبان می‌توان دریافت که هر حرف چگونه باید خوانده شود. برای مثال:

س = الف، ه، خ

و = گ، د، ی، (ج)

ا = و، ن، ر، ع (در هوزوارش)

هوزوارش

یکی دیگر از دشواریهای خط پهلوی آن است که بعضی از کلمات را به زبان آرامی نوشته به زبان ایرانی (پهلوانیک یا پارسیک) می خواندند. این رسم درست معلوم نیست که از کجا سرچشمه گرفته است. زبان و خط آرامی چنانکه دیدیم در شاهنشاهی هخامنشی رایج بود، و کاتبان آرامی در آن دستگاه به خدمت گماشته می شدند. از روی سنگنوشته‌ای در تخت جمشید که شاید به خط آرامی و زبان پارسی باستان باشد می توان دریافت که خط مزبور نه تنها برای نوشتن زبانهای سامی، بلکه برای کتابت زبانهای ایرانی هم از همان روزگار به کار می رفته است. بعضی سکه‌ها از امیران پارس، پادشاهان «پرتهدار» پیش از ساسانیان، نیز به دست آمده که نام ایرانی را به خط آرامی روی آنها ثبت کرده اند.

بنابراین شیوه هوزوارش نویسی ممکن است از آنجا ناشی شده باشد که کاتبان آرامی به زبان خود یعنی شیوه تحریر کلمه آرامی انس و عادت داشته اند و هنگام نوشتن متن های ایرانی کلمه را به صورتی که در زبان خود می نوشتند ثبت کرده اند. ابن الندیم می گوید: «این زوارشن ها قریب هزار کلمه بود و آنها را برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر اختیار کرده بودند.» شاید در مواردی دو یا چند کلمه پهلوی که به آن خط ناقص نوشته می شد با هم متشابه در می آمد و موجب اشتباه می شد. اما این نکته را علت کلی و عام برای اتخاذ این شیوه نمی توان فرض کرد.

در هر حال نوشته های پهلوی همه دارای شماره فراوانی از لغات «هوزوارش» است و در بعضی متن ها شماره این گونه لغات بر لفظهای پهلوی نیز فزونی دارد. کلمات آرامی که به جای الفاظ پهلوی نوشته می شد شامل همه اقسام کلمه از اسم و فعل و حرف بود. برای مثال: حرف اضافه «از» را به خط پهلوی «مین» می نوشتند. حرف نفی «نی» در آن خط به کلمه آرامی «لا» نوشته می شد. کلمه «نام» را به لفظ «نیم» (که با «اسم» عربی هم ریشه است) و کلمه «شب» را با کلمه آرامی «لیلا» ثبت می.

کردند. در فعل و صیغه‌های گوناگون آن، ماده کلمه به لفظ آرامی نوشته می‌شد، اما جزء صرفی آن، که در زبان آرامی بکلی با ساختمان زبانهای ایرانی متفاوت بود، به زبان پهلوی ثبت می‌شد. یعنی مصدر «نوشتن» را به دو جزء تقسیم می‌کردند: یکی ماده کلمه که آن را به لفظ آرامی بر می‌گرداندند و «یکتبون» می‌نوشتند و دیگر جزء نشانه مصدر پهلوی که آن را به همان لفظ اصلی «تن» ثبت می‌کردند. و حاصل آنکه کلمه «نوشتن» به صورت «یکتبوتن» کتابت می‌شد. همچنین در صیغه‌های دیگر صرفی، که «یکتبونیت» و «یکتبونم» بجای «نویسد» و «نویسم» نوشته می‌شد.

بعضی از دانشمندان در آغاز مطالعات ایران‌شناسی گمان برده بودند که زبان پهلوی زبانی آمیخته از لغات آرامی و پارسی بوده است. اما امروز مسلم شده است که کلمات آرامی موجود در متن‌های پهلوی تنها نشانه خطی است و هرگز به آن صورت خوانده نمی‌شده است؛ یعنی هنگام خواندن معادل ایرانی آنها را تلفظ می‌کرده‌اند. از مهمترین دلایل برای اثبات این نکته یکی آن است که از این هزار لغت آرامی که در خط پارسی میانه به کار رفته هیچ نشانی در فارسی دری و زبانهای دیگر ایرانی جدید برجا نیست؛ دیگر آنکه از جمله آثار باقی مانده ادبیات پارسی میانه کتاب لغتی است به نام «فرهنگ پهلویک» که در آن معادل پهلوی لغت‌های هوزوارش را ثبت کرده‌اند و این خود نشان می‌دهد که کلمات مزبور برای ایرانی زبانان آشنا و در زبان ایشان متداول نبوده است. دیگر آنکه چون دانشمندان زردشتی خواست‌اند متن‌های پهلوی را که خواندن آنها بسیار دشوار بود به خط صریح و روشن اوستائی نقل کنند در مقابل کلمات هوزوارش معادل پهلوی یا ایرانی آنها را نوشته‌اند. متون مانوی نیز که در آنها هوزوارش به ندرت به کار رفته یکی از قرائن برای تلفظ کلمات فارسی میانه است.

کلمات هوزوارش در سنگ‌نوشته‌ها و سکه‌های اشکانی و ساسانی و متون پارسیک با اختلافی به کار رفته است. در خط سغدی نیز لغات هوزوارش هست اما شماره آنها بسیار کم است. در متون مانوی هوزوارش به کار نرفته و این نیز دلیلی دیگرست بر اینکه کلمات آرامی نوشته‌ها را به آن زبان نمی‌خوانده‌اند.

بازنده: نقل متن‌های پهلوی به خط اوستائی، که در قرن‌های بعد از اسلام انجام گرفته پازند خوانده می‌شود. ظاهراً این کار نخستین بار به دست نریوسنگ صورت گرفت و سپس دیگران از او پیروی کردند. اصل بعضی از متن‌های پهلوی که به صورت پازند درآمده اکنون از میان رفته و تنها صورت ثانوی آنها در دست است.

(۲) ساختمان زبان پهلوی

قدیمترین آثاری که از زبان‌های ایرانی میانه به دست آمده تحول بزرگی را در ساختمان زبان نسبت به زبان‌های ایرانی باستان نشان می‌دهد. با آنکه فاصله زمانی میان این دو مرحله چندان زیاد نیست، یعنی از آخرین نوشته پارسی باستان تا نوشته قباله‌های اورامان بیش از سه قرن نگذشته، تحول و تکامل زبان در این مدت بسیار پیش از آن بوده است که میان مرحله ایرانی میانه با زبان امروزی ما، یعنی در فاصله بیست قرن روی داده است.

زبان‌های ایرانی بسیار زودتر از دیگر زبان‌های هند و اروپائی تحول یافته‌اند و می‌توان گفت که حتی پیش از میلاد مسیح این زبانها در مرحله‌ای از تحول بوده‌اند که زبان‌های رومیائی و ژرمنی پس از ده قرن به آن رسیده‌اند.

مهمترین تغییری که در ساختمان زبان‌های ایرانی میانه حاصل شده تبدیل آنها از صورت ترکیبی به صورت تحلیلی است. پیش ازین درباره ساختمان ایرانی باستان گفتگو کردیم و نشان دادیم که درپارسی باستان و اوستایی نام (اسم و صفت)، بر حسب حالات هفتگانه یا هشتگانه نحوی، صرف می‌شد، و گذشته ازین در شمار، سه ساخت مفرد، تثنیه، جمع، و در جنس نیز سه ساخت مذکر، مؤنث، خنثی وجود داشت. در زبان‌های ایرانی میانه غربی، از این همه ساختهای گوناگون نام، جز دو ساخت مفرد و جمع اثری دیده نمی‌شود. یعنی دیگر رابطه کلمه را با کلمات دیگر جمله، از روی ساخت آن، نمی‌توان دریافت؛ و این معنی از روی موازین دیگر معین می‌شود.

این تحول عظیم، تا حد بسیار، نتیجه تحول واکها بوده است. افتادگی مصوت‌های آخر کلمه و هجای آخر کلمه، موجب شده است که تفاوت میان ساختهای گوناگون نام از میان برود، و بر اثر آن ساختهای متعدد صرفی با هم یکسان شوند. در ساختهای گوناگون فعل نیز تحول فراوان دیده می‌شود. مقوله‌ای که نمود خوانده شد از میان رفته و ساختهای تازه‌ای از مقوله زمان جای آن را گرفته است.

در مقوله زمان اثری از دو ساخت (اکنون - نامعین) دیده نمی‌شود. در پارسی باستان آنچه نامعین خوانده شد وقوع فعل را در زمانی غیر صریح بیان می‌کرد، و آنچه اکنون نامیده شد بیان وقوع فعل بود به طریقی که اثر و نتیجه آن کامل و تمام شده باشد. اما در زبانهای ایرانی میانه غربی مقوله زمان توسعه یافته و این معانی نیز از روی ساختهای متعدد متعلق به زمان دریافته می‌شود.

در مقوله شمار، ساخت تشبیه یکسره نابود شده است.

در مقوله باب، نیز آنچه «ناگذر» خوانده شد از میان رفته است.

در مقوله وجه، تحولی که در پارسی باستان آغاز شده بود به انجام رسیده،

یعنی وجه تأکیدی در همه موارد جای خود را به «وجه امری» داده است.

در ضمیرها، و بعضی از ادوات ربط مانند موصول که در حکم صفت بودند،

از تفاوت مؤنث و مذکر و خنثی و تشبیه اثری نمانده است؛ یعنی ضمیرها تنها دو

صورت مفرد و جمع دارند؛ و موصول، مانند حروف، تنها دارای يك صورت است.

در دستگاه واکها، بر طبق قوانین تحول، تغییرات مهمی روی داده که در

ذیل فصول ابدال، حذف، قلب، ادغام، قرار می‌گیرد و در فصل دیگر این کتاب، آنجا

که از تحول واکهای زبان فارسی در طی تاریخ بحث می‌شود با تفصیل لازم از آن

گفتگو خواهیم کرد.

(۱) واکها

مصوت: در خط پهلوی چنانکه دیدیم (ص ۲۴۹) مصوت‌های کوتاه نشانه

خاصی ندارد و تنها گاهی با همان نشانه مصوت بلند نوشته می شود. مصوت‌های مرکب نیز به صورت مصوت ساده نوشته می شوند. اما از روی قرائن و موازین زبان‌شناسی می توان دریافت که در زبان پارسی میانه شش مصوت ساده وجود داشته که، از نظر امتداد، سه کوتاه و سه بلند بوده است. دو مصوت مرکب نیز در این زبان بوده که یا بازمانده مصوت‌های مرکب پارسی باستان، یا نتیجه آمیختگی دو مصوت متوالی بوده است.

بنابر این مصوت‌های زبان پارسیک از این قرار است:

بلند	کوتاه	
آ = الف مدود	اَ = زهر (فتحه) در فارسی دری	} ساده:
او = واو ماقبل مضموم	اُ = پیش (ضمه)	
ای = یای ماقبل مکسور	اِ = زیر (کسره)	
اې = یای مجهول		} مرکب:
او = واو مجهول		

هیچ شك نیست که تفاوت میان مصوت‌های کوتاه و بلند در پارسی میانه تنها امتداد نبوده و چنانکه در فارسی امروز دیده می شود اختلاف رنگ نیز میان این مصوت‌ها وجود داشته است.

صامت: تعیین چگونگی ادای واکهای صامت پارسیک به طور دقیق و قطعی میسر نیست، زیرا که این زبان مرده است و از روی خط ناقص پهلوی و حتی از روی بازنویس پازند نمی توان بیقین چگونگی تلفظ واکها را معین کرد. با این حال از روی موازین زبان‌شناسی، یعنی مقایسه کلمات پارسیک با زبانهای ایرانی باستان و فارسی جدید گمان می رود که این زبان دارای صامتهای ذیل بوده است:

بی آوا: پ، ت، ک.	} اندازی
آوائی: ب، د، س.	
بی آوا: ی، س، ث، ش، خ، ه.	} سایشی:
آوائی: و، ز، ذ، ژ، غ.	
روان: ر، ل.	} انقباضی

نیم مصوت: ی.

خیشومی: ن، م.

}	بی آوا: ج.	مرکب
	آوائی: ج.	

اما باید در نظر داشت که خط پهلوی، از آغاز پیدایش، ثابت و تابع شیوه خاصی باقی مانده و حال آنکه زبان در طی چندین قرن بی شک تحول یافته است. بنابراین حرفهای خط پهلوی، صرف نظر از نقصهای آن، اگر در ابتدا نشانه واك صریح و مشخصی بود در پایان دوره ساسانی و قرنهای نخستین اسلامی دیگر درست از آن واك حکایت نمی کرد، چنانکه مثلاً در خط فارسی امروز صورت نوشته «خو» در کلمات خویش و خواهش، نشانه واك خاصی متفاوت با واك «خ» نیست.

در خط پهلوی برای دو واك «ت» و «ث» نشانه واحدی هست (ه) اما از روی قرائنی می توان گمان برد که در آغاز، این حرف معادل «ث» تلفظ می شده و در اواخر، آنجا که این واك بعد از «ر» قرار داشته به «ه» تبدیل یافته بوده است. یعنی صورت مکتوب کلمه حفظ شده، اما صورت ملفوظ آن تغییر کرده بوده، و فی المثل کلمه **مهر** در ابتدا «مثر» و در اواخر «مهر» تلفظ می شده است.

همچنین شاید حرف **و** در ابتدای این دوره معادل «پ» و در پایان معادل «ب» ادا می شده است، یعنی کلمه «آپ» در دوره اشکانی، به صورت «آب» در اواخر ساسانیان تبدیل یافته بوده، و شاید در این تحول مراحل نیز وجود داشته؛ به این طریق که ابتدا «آپ» به «آژ» و سپس به «آب» بدل شده است.

واك «ت» میان دو مصوت شاید ابتدا به «ذ» و سپس در اواخر عهد ساسانی به «د» بدل شده و به این طریق کلمه ای که در خط پهلوی همیشه به صورت «پیت» و «پیتر» ثبت شده در تلفظ مراحل سه گانه «پتر» و «پذر» و «پدر» را پیموده باشد.

درباره حرف «ج» نیز احتمال می توان داد که نخست در تلفظ به «ج» و سپس به «ژ» و بعد به «ز» بدل شده باشد، و به این طریق کلمه «هج» به «آج» و بعد به «آژ» و آخر به «از» تبدیل یافته باشد.

اما در همه این موارد صورت خط پهلوی ثابت است و هیچ نشانی از این گونه

تحول واکها وجود ندارد.

۲) ساختمان نام

در پهلوی نام یا ساده است یا مشتق یا مرکب. مشتق آن است که از يك کلمه اصلی و يك پیشوند یا پسوند ساخته شده باشد. مرکب آن است که از پیوستن دو کلمه مستقل حاصل شود.

پسوند و پیشوند: در پارسی باستان چنانکه دیدیم شماره فرادالی پیشوند و پسوند وجود داشته که در ساختمان نام به کار می رفته است. در پارسی میانه بعضی از این اجزاء به سبب اسقاط مصوتها و گاهی هجاهاى آغازی و پایانی نابود شده؛ یا عمل آنها در ساختن کلمه نازه متروک مانده است و تنها نشانی از آنها در بعضی کلمات برجاست. به این طریق بسیاری از کلمات که در اصل از يك ریشه یا ماده و يك جزء پیشین یا پسین ساخته شده بود به صورت کلمه ساده در آمده است. این گونه اجزاء که دیگر در ساختمان کلمات نازه وظیفه ای انجام نمی دهند اجزاء ترکیبی (پیشوند یا پسوند) مرده خوانده می شوند.

مثال پسوندهای مرده: a - ā - ma - man - ana - است در کلمات ذیل:

پهلوی	پارسی باستان
(کار) kār	kār-a
(گوش) gōš	gauš-a
(در) dar	duvar-ā
(نهم) tahm	tax-ma
(گام) gām	gā-ma
(نام) nām	nā-man
(روزن) rōzan	rauč-ana
(انجمن) anjuman	hanjam-ana

و مثال پیشوندهای مرده: ā - pati - abi - ava - ni - para -

و pari - uz - vi - در کلمات ذیل:

پهلوی	پارسی باستان
āvar- (آوردن)	ā-bar-
aprōz- (افروختن)	abi-rauč-
paymāy- (پیمودن)	pati-mā-
ōpast- (افتادن)	ava-pat-
parvar- (پروردن)	pari-bar-
nipis- (نیشن - نوشتن)	ni-piš-
uzdāhik- (بیرون کشور)	uz-dah-
vizit- (گزیلن)	vi-či-

اما بسیاری از پیشوندها و پسوندهای باستان در زبانهای ایرانی میانه و از آن جمله در پهلوی برجای مانده و بعضی اجزاء تازه نیز به وجود آمده است. از آن جمله برای مثال:

پسوندهای: ـك، ـآك، ـمان، ـآك، ـآرد، ـچار، ـدان، ـین، ـيك،
 ـشن، ـکار، ـاومند، ـیان، ـیت، ـستان، ـتار، ـآوریا، ـور، ـوار، ...
 در کلماتی مانند: نامك (نامه)، داناك (دانا)، یاپكان (بابکان، منسوب به بابك)،
 مردانك (مردانه)، ورجاوند، کارچار (کارزار)، استودان (ستودان، مقبره)، شیرین،
 ناميك (نامی)، مینشن (منش)، و ناسکار (گناهکار)، شویومند (شوهردار)، ستوریان
 (ستوریان)، سپاهیت (سپهد)، شپستان (شبتان)، فریقتار (فریبنده)، دستور (دستور)،
 خوتایوار (شاهوار) ...

و پیشوندهای: آ- آیی، -آپا، -هم، -هو، -دش، ...
 در کلماتی مانند: آکار (یکار، بی اثر)، آیی گمان (یگمان)، اپا گمان (یگمان)،
 هم تخمك (هم نژاد)، هوچهر (خوب چهر) دش چشم (بدچشم، حسود) ...
 ترکیب: ترکیب عبارت است از آن که دو کلمه متقل به هم پیوندند و
 کلمه‌ای با معنی دیگر بازند. در زبان پهلوی ترکیب بسیار رایج است و انواع
 گوناگون دارد. از آن جمله:

۱) ترکیب اسم با اسم:

مانند: روجك شبان = شبانروز

کارنامک = کارنامه

ستورگاس = ستورگاه، جای چهارپایان

(۲) ترکیب صفت با اسم که از مجموع آنها صفت حاصل می‌شود:

مانند: وَذخیم = بدخو

وهدین = بهدین

آدانمرت = نادانمرد

(۳) ترکیب اسم با یکی از مشتقات فعل که از آن صفت ساخته می‌شود:

مانند: نام‌برتار = نامبردار

ورزِ کرتار = زراعت‌کار - زارع‌پیشه

بیم‌کن = ترسناک

صرف نام: اسم و صفت در پهلوی (پهلواویک، پارسیک) صورت واحدی دارد و حالات نحوی در آن وجود ندارد، به عبارت دیگر اسم در این زبان صرف نمی‌شود. مثال از کارنامه اردشیر بابکان:

حالت کنائی: آردوان پدِ ستخر نشت. (اردوان به استخر می‌نشست)

حالت رائی: اسپان ما رنجینید (اسبان را مرتجانید)

حالت وابستگی: ساسان شپان اِ پاپک بود. (ساسان شپان بابک بود)

حالت برائی: پدِ پاستخو اُ اردوان گوفت. (در پاسخ به اردوان گفت)

شماره: در زبانهای ایرانی باستان اسم از حیث شمار سه وجه مفرد، تثنیه، جمع داشت. اما در زبانهای ایرانی میانه غربی تثنیه یکسره نابود شده و ازان نشانی نیست.

نشانه جمع در پهلوی جزء «ان» است که به آخر اسم مفرد افزوده می‌شود.

این جزء اختصاص به جاندار ندارد، بلکه برای همه انواع اسم به کار می‌رود.

پِتر پِتران (پدوان)

گوسپند گوسپندان (گوسفندان)

آتخش آتخشان (آتشا)

مینشن مینشان (منشها)
 جزء «ان» در جمع پارسی میانه بازماده ساخت جمع اسم در حالت وابستگی
 کلماتی است که در پارسی باستان ماده آنها به مصوت *h* ختم می شده است. در این
 حالت جزء صرفی کلمه *ānām* - بوده و با افتادن هجای آخرین به صورت *ān*
 در آمده است:

پارسی باستان	پارسی میانه
خشایثی	شاهان شاه
خشایثیانام	

جزء دیگری که برای نشانه جمع در پارسی میانه وجود دارد «یها» است.
 اما استعمال آن نادر است و در متون زند اوستا دیده نمی شود. تنها در بندهش و
 درپازند مینوی خرد این نشانه جمع وجود دارد. در بندهش:

کوف	کوفیها	(کوهها)
روت	روتیها	(رودها)
چشمک	چشمکیها	(چشمهها)
پوست	پوستیها	(پوستها)

و درپازند مینوی خرد:

در	دریها	(درها)
دریاو	دریاویها	(دریاها)
وِدرگ	وِدرگیها	(گذرها)

اما در پارسیک این جزء، به طور عام، از صفت یا اسم معنی، قید می سازد و
 معادل جزء «انه» در فارسی جدید است:

دوستیها = دوستانه

جنس: تفاوت جنس یعنی مذکر و مؤنث و خنثی، که در زبانهای ایرانی
 باستان وجود داشت در پارسی میانه یکسره از میان رفته است. هر جا که تشخیص
 نر از ماده لازم باشد یا با دو کلمه مختلف بیان می شود، چنانکه در فارسی جدید
 کلمات مرد و زن، گوسفند و میش، اسب و مادیان، به کار می رود، یا در موارد معدود

صفتی معادل تر یا ماده را به اسم می‌افزایند.

۳) ساختمان فعل

کلمه‌ای که دلالت بر انجام یافتن کاری یا داشتن حالتی می‌کند در پارسیک دارای سه نوع ساختمان است: ساده، پیشوندی، مرکب.

فعل ساده: دارای ماده واحدی است که اجزاء آن در ساختمان ماده‌های دیگر به کار نمی‌روند. بسیاری از ماده‌های ساده فعل در پارسی باستان و دیگر زبانهای ایرانی آن مرحله، خود از اجزائی مرکب بوده‌اند. اما در پارسی میانه این پیشوند‌های فعل عمل فعال خود را در ساختن کلمات تازه از دست داده‌اند. این اجزاء که دیگر وجود مستقلی ندارند «پیشوندهای مرده» خوانده می‌شوند. بنابراین مراد ما در اینجا از فعل ساده اعم است از آنچه ماده آنها از يك جزء اصلی تشکیل شده و آنچه در اصل شامل دو جزء یا بیشتر بوده، اما در این مرحله از تحول زبان اجزاء آنها به هم چسبیده و صورت واحد ساده یافته است.

مثال فعلهای ساده‌ای که پیش از يك ماده ندارند:

رسیدن:	از ریشهٔ	- رس -
دیدن:	»	- دی -
گفتن:	»	- گوب -
خفتن:	»	- خوپ -

مثال فعلهای ساده که ماده آنها از يك ریشه با يك پیشوند مرده حاصل شده

است:

نوشتن: از ریشهٔ - pais - با پیشوند - ni

فروختن: از ریشهٔ - vax - با پیشوند - fra

پرداختن: از ریشهٔ - tak - با پیشوند - para

فعل پیشوندی: دارای يك ماده اصلی و يك جزء پیشین، یا پیشوند فعل، است

و این جزء که نکته‌ای به مفهوم ماده فعل می‌افزاید و خود معنی و مورد استعمال جداگانه ندارد در ساختمان بسیاری از فعل‌ها به کار می‌رود. مانند:

اندر شدن، اندر رسیدن، ابازگشتن، ابازداشتن، اباز ایستادن، ابازگفتن، ابر آوردن، ابر نهادن، ابر کردن، فراز کردن، فراز رفتن، فراز رسیدن، فرود شدن، فرود وشتن (فرود گشتن) و مانند آنها.

فعل مرکب: شامل يك كلمه اصلی است که نام (اسم یا صفت) یا یکی از مشتقات اسمی فعل است و این قسمت تغییر صورت نمی‌دهد، یعنی صرف نمی‌شود؛ قسمت دیگر فعلی است که صرف می‌شود و آن را در اصطلاح «معین فعل» می‌خوانند. در پارسی میانه فعل مرکب فراوان است اما نامهای متعدد با معین فعل «کردن» به کار می‌رود. مانند:

زین کردن، روشن کردن، آزمایش کردن، و جز اینها.

صرف فعل: در فصل «ساختمان پارسی باستان» گفتیم که فعل در آن زبان شامل مقوله‌های گوناگون شخص، شمار، وجه، باب، نمود، بوده است.

در پارسی میانه دستگاه صرف فعل زبانهای باستانی به سبب امقاط مصونها یا هجا‌های آخر ساختها (صیغه‌ها) یکسره فروریخته و سپس به حکم ضرورت عوامل دیگری در کار آمده و دستگاه تازه‌ای برای صرف فعل ایجاد شده است.

در صرف فعل پارسی میانه از ساخت تثنیه نشانی نیست. وجه تأکید از میان رفته و جای خود را به وجه امری داده است. باب ناگذر متروک و مقوله نمود یکباره نابود شده است.

شناسه‌های گوناگون که در پارسی باستان بر حسب وجه و باب تغییر می‌پذیرفت از روی قیاس به صورت یکسانی درآمده، و ماده فعل که واحد بود در زمانهای گذشته و اکنون دو صورت جداگانه یافته است.

شناسه: اصل شناسه (یعنی جزء صرفی که بر شخص دلالت می‌کند) در پارسی میانه از ریشه «-ah-» در پارسی باستان که به معنی «بودن» است مشتق شده است. از این ریشه در پارسیک نخست ساختهای مضارع فعل مستقل «هستن» حاصل می‌شود

که اجزاء اسمی جمله را به هم ربط می‌دهد:

هم (هستم، ام)	هیم (هستیم، ایم)
هی (هستی، ای)	هید (هستید، اید)
هست (است)	هند (هستند، اند)

مثال: کی هم اذ کی خویش هم = که هستم و که (را) خویش هستم.
 تو آج گندام نخمک اذ دوذک هی = تو از کدام نژاد یا دوده هستی؟
 پاپک راز پوس ای هست = بابک را پیری هست.
 چشان ای اندر هر ۲ هند = چیزهایی که اندر هر دو هستند.

ماده ساخت‌های گذشته (ماضی): در پارسی میانه ماده ساخت‌های گذشته از صورت صفت مفعولی مشتق از فعل که در پارسی باستان با افزودن جزء صرفی -ta- حاصل می‌شد ساخته شده است. این شیوه استعمال کلمه یا ساختمان جمله در نوشته‌های پارسی باستان نیز سابقه دارد:

aita manā kartam = این کرده من است: این (را) من کردم

buta ahmi = بوده من است: من بودم

در پارسی میانه این شیوه بیان تعمیم یافته و از آن ماده یگانه ساخت زمان گذشته حاصل شده است. از ترکیب این ماده با ساخت‌های زمان حال «بودن» است که صرف فعل ماضی انجام می‌گیرد:

رفت + هم = رفتم	رفت + هیم = رفتیم
رفت + هی = رفتی	رفت + هید = رفتید
رفت + . = رفت	رفت + هند = رفتند

این ساختمان در پارسیک مختص به فعل‌های لازم است. اما در فعل‌های گندما (متمدی) ضمیر که در حکم شناسه است پیش از ماده فعل واقع می‌شود:

ام - کرد = کردم	امان - کرد = کردیم
ات - کرد = کردی	اتان - کرد = کردید
اش - کرد = کرد(ش)	اشان - کرد = کردند

کلمه دور: در پارسیک از ماده گذشته با معین فعل «بودن» ساخته و صرف می‌شود. مثال:

آن زن کی اندر دارشن آوِش مَد بود
یعنی: آن زن که در دارائی اش آمده بود

کلمه نقلی: از همین ماده صفت مفعولی با معین فعل «استادن» ساخته می‌شود. مثال:

آمد استید = آمده است.

گفت استید = گفته (شده) است.

نشان اکنون: ماده زمان حال از ماده فعل زبانهای باستان می‌آید و شناسه‌های این زمان صورت تحول یافته شناسه‌های پارسی باستان است:

– اِم – اِیم

– اِی(ه) – اِید

– اِذ/اِید – اِند/اِیند

بنابراین زمان حال یا اکنون از فعل کردن چنین صرف می‌شود:

کُنم کُنیم

کُن(ه) کُنید

کُنذ/کُنید کُننذ/کُنیند

دوام و استمرار: در بحث ساختمان پارسی باستان گفتیم (ص ۱۹۵) که صرف فعل شامل يك مقوله خاص بوده است که چگونگی آغاز و انجام یا دوام فعل را بیان می‌کرده و این مقوله را «نمود» فعل خواندیم. در پارسی میانه مقوله نمود یکسره از میان رفته است. اما لزوم تصریح این معنی موجب شده که وسیله دیگری را برای بیان آن به کار ببرند. این وسیله استفاده از قیدی است که جریان و دوام را می‌رساند. در پارسی میانه، چه در زمان اکنون و چه در زمان گذشته قید «همی» برای این منظور به کار آمده است. چگونگی استعمال این کلمه در جمله‌های پارسی میانه بخوبی نشان می‌دهد که جزء صرفی فعل نیست، بلکه کلمه مستقلی با

معنی قید است.

در زمان گذشته این جزء مفهوم تکرار فعل یا امری معتاد را می‌رساند:

همی براد خواه زن کرد (بندهش)

همی برادر خواهر(را) بزنی کرد

یعنی رسم و عادت چنین بود.

اج خویرس ا اباریک کشور همی ودارید. (بندهش)

از خویرس به دیگر کشور(ها) همی گذشتند

یعنی امری که به تکرار انجام می‌گرفت.

در زمان اکنون نیز «همی» برای بیان همین دو معنی به کار می‌رود و بیشتر با

قید دیگری که معنی تکرار در زمان یا استمرار دارد همراه است:

هر روج اج چشمک ای اردیسور همی تاجیند (بندهش)

هر روز از چشمه ی اردیسور همی تازند

مثال دیگر:

اندر زریهها هموار همی تاجید (بندهش)

اندر دریاها همواره همی تازد

جزء «بی» : این جزء در خط پارسی میانه باهوزدانش «~~بی~~» و در پازند

به صورت «بی» بایای مجهول نوشته می‌شود، که هم بر سر فعل ماضی و هم بر سر فعل

مضارع درمی‌آید. در زمان گذشته وقوع تام فعل را بیان می‌کند:

کا گاو ای ایوگداد به ودرد (بندهش)

چون گاد = تک‌افریده به گذشت (= درگذشت - مرد)

مثال دیگر:

مردم نشستگ به کرد (بندهش)

مردم(را) مقیم به کرد

در مضارع این جزء نشانه فعل تابع است و از آنجا غالباً معنی زمان آینده

را می‌رساند:

کا دروگ به زینند (بندهش)

چون دروغ (را) به زند

زمان آینده: در پارسیک نیز مانند پارسی باستان ساخت خاصی برای زمان آینده وجود ندارد. و زمانی که مضارع خوانده می‌شود، خاصه چون فعل تبعی یا التزامی باشد مفهوم زمان آینده را می‌رساند:

چيون زردشت آورد ای-یز دین آورید، رواگینید (بندهش)

چنانکه زردشت آورد او- نیز دین آوزد، رواگند

صفت فاعلی و صفت مفعولی

صفت مفعولی: در پارسی میانه دو نوع صفت مفعولی هست. یکی از الحاق جزء «ت» به ریشه فعل حاصل می‌شود:

گفت = گفته: سخن

فرجفت = فرجامیده: انجام یافته

فرهخت = فرهیخته: تربیت شده

این صورت است که در ساخت زمانهای گذشته با زمان اکنون فعل بودن استعمال می‌شود.

دیگر با افزودن پسوند «آک» به این ترکیب:

فرهختک = فرهیخته

فریفتک = فریفته

گرفتک = گرفته

یرگندک = پراکنده

این صورت فقط در وصف اسم مانند صفت پیوسته یا وابسته به کار می‌رود و در ساختهای فعل متداول نیست:

ساسان بد پیل ای آراسک ای سپید نشت استاذ (کارنامه)

ساسان به پیل - آراسته - سفید نشسته بود

صفت فاعلی: از ماده اصلی فعل، یعنی ماده مضارع، با افزودن پسوندهای «آن» و «ت ندك» حاصل می‌شود مانند:

پرنديك = پرندۀ زيونديك = زنده، زیست‌کننده
گریان = گریان کوشان = کوشان

و پسوند «ت ندك» در پارسیك همان پسوند «-nt» پارسی باستان است که جزء «ت ك» به آن افزوده شده است.

مصدر: پسوند مصدر در پارسیك همه جا «تن» است. اما چنانکه می‌دانیم خط پهلوی جنبه تاریخی دارد یعنی صورت کهن آن تا پایان حفظ شده و از این رو چگونگی تلفظ حرفها را در زمانهای متوالی از روی خط نمی‌توان دریافت. در نوشته‌های یازند گاهی، آنجا که ماقبل این پسوند واك مصوت یا آوائی است صورت «ذن» نیز دیده می‌شود، و از اینجا می‌توان گمان برد که آوائی شدن واك «ت» در موارد فوق، چنانکه در فارسی جدید قاعده عام است، در زبان پارسیك نیز سابقه داشته است. در هر حال این پسوند بازمانده پسوند مصدر *tanaiy* - در پارسی باستان است (ص ۱۹۲) که با اسقاط جزء صرفی حالت برائی مفرد، به صورت «تن» یا «ذن» درآمده است.

۴) ساختمان جمله

نظم اجزاء جمله در پارسی میانه صورت ثابت و واحدی ندارد، اما در جمله خبری صورت عامتر آن است که فعل در آخر جمله بیاید:

اردوان اذ اسواران فراج رسید هند (کارنامه)
اردوان و سواران فراز رسیدند

اما گاهی اجزاء دیگر جمله پس از فعل درمی‌آید:

پذ پاستخو پنواجید آن کنیک کرپ (کارنامه)
به پاستخ گفت آن کنیزك پیکر

در جمله امری نیز وابسته‌های فعل گاهی پس از آن می‌آید:
 اشتاب تا اُ دریاب (کارنامه)
 بشتاب تا به دریا

جمله اسمی

در پارسی میانه، مانند پارسی باستان، جمله اسنادی یعنی جمله‌ای که صفتی یا حالتی را به نهاد نسبت می‌دهد، گاهی با ساختهای فعل «بودن» به کار می‌رود و گاهی بدون آن.

مثال با فعل بودن یا هستن:

تو کی هی = تو که ای؟ (تو که هستی؟)

بی فعل اسنادی به صورت جمله اسمی:

این دشت نیوک از گور ایندَر وَش (کارنامه)

= این دشت یکو و گور اینجا فرادان

باب سوم

زبانهای ایرانی نو

پهلوی - فارسی - دری

اصطلاح ایرانی نو به زبانهای اطلاق می‌شود که پس از استیلای تازیان در یکی از نقاط سرزمین پهناور ایران رواج داشته و ذکری از آنها به میان آمده یا نمونه‌هایی اندک یا بسیار از بعضی به جای مانده است. اما این اصطلاح چنانکه پیش ازین گفتیم بیشتر ناظر به ساختمان زبانها یا گویشهای مزبور است و تنها جنبه تاریخی منظور نیست. با این حال جز در چند مورد مانند زبانهای سفدی و خوارزمی و ختنی، ساختمان این زبانها با دوران تاریخی آنها تطبیق می‌کند.

می‌دایم که زبانهای ایرانی در دوران باستان و دوران میانه شامل گویشهای متعددی بوده است که تنها نام و نشان بعضی از آنها را در دست داریم. اما آثار نوشته از آنها تنها متعلق به چند گویش است که هر یک به علت‌های سیاسی یا اجتماعی جنبه رسمیت یافته و زبان اداری و دولتی یا زبان دینی شده بود.

از زبانهای ایرانی باستان، اوستائی که به گمان نزدیک به یقین گویش شرقی بوده است زبان دین زردشتی شد و تا چندین قرن به حکم دین میان مؤبدان و مؤمنان زردشتی باقی ماند. اما پارسی باستان که گویش ایرانیان جنوب غربی بود

در شاهنشاهی هخامنشی زبان رسمی دولتی شمرده شد و در سنگنوشته‌های شاهان این خاندان به کار رفت.

از زبانهای ایرانی میانه، شاید از اواسط عهد شاهنشاهی اشکانی، زبان پهلوانیک رسمیت یافت، تا آنجا که نخستین شاهان ساسانی، یعنی فرماروایانی که از جنوب غربی ایران برخاسته بودند آن زبان را نیز در سنگنوشته‌های یادگار به موازات گویش جاری خود به کار بردند. سپس گویش جنوب غربی که زبان فرماروایان ساسانی بود و آن را پارسیک می‌خوانیم زبان دولتی و اداری شد و در طی بیش از چهار قرن که خاندان ساسانی بر سرزمین پهناور ایران فرمان می‌راندند کم‌کم بر گویشهای دیگر ایرانی، چه در مغرب و چه در مشرق غلبه کرد.

در دوران ایرانی میانه گمان نزدیک به یقین این است که استقرار فرماروایان پارسی در مشرق ایران و پادگان سربازان پارسی، و رواج آئین دولتی زردشتی، گویش پارسیک یعنی پهلوی جنوب غربی ایران را که زبان دولتی و رسمی بود در شرق گسترش داده و با زبانهای شمال غربی مانند پهلوانیک سخت معارضه داشته است، چنانکه در اواخر دوران شاهنشاهی ساسانی زبان پهلوی جنوبی یا پارسیک میان همه طبقات شرق ایران جانشین پهلوانیک یعنی گویش محلی ایشان شده بود. به این طریق باید گفت که در طی تاریخ دراز مدت شاهنشاهی ایرانیان، در هر يك از ادوار، يك زبان رسمی اداری بوده که بر گویشهای متعدد محلی غلبه داشته است، و به عبارت دیگر، همیشه در ایران يك زبان دری در کار بوده که زبان فارسی دری بعد از اسلام نیز آخرین مرحله تکامل و تحول آن است.

بعضی از مورخان اسلامی در ذکر زبانهایی که در ایران پیش از اسلام رواج داشته پهلوی و فارسی و دری را سه زبان یا سه گویش متفاوت شمرده‌اند. از آن جمله حمزة بن الحسن اصفهانی در کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف درباره هر يك از آنها چنین توضیح می‌دهد:

«پهلوی: (پهلوی) زبانی بوده است که شاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند و آن منسوب است به فله و این نام بر پنج شهر ایران که اصفهان و ری

و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان باشد اطلاق می‌شود.
فارسی: زبانی بود که مؤبدان و کسانی که با ایشان سروکار داشتند بدان سخن می‌گفتند و آن زبان شهرهای فارس است.

دری: زبان شهرهای مدائن است و کسانی که در دربار شاه بودند به آن گفتگو می‌کردند و این لفظ نسبت است به دربار و در این زبان از میان لغات شهرهای مشرق لغت اهل بلخ غلبه دارد.^۱

این مطالب را حمزه اصفهانی از قول زردشت بن آذر خوره معروف به محمد متوکل نقل می‌کند. ابن‌الندیم نیز در الفهرست همین نکات را از قول ابن مقفع آورده^۲ و در منابع دیگر نیز از این دو مأخذ نقل کرده‌اند.

اما در اکثر نوشته‌هایی که مربوط به زبانهای ایرانی بعد از اسلام است دو اصطلاح فارسی و دری را مترادف و گاهی هر دو را با هم به يك معنی آورده‌اند و گاهی دری را صفت فارسی و در معنی فصیح ذکر کرده‌اند. مطرزی می‌نویسد:
«الفارسیة الدریة الفصیحة نسبت الی در و هوالباب بالفارسیة»^۳

فردوسی می‌گوید:

بفرمود ناپارسی و دری نبشتند و کوتاه شد داوری^۴

در این شعر گمان می‌رود که حرف غطف میان پارسی و دری را کاتب افزوده باشد. و در غیر این حال هم می‌توان فارسی را به معنی عام و صفت دری را برای بیان اختصاص یعنی آن‌گونه پارسی که دری است توجیه کرد.

مقدسی در احسن‌التقسیم همه زبانهای ایرانی را فارسی خوانده و از بیان او چنین برمی‌آید که لفظ دری را به معنی فصیح به کار می‌برد و از آن زبانی جداگانه اراده نمی‌کند. عین عبارت او چنین است: و کلام اهل هذه الاقالیم الثمانية (ای اقالیم الاعاجم) بالعجمیه، الا ان منها دریة، و منها منقلقة. و جمیعها تسمى الفارسیة. و

(۱) التبیة علی حدود الصحیف، چاپ بغداد، ۱۹۶۸ م، ص ۶۷-۶۸.

(۲) الفهرست، چاپ مصر، ۱۳۴۸ هـ، ق، ص ۱۹.

(۳) المنوب فی ترتیب العرب، چاپ حیدرآباد، ۱۳۲۸ هـ، ق، ص ۱۷۷.

(۴) شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۸، ص ۲۵۳.

اختلاف‌های و المعجمها مشکل.^۵

معمودی درباره زبان مردم مصر می‌گوید: «تغییر کثیر الفهلویه، و هی الفارسیة الاولی، الی الفارسیة الثانیة»^۶ و بنا بر این فارسی را دنباله پهلوی می‌شمارد نه زبانی جداگانه.

اصطخری درباره زبان مردم استان فارس می‌نویسد: و لهم ثلاثة السنة: الفارسیة التي يتكلمون بها، و جميع اهل فارس يتكلمون بلغة واحدة. يفهم بعضهم عن بعض الا الفاظ تختلف لا تتعجم على عامتهم. و لسانهم الذي به كتب المعجم (الذي كتب به المعجم الكتب) و ايامهم و مكاتبات المجوس فيما بينهم هو الفهلویة التي نحتاج الی تفسیر حتی يعرفها الناس. و لسان العریة التي بها مكاتبات السلطان و الدواوین و عامة الناس.^۷

ممکن است اشاره اصطخری به زبان پهلوی (پارسیک) بوده باشد که هنوز میان زردشتیان استان فارس به کار می‌رفته و کتابهای دینکرد و بندهش که در همین زمان (قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری) در آن استان تألیف یافته به این زبان یا گویش است. بعضی از نوشته‌های فارسی به خط عبری که به دست آمده است - اگر چه بیشتر آنها تاریخ صریح ندارد - شاید در همین زمان در فارس یا خوزستان تألیف یافته و چنانکه بعد خواهیم دید به گویش جنوب غربی است و با فارسی دری از حیث ساختمان و دستگاه واکها تفاوت‌هایی دارد.

از موارد متعدد دیگری که در آثار مورخان و جغرافی‌دانان اسلامی ذکر شده است بخوبی معنی اصطلاح دری واضح می‌شود. از آن جمله مقدسی در ذکر زبان مردم بخارا می‌نویسد زبان‌شان دری است و هر چه از آن گونه باشد دری خوانده می‌شود، زیرا که آن زبانی است که به آن نامه‌های شاه را می‌نویسند و با آن عریضه به شاه می‌فرستند، و اشتقاق آن از در است که باب (درگاه) باشد یعنی

(۵) احسن التقاسیم، چاپ لندن، ص ۲۵۹.

(۶) مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۴۱۴.

(۷) المسالك و الممالک، چاپ دوخویه، ص ۱۳۷.

آن زبانی است که در درگاه (شاه) به آن گفتگو می‌کنند.^۸

حدیثی از پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند که فرموده است: «لسان اهل الجنة العربية و الفارسية الدرية»^۹ و توضیح می‌دهند که «قول الدرية صفة للفارسية». در منابع متعدد دیگر که از گویشهای محلی نواحی مختلف ایران گفتگو به میان آمده است غالباً ذکر شده که فارسی هم می‌دانند، یا زبانشان فارسی است، فی‌المثل:

در باره زبان مردم خوزستان نوشته‌اند «عامه ایشان به فارسی و عربی سخن می‌گویند»^{۱۰} یا «فارسی‌شان را با عربی می‌آمیزند»^{۱۱}

و درباره مردم مکران نوشته‌اند که «زبانشان فارسی و مکری» است.^{۱۲} و در باره سرزمین اران مذکور است که «فارسیشان قابل فهم است و به زبان خراسانی در حروف نزدیک است»^{۱۳}

و درباره کرمانیان: «زبانشان فارسی است»^{۱۴} و «در خور فهم است و به خراسانی نزدیک است»^{۱۵}.

از مجموع این موارد که نظایر و امثال آنها را در مآخذ متعدد دیگر نیز می‌توان یافت نکته‌های ذیل استنباط می‌شود:

۱) فارسی يك مفهوم عام دارد که معادل «ایرانی» است، و می‌دانیم که در کتابهای عربی تا این اواخر کلمه ایران و ایرانی بسیار نادر به کار رفته و تقریباً همه جا نام این سرزمین و سرنماتش با الفاظ «فارس» و «فرس» ذکر شده است. یاقوت می‌نویسد: «سرزمین فارس در دوران قدیم پیش از اسلام میان رود بلخ تا مرز آند بایجان

۸) احسن التقاسیم، چاپ لندن، ص ۳۲۵.

۹) اللؤلؤ المصروع فیما قبل لا اصل له، چاپ مصر، ص ۶۲.

۱۰) الممالک و الممالک، ص ۹۱.

۱۱) الممالک و ص ۱۷۷.

۱۲) الممالک و ص ۱۶۷.

۱۳) احسن التقاسیم، ص ۴۱۸.

۱۴) احسن ص ۳۷۸.

۱۵) احسن ص ۴۷۱.

و ارمنستان فارسی (ایرانی) تا فرات به سوی خاک عربستان و تا عمان و مکران و تا کابل و طخارستان بوده، و این با صفا ترین و معتدل ترین قسمت جهان است.^{۱۶}

نکته‌ای که مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص در این باب می‌آورد نیز مؤید این معنی است: «سلمان را فارسی خوانند از برای آن که عرب همه زمین عجم فارس گفتندی و سلمان را فارسی خواندندی و او از اصفهان بود و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است.» (مجمل ۳۲۷)

بنا بر این در بسیاری از موارد که لفظ «فارسی» در آثار مورخان و جغرافیایان قدیم ذکر شده يك معنی عام از آن اراده کرده‌اند که همه گویشهای ایرانی را شامل می‌شود، و قول مقدسی در احسن‌التفاسیم که پیش از این ذکر شد، و نوشته مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف که پس از ذکر شهرستانهای ایران می‌گوید: «همه این نواحی کشور واحدی بوده که زیر فرمان يك شاه اداره می‌شده و همه مردمان آن به يك زبان سخن می‌گفته‌اند، جز اینکه در گویشهای گوناگون ایشان اندک تفاوتی وجود داشته... چنانکه در پهلوی و دری و آذری و گویشهای دیگر ایرانی دیده می‌شود»^{۱۷} مؤید این معنی است. و اشعار بعضی از شاعران تازی زبان مانند ابونواس که متضمن لغات ایرانی است و «فارسیات» خوانده شده نیز دلیلی دیگر است.

کلمات فارسی که در اشعار ابونواس^{۱۸} (۱۴۵-۱۹۹ ه. ق.) آمده غالباً به فارسی دری است نه یکی دیگر از گویشهای ایرانی؛ و با توجه به اینکه ابونواس در اهواز متولد و در بصره بزرگ شده است هر گاه فارسی دری را چنانکه بعضی پنداشته‌اند گویش خاص خراسان بشماریم عجیب می‌نماید که شاعری عربی زبان که در جنوب غربی ایران می‌زیسته با کلماتی که در خراسان متداول بوده آشنائی داشته و آنها را به همان گونه در میان اشعار عربی خود به کار برده باشد. این کلمات چنین است:

۱۶) معجم البلدان، چاپ لایپزیک، ج ۳، ص ۸۳۵ - ۸۳۷.

۱۷) التنبیه والاشراف، چاپ دخویه، ص ۷۸.

۱۸) «یکی از فارسیات ابونواس»، مجله دانشکده ادبیات تهران، سال اول، شماره ۳، به

قلم مجتبی مینوی.

مكسود، گفت و نبود، تمكدان، بابا، ماما، ناهید، بیدخت، آبز، دومان، جامی (جان من)، چشمان، شیرین دندان، دشت بیابان، کنار، شهریار، کامکار

یا لرجی و بهاری بده مرا يك باری

اما در بعضی قصاید که مخاطب او جوانی زردشتی بوده اصطلاحات دینی زردشتیان را آورده که به پهلوی جنوبی (پاریک) بیشتر نزدیک است:

نولروز = نوروز وهار = بهار

اسفهر = سپهر آبسال = آغاز سال

گر زمان

اما این اصطلاح يك معنی خاص نیز دارد و آن نسبت است به يك قسمت از سرزمین ایران که «فارس» باشد و این که حمزه اصفهانی و اصطخری و خوارزمی زبان فارسی را زبان مؤبدان و منسوب به استان فارس شمرده‌اند^{۱۸} از این باب است.

یکی از نویسندگان پیشین به این اختلاف معنی توجه کرده است و می‌نویسد: «گاهی اصطلاح فارسی به کار می‌رود و مفهوم کلی و عام از آن اراده می‌شود، و گاهی مراد از این اصطلاح نوعی از آن است.»^{۲۰}

سپس زبان رسمی و ادبی ایران بعد از اسلام را گاهی با قید صفت برای تمایز آن از گویشهای دیگر ایرانی «فارسی دری» خوانده و گاهی با حذف صفت به طور مطلق «فارسی» نوشته‌اند.

۲) اصطلاح «پهلوی» یا «فهلوی» نیز در طی تاریخ چند بار دیگرگون شده است. شك نیست که این لفظ از کلمه «پرتو» مشتق است که نام یکی از طوایف شمالی ایرانی است که خاندان شاهنشاهی اشکانیان را بنیاد کردند. بنابراین کلمه «پهلوی» در آغاز به زبان و خط این قوم یا سلسله اطلاق می‌شد. اما بعد به موجب آثار مورخان اسلامی این لفظ به یکی از گویشهای ایرانی شهرستانهای مغرب این

۱۹) مفاتیح العلوم، ترجمه فارسی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۱۲.

۲۰) مزیه اللسان الفارسی علی سائر اللسان...، لابن کمال پاشا، طهران ۱۳۳۲، ص ۲۸-۲۹.

سرزمین اختصاص یافت که در دستگاه ساسانیان نیز رایج بود. فردوسی در داستان زندانی کردن خسرو پرویز می‌گوید که به زندانبان دستور دادند که مگذار کسی با خسرو سخن بگوید:

مگر آن‌که گفتار او بشنوی اگر فارسی گوید از پهلوی^{۲۱}

به نظر می‌رسد که در دوره ساسانی نخست خطی را که در زمان اشکانیان متداول بوده و ساسانیان نیز آن را اقتباس کرده بودند به لفظ «پهلوی» خوانده و سپس همین کلمه را بر زبان رایج خود نیز اطلاق کرده باشند. زردتشت بهرام پژدو صفت پهلوی را باختصاص وصف خط می‌شمارد:

یکی دفتری دیدم از خسروی به خطی که خوانی ورا پهلوی

(زردتشت نامه ص ۵۵)

در قاپوس‌نامه نیز کلمه «پهلوی» در بیان صفت خط به کار رفته است:
در کتابی از ان پارسیان به خط پهلوی خواندم که...

(قاپوس ۱۰۱)

توسع اصطلاح «پهلوی» در دوران اسلامی از این بیشتر شد. نخست آن که این صفت برای نامهای دیگر جز زبان نیز به کار رفت و در شاهنامه و منظومه‌های دیگر «جامه پهلوی» و «جوشن پهلوی» و «سنجق پهلوی» نیز آمده است. دیگر آن که به معنی عام «ایرانی» در مقابل ترکی و تازی نیز استعمال شده است. و گاهی در اشعار شاعران فارسی زبان مانند فردوسی و فرخی و ادیب صابر و دیگران همین زبان فارسی دری که به کار می‌بردند «پهلوی» خوانده شده است. سوم اختصاص لفظ «پهلوی» یا «فهلوی» است به کلیه شعرهای محلی - غالباً دوییتی - که به یکی از گویشهای دیگر ایرانی جز فارسی دری سروده شده باشد.

و از اینجاست که گاهی مفهوم زبان طبیعی و عاری از تکلف به لفظ «پهلوی» بیان شده، چنانکه زبان بلبل را «پهلوی» خوانده‌اند:

نگه کن سحر گاه تا بشنوی ز بلبیل سخن گفتن پهلوی

(فردوسی)

بلبیل به شاخ سرو به گلبانگ پهلوی

می خواند دوش درس مقامات معنوی

(حافظ)

و «پهلوی خوانی» در معنی راز دل گفتن و بیان احساسات راستین می آید:

پهلوی خوان به سر کوی حبیب آمده ایم

بهر درمان دل خود به طبیب آمده ایم

(شاه قاسم الوار)

یا

پهلوی خوانان غزل می خواند دوش

او به خود مشغول و جانها در خروش

(ایضاً)

۳) اما معنی «دری» از هر دو صریحتر است زیرا که به اتفاق همه مورخان اسلامی این لفظ به معنی «درباری» است و زبان دولتی دستگاه ساسانی بوده و به همین سبب در نخستین دولتهای مستقل یا نیمه مستقل ایرانی که بعد از اسلام در مشرق این سرزمین برپا شد این يك از میان گویشهای دیگر ایرانی رسمیت یافت و در امور اداری و ادبی به کار رفت.

مطهر بن طاهر مقدسی نقل می کند که به آنشکده خود رفته که کوره ای از کوره های قدیم فارس بوده است و از ذکر نام خدا در کتابشان پرسیده است: کتابی نزد او آورده و گفته اند که ایضا (اوستا) است و آن کتابی است که زردشت برای ایشان آورده است. مؤبدان آن را به زبان خودشان برای او خوانده و معانی آن را به فارسی تفسیر کرده اند... آنگاه معانی کلمات «هرمز» و «بشاسندان» (= امشاسپندان) و «دستخیز» را از زبان ایشان بیان می کند و سپس می گوید: «ایرانیان به زبان دری

آن را «خدای» و «خداوند» و «خداایگان» می‌خوانند»^{۲۲}

اینجا نیز به نظر می‌آید که مراد از فارسی زبان رایج زردشتیان فارس است که در کتابهای دینی ایشان هست (و اکنون پهلوی خوانده می‌شود) و در همین زبان رسمی و ادبی ایرانی است که بعد از اسلام رسمیت یافته و تا امروز به کار رفته است.

بنا بر این خطاست که تصور کنیم پس از براقادان شاهنشاهی ساسانی زبان رسمی و رایج آن دستگام فراموش شده و سپس گویش دیگری در کار آمده است. به عبارت دیگر باید گفت که زبان رسمی و ادبی ایران پیش از اسلام تا بعد از اسلام دوام و استمرار داشته و قطع و فصلی واقع نشده است.

اما اینکه «چرا زبان فارسی دری به خراسان منسوب شده و پس از اسلام در آن قسمت از ایران نشو و نما یافته است» پرسشی است که باید پاسخ آن را در نکات ذیل یافت:

پس از آنکه پایتخت ساسانی (تیسفون = مدائن) به تسخیر تازیان درآمد بزرگ‌گرد با همه سپاهیان و درباریان خود به داخل ایران عقب‌نشینی کرد و پس از شکست نهاوند به جنوب ایران رفت و از استخر به کرمان و سپس به قهستان و از آنجا به مرو رسید و به موجب اسناد تاریخی در این سفر همه دستگام درباری ساسانی با او همراه بودند و حتی کتابخانه شاهی را با خود به آنجا برده بود که تا یکی دو قرن بعد در همانجا مانده بود.^{۲۳} درباریان دستگام ساسانی پس از کشته شدن آن شاه برگشته بخت طبعاً در آن سرزمین ماندند زیرا به سوی مغرب که در دست تازیان افتاده بود راهی نداشتند. سپس که سپاه مسلمانان عرب پیش آمد و بر آن نواحی نیز مسلط شد ناچار گروهی کثیر از ایشان به عنوان موالی با سپاه اسلام همراه شدند و در فتح ولایتهای شرقی و شمال شرقی با تازیان همکاری کردند و به این طریق سنتی که از لحاظ زبان اداری و رسمی در دربار ساسانی پدید آمده بود

۲۲) البدء و التاریخ، چاپ پاریس، ۱۸۹۹، ج ۱، ص ۶۳.

۲۳) کتاب البخداد، ابن طیفور، چاپ مصر، ۱۹۴۹، ص ۸۷.

به مشرق انتقال یافت.

گذشته ازین طبیعی است که در دوره ساسانی مرزبانان و فرمانروایان محلی که با دربار شاهنشاهی سروکار داشتند در روابط اداری و سیاسی خود با مرکز حکومت، همان زبان رسمی یعنی دری را به کار می بردند و با آن آشنائی داشتند. به این طریق زبان دری پس از غلبه تازیان در نواحی غربی و جنوبی کمتر به کار رفت و در مشرق و شمال شرقی به سبب آنکه از مرکز خلافت اسلامی (دمشق و سپس بغداد) دورتر بود و همچنین به آن سبب که مأموران دولت ساسانی به آن نواحی انتقال یافته بودند بیشتر دوام یافت و در اولین فرصتی که برای پدید آمدن حکومتهای مستقل یا نیمه مستقل ایرانی دست داد همان زبان رسمی دستگاه ساسانی مبنای زبان رسمی و اداری و سپس ادبی و علمی قرار گرفت و گویشهای محلی دیگر در مقابل آن جلوه ای نکردند و چنین مقامی به دست نیاوردند.

گوش‌های دیگر ایرانی نو

(۱) در اسناد تاریخی

در آثار مورخان و جغرافیانویسان اسلامی، گذشته از فارسی دری که زبان رسمی و اداری کشور ایران بوده است و پهلوی جنوبی (پارسیک) که تا سه چهار قرن بعد از اسلام زبان دینی ایرانیانی شمرده می‌شد که به آئین زردشتی باقی مانده بودند، از چندین گوش دیگر که در نقاط مختلف این سرزمین پهناور متداول بوده ذکر می‌آمده و گاهی نمونه‌های کوتاه، یا به نسبت بلندتر، از بعضی آنها ثبت شده است.

در این کتب که از اواخر قرن سوم تا قرن دهم هجری تألیف یافته به بیش از چهل گوش ایرانی اشاره شده است که فهرست آنها را در ذیل می‌آوریم:

(۱) ارانی: گوش ناحیه اران و بردع در قفقاز بوده است. اصطخری و مقدسی از آن یاد کرده‌اند. مقدسی درباره آن می‌نویسد: «در اران به ارانی سخن می‌گویند و فارسی ایشان قابل فهم است و در حروف به خراسانی نزدیک است.»^۱

(۲) مراغی: حمدالله مستوفی می‌نویسد: «تومان مراغه چهار شهر است: مراغه و بسوی (۲) و خوارقان و لیلان... مردمش سفید چهره و تركوش می‌باشند...»

و زبانشان پهلوی مفیر است.^۲

در نسخه دیگر پهلوی معرب ثبت شده و محتمل است که در این عبارت کلمه معرب تصحیف مغرب باشد، یعنی گویش پهلوی مغربی، زیرا که در غالب آثار نویسندگان بعد از اسلام همه گویشهای محلی را که با زبان فارسی دری متفاوت بوده به لفظ عام پهلوی یا فهلوی می‌خواندند.

(۳) همدانی و زنجانی: مقدسی درباره گویش این ناحیه تنها دو کلمه ذیل را ثبت کرده است: وائم و والوا.^۳ شمس قیس رازی يك دو بيتی را در بحث از وزن فهلویات آورده و آن را از زبان «مردم زنگان و همدان» می‌شمارد.^۴ حمدالله مستوفی درباره مردم زبجان می‌نویسد: زبانشان پهلوی راست است.^۵

(۴) کردی: یاقوت قصیده‌ای ملمع از يك شاعر کرد به نام نوشروان بغدادی معروف به «شیطان‌العراق» در کتاب خود آورده است.^۶

(۵) خوزی: گویش مردم خوزستان که در روایات حمزه اصفهانی و ابن‌الندیم نیز از جمله زبانهای متداول در ایران ساسانی شمرده شده است.^۷ اسطخری درباره گویش این ناحیه می‌نویسد: «عامه ایشان به فارسی و عربی سخن می‌گویند، جز آنکه زبان دیگری دارند که نه عبرانی و نه سریانی و نه فارسی است.»^۸ و ظاهراً مرادش گویش ایرانی آن سرزمین است. مقدسی نیز درباره گویش مردم خوزستان نکاتی را ذکر می‌کند که گویا مربوط به فارسی متداول در خوزستان است نه گویش خاص محلی.^۹

(۶) دیلمی: اسطخری درباره این ناحیه می‌نویسد: «زبانشان یککاست و غیر

(۲) نزهت‌القلوب، ص ۱۰۷.

(۳) احسن‌التقسیم، ص ۳۹۸.

(۴) المعجم...، ص ۱۰۵.

(۵) نزهت‌القلوب، ص ۶۷.

(۶) معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۸۸.

(۷) التنبیه...، ص ۶۸.

(۸) مسالك و الممالك، ص ۹۱.

(۹) احسن‌التقسیم، ص ۳۱۸.

از فارسی و عربی است»^{۱۵} و مقدسی می‌گوید: «زبان ناحیه دیلم متفاوت و دشوار است»^{۱۱}.

(۷) گیلی یا گیلکی: ظاهراً گویشی جداگانه از دیلمی بوده است. اصطخری می‌نویسد: «در قسمتی از گیلان (جیل) تا آنجا که من دریافته‌ام طایفه‌ای از ایشان هستند که زبانشان با زبان جیل و دیلم متفاوت است»^{۱۲}. و مقدسی می‌گوید: گیلکان حرف خاه (یا حاء) به کار می‌برند.^{۱۳}

(۸) طبری یا (مازندرانی): این گویش دارای ادبیات قابل توجهی بوده است. می‌دانیم که کتاب مرزبان‌نامه به گویش طبری تألیف شده بود و از آن زبان به فارسی درجی ترجمه شده است. ابن اسفندیار دیوان شعری را به زبان طبری با عنوان نیکی‌نامه ذکر می‌کند و آن را به اسپهبد مرزبان بن رستم بن شردین مؤلف مرزبان‌نامه نسبت می‌دهد.^{۱۴} در قابوس‌نامه نیز دو بیت به گویش طبری از مؤلف ثبت است.^{۱۵} ابن اسفندیار از بعضی شاعران این سرزمین که به گویش طبری شعر می‌گفته‌اند یاد کرده و نمونه‌ای از اشعار ایشان را آورده است. در تاریخ روایان اولیاءالله آملی نیز ابیاتی از شاعران مازندران به گویش طبری ضبط شده است.^{۱۶} اخیراً چند نسخه خطی از ترجمه ادبیات عرب به گویش طبری و نسخه‌هایی از ترجمه و تفسیر قرآن به این گویش یافت شده که از روی آنها می‌توان دریافت که گویش طبری در قرنهای نخستین بعد از اسلام دارای ادبیات وسیعی بوده است. مجموعه‌ای از دو بیتی‌های طبری که به «امیری» معروف و به شاعری موسوم به «امیرپازواری» منسوب است در مازندران وجود داشته که برنهارد درن خاورشناس روسی نسخه آنها را به دست آورده و زیر عنوان کنزالاسرار در سن پترزبورگ با

(۱۰) مالک و الممالک، ص ۲۵۵.

(۱۱) احسن التقاسیم، ص ۳۶۸.

(۱۲) مالک و الممالک، ص ۲۵۵.

(۱۳) احسن التقاسیم، ص ۳۶۸.

(۱۴) تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۳۷.

(۱۵) قابوس‌نامه، ص ۹۸.

(۱۶) تاریخ روایان، ص ۱۶۲.

ترجمه فارسی چاپ کرده است.^{۱۷} مقدسی می‌نویسد که زبان طبرستان به زبان ولایت قوس و جرجان نزدیک است، جز آنکه در آن شتابزدگی هست.^{۱۸}

(۹) گشتاسفی: درباره مردم این ناحیه (در قفقاز کنار دریای خزر میان رودهای ارس و کر) حمدالله مستوفی می‌نویسد: «زبانشان پهلوی به جلالی باز بسته است.»^{۱۹}
(۱۰) قوس و جرجان (گرگان): مقدسی در ذکر زبان مردم این دو ناحیه می‌نویسد: «زبانشان به هم نزدیک است. می‌گویند هاده و هاکن و شیرینی در آن هست.»^{۲۰}

(۱۱) رازی: مقدسی در بساطه اهل اقلیم الجبال می‌نویسد: زبانهای گوناگون دارند. اما در ری حرف راء را به کار می‌برند. می‌گویند: راده و راکن.^{۲۱} از زبان رازی در جاهای دیگر نیز اطلاعاتی داده‌اند. شاعری به نام «بندار رازی» اشعاری به زبان مردم این شهر دارد که از آن جمله چند بیتی در المصم ثبت است.^{۲۲}

(۱۲) رامهریزی: درباره زبان مردم این ناحیه مقدسی تنها اشاره می‌کند که زبانی دارند که فهمیده نمی‌شود.^{۲۳}

(۱۳) فارسی: اصطخری درباره یکی از سه زبان متداول در استان فارس می‌نویسد: «فارسی زبانی است که به آن گفتگو می‌کنند، و همه مردمان فارس به يك زبان سخن می‌گویند، که همه آن را می‌فهمند مگر چند لفظ که متفاوت است و برای دیگران دریافتنی نیست.»^{۲۴}

(۱۴) فهلوی یا پهلوی: بنابر نوشته اصطخری «زبان نوشتن عجم - ظاهراً

(۱۷) کنزالاسرار، ۲ جلد، سن یطرزبورغ سال ۶۶-۱۸۶۵. برای اطلاع بیشتر درباره آثار بازمانده از گویش طبری رجوع شود به کتاب دانه‌نامه طبری، تألیف دکتر صادق کیا، جزوه ۹ ایران کوده، تهران، ۱۳۱۶ یزدگردی.

(۱۸) احسن التقاسیم، ص ۳۶۸.

(۱۹) نزهت القلوب، ص ۱۰۷.

(۲۰) احسن التقاسیم، ص ۳۶۸.

(۲۱) ایضاً.

(۲۲) المصم... ص ۹۴ و ۱۳۵.

(۲۳) احسن التقاسیم، ص ۴۱۸.

(۲۴) ممالک... ص ۱۳۷.

یعنی ایرانیان غیرمسلمان - و وقایع و نامه‌نویسی زردشتیان (مجوس) با یکدیگر پهلوی بوده که برای دریافتن عامه به تفسیر احتیاج داشته است،^{۲۵} و گمان می‌رود مراد او همان زبان است که در حدود اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری چند کتاب دینی زردشتی مانند دینکرد و بندهش را به آن تألیف کرده‌اند.

(۱۵) گرمانی: مقدسی می‌نویسد که زبان مردم این سرزمین قابل فهم است و به خراسانی نزدیک است^{۲۶} و اسطخری آورده است که «زبان مردم کرمان همان زبان فارسی» است.^{۲۷}

(۱۶) مگری: بر حسب نوشته اسطخری زبان مردم مکران فارسی و مگری بوده است.^{۲۷} و مقدسی نوشته است که «زبان مردم مکران وحشی است».^{۲۸}

(۱۷) بلوچی: اسطخری نوشته است که بلوچان و اهل مارز جز فارسی زبان دیگری نیز دارند.^{۲۹}

(۱۸) کوچی یا قفصی: طائفة قفص یا کوچ که ذکر ایشان در بیشتر موارد و منابع با بلوچان یکجا می‌آید بر حسب نوشته اسطخری بجز فارسی زبان دیگری نیز داشته‌اند که «قفصی» خوانده شده است.^{۳۰} مقدسی درباره طوایف «کوچ و بلوچ» می‌نویسد: زبانان نامفهوم است و به سندی شبیه است.^{۳۱}

(۱۹) نیشابوری: بر حسب نوشته مقدسی زبان مردم نیشابور فصیح و قابل فهم بوده است، جز آنکه آغاز کلمات را کسره می‌دادند و یائی بر آن می‌افزودند. مانند: بیگو، بیشو و سینی بی فایده (به بعضی صیغه‌های فعل) علاوه می‌کردند. مانند: بخردستی و بغفتستی و آنچه به این می‌مالد. و در آن سستی و لجاجی بوده است. و می‌نویسد که این زبان برای خواهش مناسب است.^{۳۲}

(۲۵) ایضا.

(۲۶) احسن‌التقسیم، ص ۴۷۱.

(۲۷) مالک... ص ۱۷۷.

(۲۸) احسن‌التقسیم، ص ۴۸۲.

(۲۹) مالک... ص ۱۶۷.

(۳۰) ایضا، ص ۱۷۷.

(۳۱) احسن‌التقسیم، ص ۴۷۱.

(۳۲) احسن‌التقسیم، ص ۳۳۴-۳۳۵.

(۲۵) هر وی: مسعودی می‌نویسد: بهرام همهٔ زبانها را می‌دانست و در خشم به عربی، در جنگ به ترکی، و در مجلس عام به زبان دری و با زنان به زبان هر وی سخن می‌گفت.^{۳۳} مقدسی می‌نویسد: «زبان مردم هرات وحشی است و در همهٔ اقالیم وحشی‌تر از زبان هرات نیست» و این زبان را زشت شمرده و برای طویل‌ه مناسب دانسته است.^{۳۴}

(۲۱) بخارایی: زبان بخارایی بنا بر نوشتهٔ اصطخری همان زبان سفدی بوده است با اندک اختلافی، و می‌نویسد که زبان «دری» نیز داشته‌اند.^{۳۵} مقدسی می‌نویسد که «در زبان ایشان تکرار فراوان است. مثلاً می‌گویند یکی مردی دیدم یا یکی ادمی دادم؛ و در میان گفتار کلمهٔ دانعی را بیهوده مکرر می‌کنند» سپس می‌گوید که زبان ایشان «دری» است و هر چه از آن جنس باشد دری نامیده می‌شود. زیرا که آن زبانی است که بدان نامه‌های سلطنتی را می‌نویسند و عریضه و شکایت به این زبان نوشته می‌شود و اشتقاق این لفظ از در است یعنی زبانی که در دربار به آن گفتگو می‌کنند.^{۳۶}

(۲۲) هر وی: مقدسی می‌نویسد که در زبان ایشان سنگینی و درازی و کشی در آخرهای کلمات هست و مثال می‌آورد که «مردم نیشابور می‌گویند برای این و مردیان می‌گویند بترای این و يك حرف می‌افزایند، و اگر دقت کنی از این گونه بسیار می‌یابی»^{۳۷} و جای دیگر می‌نویسد: «این زبان برای وزارت مناسب است.» یاقوت در کلمهٔ ماشان که نام نهری است می‌نویسد: «مردمان مرو آن را با جیم بجای شین ادا می‌کنند.»^{۳۸}

(۲۳) خوارزمی: اصطخری می‌نویسد: زبان مردم خوارزم یکتاست و در خراسان هیچ شهری نیست که مردمانش به زبان ایشان سخن بگویند.^{۳۸} یاقوت در

(۳۳) التبیة والاشراف، چاپ لندن، ص ۷۸.

(۳۴) احسن التقاسیم، ص ۳۳۴، ۳۳۵.

(۳۵) مالک...، ص ۳۱۴.

(۳۶) احسن التقاسیم، ص ۳۳۴.

(۳۷) معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۹۵.

(۳۸) مالک...، ص ۳۵۴.

ذکر قصه «نوزکاک» می‌نویسد: شهر کی است نزدیک جرجایه خوارزم و «نوز» به زبان خوارزمی به معنی جدید است، و آنجا شهری است که لامش «کاک» است، و این یک را «کاک جدید» خوانده‌اند.^{۳۹}

ابوعلی سینا در رساله مفارج الحروف تلفظ حرفی را که سین زائی خوانده از مختصات حروف ملفوظ زبان خوارزمی ذکر می‌کند.^{۴۰}

(۲۴) سمرقندی: مقدسی می‌نویسد: مردم سمرقند حرفی را که میان کافی و قاف است به کار می‌برند و می‌گویند بگردکم، بگفتکم و مانند این، و در زبانشان سردیی هست.^{۴۱}

(۲۵) صفدی (صفدی): مقدسی می‌نویسد مردم ولایت صفد زبانی جداگانه دارد که با زبانهای روستاهای بخارا نزدیک است اما بکلی جداست اگر چه زبان یکدیگر را می‌فهمند.^{۴۲}

(۲۶) زبان بامیان و طخارستان: به نوشته مقدسی با زبان بلخی نزدیک بوده اما پیچیدگی و دشواری داشته است.^{۴۳}

(۲۷) بلخی: زبان مردم بلخ در نظر مقدسی زیباترین زبانها بوده اما بعضی کلمات زشت در آن وجود داشته است. و می‌نویسد که این زبان برای پیام‌آوری مناسب است.^{۴۴}

(۲۸) جوزجانی: به نوشته مقدسی زبان این ناحیه میانه زبان مروزی و بلخی بوده است.^{۴۵}

(۲۹) بستی: همین قدر نوشته‌اند که زبانی زیبا بوده است.^{۴۶}

(۳۰) زبان طوس و نسا: نزدیک به زبان یشابوری بوده است.^{۴۷}

(۳۱) سجستانی: مقدسی نوشته است که «در زبان ایشان ستیزه‌جویی و

(۳۹) معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۲۷.

(۴۰) مفارج الحروف، ص ۲۴.

(۴۱) احسن التقاسیم، ص ۳۰۴.

(۴۲) ایضاً.

(۴۳) احسن التقاسیم، ص ۳۳۵.

دشمنی وجود دارد. صوتهای را از سینه بیرون می‌آورد و آواز را بلند می‌کنند، و می‌گویند این زبان برای جنگ خوب است.^{۴۴}

(۳۲) غوری: شاید زبان این ناحیه همان بوده باشد که اکنون پشتو خوانده می‌شود. در هر حال با فارسی دری متفاوت بوده است. بیتهی می‌نویسد: «امیر... دانشمندی را به رسولی آنجا فرستاد با دو مرد غوری از آن بوالحسن خلف و شیروان تا ترجمانی کنند».^{۴۵}

(۳۳) زبان چاچ (شاش): مقدسی نوشته است که زبان این ناحیه زیباترین زبان هیطل است و از این نکته درست معلوم نیست که رابطه آن با زبانهای ایرانی چه بوده است.^{۴۶}

(۳۴) قزوینی: درباره زبان مردم این شهر تنها این نکته را ذکر کرده‌اند که قاف به کار می‌برند و بیشتر ایشان برای معنی جید (= خوب) می‌گویند بیخ.^{۴۷}

(۳۵) گویشهای روستایی خراسان: مقدسی می‌نویسد: کوچکترین شهری از خراسان نیست مگر آنکه روستاهای آن زبان دیگری داشته باشند.^{۴۸}

(۳۶) شیرازی: در گلستان سعدی بینی هست که در بعضی نسخه‌ها در عنوان آن نوشته‌اند «ترکیه»^{۴۹} و گاهی «شیرازیه» و در هر حال به گویش محلی شیرازست. در کلیات سعدی نیز يك مثنوی ملمع با عنوان «مثلثات» به عربی و فارسی و شیرازی باقی است.^{۵۰} در دیوان حافظ هم غزل ملمعی متضمن بعضی مصراعها به گویش شیرازی ثبت است.^{۵۱} چندی پس از زمان حافظ شاعری از مردم شیراز به نام «شاه داعی» منظومه‌هایی به این زبان سروده است.^{۵۲}

(۴۴) احسن التقاسیم، ص ۳۳۵.

(۴۵) تاریخ بیعتی، ص ۱۱۷.

(۴۶) احسن التقاسیم، ص ۳۳۵.

(۴۷) احسن التقاسیم، ص ۲۹۸. کلمه فارسی در متن کتاب به صورت «نج» و در حاشیه به

صورت «نج» چاپ شده و تصحیح ما از روی حدس است.

(۴۸) ایضاً.

(۴۹) گلستان، چاپ لندن (۱۸۷۴)، ص ۱۲۵.

(۵۰) کلیات سعدی، چاپ معرفت (۱۳۴۵)، ص ۸۵۳.

(۵۱) چاپ پژمان، ۱۳۴۲، ص ۳۱۵.

(۵۲) دیوان شاه داعی، چاپ معرفت (۱۳۳۹)، ۲ جلد.

(۳۷) نیریزی: در يك جنگ خطی مکتوب در قرن هشتم اشعاری با عنوان «نیریزیات» ثبت شده است و در همین جنگ فصلی دیگر با عنوان «فهلویات» آمده که شاید به گویش شیرازی باشد.^{۵۳}

(۳۸) اصفهائی: اوحدی اصفهائی چند غزل به گویش محلی اصفهان سروده است که در دیوانش ثبت است. عبارتی به گویش اصفهائی نیز در لطایف عبید زاکانی آمده است.^{۵۴}

(۳۹) آذری: یکی از گویشهای ایرانی که تا اواخر قرن دهم هجری در آذربایجان متداول بوده است. ابن حوقل زبان مردم آن سرزمین را فارسی می خواند که مراد از آن یکی از گویشهای ایرانی است و به تعدد این گویشها نیز اشاره می کند.^{۵۵} مسعودی (قرن چهارم) پس از آنکه همه زبانهای ایرانیان را فارسی خوانده به اختلاف گویشها اشاره کرده و نام گویش «آذری» را در ردیف پهلوی و دری آورده است.^{۵۶} باقوت نیز زبان مردم آذربایجان را یکجا «آذریه» و جای دیگر «آذریه» نوشته است و می گوید که جز خودشان کسی آنرا نمی فهمد.^{۵۷}

همام تبریزی غزلی به گویش محلی تبریز دارد که متن آنرا عبید زاکانی در مثنوی «عشاقنامه» خود درج کرده است.^{۵۸} در دیوان شاه قاسم الوار تبریزی نیز چند غزل به این گویش وجود دارد و در رساله روحی انارجانی فصلهائی به زبان عامیانه تبریز در قرن دهم ثبت است.^{۵۹}

(۴۰) اردبیلی: ابن بزاز در صفوة المصفا جمله هائی را از زبان شیخ صفی الدین با فید زبان اردبیلی نقل کرده و سپس دویستی های متعددی را از شیخ آورده که به احتمال کلی به همان گویش اردبیلی است. شاید این گویش با آذری متداول در

(۵۳) ایران کوده، جزوه ۱۵، ۱۱۱۷ یزدگردی، ص ۱۹ و بعد.

(۵۴) کلیات عبید زاکانی، کتابفروشی ادب (۱۳۱۰)، ص ۱۴.

(۵۵) صوره الادبی، ترجمه فارسی، ص ۹۶.

(۵۶) التنبیه والاشراف، چاپ لندن، ص ۷۸.

(۵۷) معجم البلدان، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۱۲۸، معجم الادب، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۱۱.

(۵۸) کلیات، چاپ ارمنان (۱۳۴۲)، ص ۱۰۶.

(۵۹) ایران کوده، جزوه ۱۵، ص ۳ تا ۱۸، فرهنگ ایران زمین، دفتر ۳، ج ۲، ص ۱۲۹ تا

نبریز و شهرهای دیگر آذربایجان تفاوت‌هایی جزئی داشته است.^{۶۰} اما چنانکه از مطالب مذکور در فوق دریافته می‌شود آگاهی ما از گویشهای متعددی که در قرون پیشین در سرزمین پهناور ایران رایج بوده بسیار اجمالی است و غالباً تنها به نام آنها منحصر است. فقط گاهی جمله‌های کوتاه یا مصرعی و بیتی از آنها قید کرده‌اند و در موارد معدود نمونه گویشهای مزبور به یک تا چند صفحه می‌رسد.

۲) در زمان معاصر

آنچه در صفحات پیشین ذکر شد اشاراتی بود که در آثار مؤلفان بعد از اسلام درباره نام‌ها یا بعضی خصوصیات گویشهای ایرانی آمده است اما در روزگار ما گذشته از فارسی دری که فارسی نو نیز خوانده می‌شود، و زبان رسمی اداری و دولتی و فرهنگی کشور ایران از قرن چهارم هجری تا همین زمان است، در این سرزمین پهناور هنوز گویشهای متعدد ایرانی رایج است که بعضی از آنها آثار مکتوب و ادبی نیز دارند، و بسیاری دیگر تنها زبان محاوره اقوام بزرگ یا کوچکی است که در گوشه و کنار فلات ایران زندگی می‌کنند.

مهمترین زبانها و گویشهای ایرانی امروز از این قرار است:

۱) تاجیکی: این زبان همان فارسی دری است با اندک تفاوتی در واژگان و چگونگی ادای بعضی از واکها. تاجیکی زبان ملی جمهوری شوروی تاجیکستان است و گذشته از این در بسیاری از نواحی جمهوری شوروی ازبکستان (دره فرغانه و دره زرافشان و ناحیه کشکه دریا و مناطق مسیر رودهای سرخان دریا و چرچیک و غیره)، و نزد انبوهی از مردم شهرهای بزرگ بخارا و سمرقند، و گروهی از ساکنان جمهوری‌های فرقیزستان (نواحی جلال آباد و اش) و قزاقستان متداول است.

۶۰) آذری یا زبان باستان آذربایجان. سیداحمد کروی، تهران (۱۳۰۴).

تاجیکان امیل بازمانده ایرانیانی هستند که از قدیمترین روزگار در آن سرزمین می‌زیسته‌اند و به تدریج در طی قریب‌های دراز اقوام دیگر مشرق آسیا در سرزمین ایشان نفوذ کردند و جای گرفتند و اکنون قسمتهایی از این ناحیه به صورت جزیره‌هایی باقی مانده که مردم آن، زبان و آداب ایرانی خود را حفظ کرده‌اند. بعضی اقلیتها مانند یهودیان و کولیان و عربهای آسیای میانه نیز به تاجیکی سخن می‌گویند. شماره تاجیک زبانان را به دو میلیون و نیم تخمین کرده‌اند.

قطع رابطه اداری و حکومتی میان کشور ایران و سرزمینهای مزبور در چند قرن اخیر موجب شده است که زبان ادبی تاجیکی با فارسی دری اختلافاتی پیدا کند. عمده این اختلافها در لغات و کلماتی است که دسته‌ای از گویش جاری مردم آن نواحی در زبان ادبی تاجیکی راه یافته است، دسته دیگر از زبانهای تاتاری و ازبکی در آن زبان وارد شده، و شماره بسیاری از لغات علمی و فنی هم از روسی در این زبان نفوذ کرده است.

با این حال آثار گویندگان و نویسندگان فارسی زبان قریب‌های پیشین (که بعضی از ایشان خود از مردم همان نواحی بوده‌اند) هنوز بخوبی برای مردم تاجیکستان دریافته است و جزه میراث فرهنگی ایشان شمرده می‌شود. بعضی خصوصیات صرف و نحوی نیز زبان تاجیکی را از فارسی دری متمایز می‌کند که بجای خود با تفصیل بیشتری از آنها گفتگو خواهیم کرد.

این زبان را در اوایل تشکیل جمهوری تاجیکستان به الفبای لاتینی با تغییر چند حرف نوشتند و در آموزش و کتاب و روزنامه به کار بردند. اما پس از چندی الفبای روسی را برای نوشتن آن اختیار کردند و اکنون نیز همین خط در آن سرزمین متداول است.

از نویسندگان بزرگ تاجیک در دوران اخیر صدرالدین عینی است که پدر ادبیات جدید تاجیکستان شمرده می‌شود و رمان و داستان و شعر و مقالات تحقیقی فراوان دارد. برای نمونه زبان تاجیکی چند سطر از رمان غلامان او که در سال ۱۹۳۵ به خط لاتینی چاپ شده است در ذیل به خط فارسی نقل می‌شود:

«صحرای وسیع، بیابان خشك، در آن بیابان بی‌پایان غیر از چاه‌های چوغور منبع آبی نیست. آنها هم در مسافت يك فرسخ دو فرسخ از یکدیگر دورتر کنده شده‌اند. خانه‌های ریگ‌روان و گیاه‌های رگه ملنك، شوره، خارشتر، کور، کواره، یوشن، منظره‌های طبیعی آن بیابانند. سکشول‌زارهایی که درجا جای این بیابان نمودارند منظره منمومانه یشه‌های سوخته را به نظر می‌آرند.»

(۲) **دری افغانستان:** دری نام یکی از دو زبان رسمی کشور افغانستان است. این کشور که قسمت عمده آن گهواره ادبیات گرابهای فارسی بعد از اسلام بوده است بی‌شك یکی از شریکان بزرگ و وارثان بحق این فرهنگ وسیع و عمیق است و زبانی که بطور مطلق دری خوانده می‌شود در حقیقت جز ادامه همان فارسی دری نیست که رابعه بنت کعب و دقیقی و عنصری بلخی و سنائی و سیدحسن غزنوی و عبدالحی گردیزی و خواجه عبدالله انصاری هرودی و ناصر خسرو قبادیانی و دهها امثال ایشان با همکاری بزرگان دیگر این سرزمین پهناور بنیاد گذاشته و به کمال رسانیده‌اند.

زبان دری افغانستان با فارسی تفاوت‌هایی جزئی دارد. بعضی از خصوصیات صرف و نحوی محلی در آن وارد شده و از این جهت از فارسی ادبی متداول در ایران متمایز شده است. این تفاوتها اندکی مربوط به چگونگی تلفظ و ادای واکهاست که با تلفظ نواحی شرقی و شمال شرقی ایران در اکثر موارد همانند است. تفاوت‌های دیگر از نظر لغات و اصطلاحات محلی است که در زبان ادبی افغانستان وارد شده است. دیگر آنکه بعضی از کلمات و اصطلاحات علمی و فنی دنیای امروز در فارسی ایران از زبان فرانسوی اخذ و اقتباس شده، و همانها را در زبان دری افغانستان به سبب ارتباطی که در طی یکی دو قرن اخیر با هندوستان داشته است از زبان انگلیسی گرفته‌اند. به این طریق در واژگان فارسی و دری اندک اختلافی وجود دارد. این اختلافها با ارتباط فرهنگی میان دو ملت دوست و برادر و هم‌زاد و هم‌زبان و همدین بتدریج کمتر می‌شود.

شماره مردمی که در کشور افغانستان به زبان فارسی دری متکلم هستند به موجب آمارهای اخیر در حدود ۵ میلیون نفر است. اما همه سکته آن سرزمین این زبان را می‌دانند و به کار می‌برند. در سالهای اخیر در افغانستان برای اصطلاحات جدید اداری و علمی و فنی الفاظی وضع کرده‌اند که غالباً ریشه و ساخت آنها از زبان پشتو اخذ شده است. مانند کلمات پوهنجی، پوهنتون، پوهاند، پوهنوال در مقابل اصطلاحات ایرانی دانشگاه، دانشگاه، استاد، دانشیار، و غیره. نمونه‌ای از زبان دری افغانستان را اینک از شماره ششم سال ۱۳۴۸ مجله ادب «نشریه دو ماهه دری پوهنجی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل» نقل می‌کنیم:

«در آغاز قرن بیستم فلسفه آنقدر به سرعت انکشاف^{۶۱} کرده بود که مورخین فلسفه آنرا انقلاب در فلسفه می‌خوانند، این انقلاب در انگلستان خاصه در کمبریج^{۶۲} بوقوع پیوست. و یکی از آن‌هاییکه فلسفه را دگرگون ساختند برتراند راسل بود. او حیات عقلی خود را در محیطی آغاز کرد که در آن دو جریان فلسفی وجود داشت. یکی فلسفه عنعنوی^{۶۳} اسلاف او که به فلسفه تجربی^{۶۴} یاد می‌شود. و دیگری آیدلزم^{۶۵} جرمنی^{۶۶} که در نیمه قرن نوزدهم بر فلسفه تجربی تسلط یافت.»

(۳) کردی: نام کردی عادهً به زبان مردمی اطلاق می‌شود که در سرزمین کوهستانی واقع در مغرب فلات ایران زندگی می‌کنند. قسمتی از این ناحیه اکنون جزء کشور ایران است، و قسمتی در کشور ترکیه و قسمتی دیگر از جمله کشور عراق شمرده می‌شود. در خارج از این منطقه نیز اقلیتهای کرد وجود دارند که از آن جمله گروهی در شمال خراسان و گروههایی در جمهوری‌های شوروی ارمنستان و گرجستان و آذربایجان و عده کمی نیز در ترکمنستان به این گویشها سخن می‌گویند. در سوریه نیز يك اقلیت کرد زبان از چند قرن پیش به وجود آمده است. زبان یا گویش کردی در همه این نواحی یکسان نیست. حتی تردید است

(۶۱) تومس، ترفی (۶۲) کمبریج (۶۳) سنی (۶۴) تجربی

(۶۵) آید آلیرم (۶۶) زرمنی، آلمانی.

در این که کلمه «کرد» به قوم واحدی که دارای مختصات نژادی یا ایللی با گویش معینی باشند اطلاق شده باشد. در بسیاری از منابع تاریخی که به زبان عربی در قرنهای نخستین اسلام تألیف یافته این کلمه را معادل کلمه «شبان» و «چوپان» بکار برده‌اند.

ابن حوقل کوچ (فصص) کرمان را «صنف من الاکراد» می‌داند و حال آنکه مقدسی (احسن التقاسیم) زبان ایشان را شبیه زبان مردم سند شمرده است. یاقوت مردمان ساسون را الاکراد النسانه می‌خواند (معجم البلدان) حمزه اصفهانی می‌نویسد: کانت الفرس تسمى الديلم الاکراد طبرستان کما کانت تسمى العرب اکراد سورستان (تاریخ منی ملوک الارض)

در کارنامه اردشیر بابکان هم کردن به معنی شبانان آمده است نه نام نژاد یا قبیله. در گویش طبری امروز نیز کلمه کرد به معنی چوپان و شبان است. (واژه‌نامه طبری، صادق کیا، ص ۱۶۶).

اما زبانی که «کردی» خوانده می‌شود شامل گویشهای متعددی است که هنوز با همه مطالعاتی که انجام گرفته درباره ساختمان و روابط آنها با یکدیگر تحقیق دقیق و قطعی به عمل نیامده است. بر حسب عادت این گویشها را به دو گروه اصلی تقسیم می‌کنند: یکی کورمانجی که خود به دو شعبه تقسیم می‌شود: شعبه شرقی یا مگری در سلیمانیه و سنه، و شعبه غربی در دیار بکر و رضائیه و ایروان و ارزررم و شمال سوریه و شمال خراسان. گروه اصلی دیگر یا گروه جنوبی در منطقه کرمانشاه و بختیاری

از قرنهای پنجم و ششم هجری آثار ادبیات شفاهی و کتبی کردی در مآخذ تاریخی دیده می‌شود. از آن جمله قصیده‌ای ملمع از انوشیروان بغدادی معروف به شیطان العراق که در معجم البلدان آمده است.^{۶۷}

کردی دارای ادبیات شفاهی وسیعی است که قسمتی از آن توسط محققان اروپائی و ایرانی در زمانهای اخیر گرد آمده و ثبت شده است.

در حال حاضر کردان عراق الفبای فارسی - عربی را با اندک تغییری در شیوه خط برای نوشتن زبان خود به کار می‌برند. کردان سوریه از الفبای لاتینی برای نوشتن گویش خود استفاده می‌کنند و کردان ساکن «اتحاد جماهیر شوروی» الفبای روسی (سیریلیک) را به کار می‌برند. شماره متکلمان به گویشهای مختلف کردی را به شش تا هشت میلیون نفر تخمین کرده‌اند.

(۴) لری و بختیاری: در کوهستان بختیاری و قسمتی از مغرب استان فارس قبیله‌های بختیاری و ممسنی و بویراحمدی به گویشهایی سخن می‌گویند که با کردی خویشاوندی دارد، اما با هیچ یک از شعبه‌های آن درست یکان نیست، و میان خود آنها نیز ویژگیها و دگرگوئیهای وجود دارد که هنوز با دقت حدود و فواصل آنها مشخص نشده است. اما معمول چنین است که همه گویشهای لری و بختیاری را جزو یک گروه بشمارند.

(۵) بلوچی: بلوچی از گویشهای ایرانی شمال غربی شمرده می‌شود اما در زمانهای تاریخی نشانه متکلمان به این گویش را در مشرق ایران می‌بینیم. در شاهنامه ذکر مکن این قوم در حدود شمال خراسان امروزی آمده است. در کتابهای جغرافیائی از این قوم (همراه با طایفه کوچ - یا قفص) در حدود کرمان یاد می‌شود. پس از آن بر اثر عوامل تاریخی این قوم به کناره‌های دریای عمان رسیده و در همانجا اقامت کردند. اکنون قسمتی از بلوچان در دورترین قسمت جنوب شرقی کشور ایران و قسمتی دیگر در غرب کشور پاکستان امروزی جای دارند و مجموع این ناحیه بلوچستان خوانده می‌شود که بر حسب مرزهای سیاسی به بلوچستان ایران، و بلوچستان پاکستان تقسیم می‌شود. گروهی از بلوچان نیز در قسمت جنوبی افغانستان و جنوب غربی پنجاب و طوایفی از آنها نیز در کرمان و لارستان و سیستان و خراسان سکونت دارند. بعضی مهاجران بلوچ در جستجوی کار و کسب معاش به گرگان و حتی ترکمنستان شوروی رفته و در آن نواحی ساکن شده‌اند.

بلوچی را به دو گروه اصلی تقسیم می‌توان کرد: شرقی، یا شمال شرقی، و

غربی، یا جنوب غربی، مجموع مردم بلوچی زبان را به يك و نیم میلیون تا دو و نیم میلیون نفر تخمین کرده‌اند. اما این رقمها اعتبار قطعی ندارند.

(۶) پشتو: زبان پشتو که افغانی هم خوانده می‌شود در نواحی جنوبی و مرکزی کشور افغانستان و قسمت شمال غربی پاکستان متداول است. گروهی از پشتو زبانان در بلوچستان و معدودی در چترال و کشمیر و کناره مرزهای ایران و افغانستان سکونت دارند. قدیمترین آثار زبان پشتو از قرنهای نهم و دهم هجری است. در طی قرون متمادی پشتو تنها در گفتار به کار می‌رفته و آثار ادبی به این زبان بسیار اندک بوده است. تنها از سی و چهار سال پیش بود که دولت افغانستان پشتو را زبان رسمی کشور قرار داد و از آن پس روزنامه و کتاب و آثار ادبی به این زبان پدید آمد و تدریس آن در آموزشگاهها معمول شد.

زبان پشتو چه از نظر واك شناسی و چه از نظر ساختمان دستوری با زبانهای دیگر ایرانی تفاوتهایی دارد که اینجا مجال بحث درباره آن نیست. این زبان را معمولاً به دو گروه غربی (یا جنوب غربی) و شرقی (شمال شرقی) تقسیم می‌کنند. گویش مهم گروه غربی گویش قندهاری است و در گروه شرقی گویش پیشاوری اهمیت دارد. اختلاف میان این دو گروه هم در چگونگی ادای واكها و هم در بعضی نکات دستوری است. از آن جمله همین نام یا عنوان زبان است که در قندهاری پشتو و در پیشاوری پشتو تلفظ می‌شود.

در قانون اساسی جدید افغانستان هر دو زبان رایج آن کشور، یعنی دری و پشتو به عنوان زبانهای رسمی ملی پذیرفته شده است.

شماره گویندگان زبان پشتو را در دو کشور پاکستان و افغانستان و بعضی نواحی دیگر به دوازده میلیون نفر تخمین کرده‌اند، که از آن جمله پنج و نیم میلیون در پاکستان سکونت دارند.

(۷) آسی: در قسمتهایی از سرزمین قفقاز بقایای یکی از زبانهای ایرانی هنوز متداول است. این زبان «آسی» خوانده می‌شود. گویندگان این زبان قسمتی در جمهوری شوروی آستی شمال و قسمتی در جمهوری گرجستان که ناحیه خودمختار

«آستی جنوبی» خوانده می‌شود سکونت دارند. زبان آسی به دو گویش اصلی تقسیم می‌شود که یکی را «ایرونی» و آن يك را «دیگوری» می‌خوانند.

گویشی که بیشتر جنبه ادبی دارد «ایرونی» است. زبان آسی را دنباله زبان سکائی باستان می‌شمارند، و در هر حال یکی از شعبه‌های زبانهای ایرانی است. شماره متکلمان به این زبان اندکی بیش از چهل هزار نفر است.

۸) تاتی: در سرزمین آذربایجان نیز یکی دیگر از زبانها یا گویشهای ایرانی رایج است که تاتی خوانده می‌شود. متکلمان به این زبان در جمهوری شوروی آذربایجان (شمال شرقی شبه جزیره آبخوران) و بعضی از نقاط جمهوری شوروی داغستان سکونت دارند. در بعضی از روستاهای آذربایجان ایران نیز زبان تاتی هنوز رایج است. عده‌ای از یهودیان که از قدیم در سواحی قفقاز سکونت داشته‌اند نیز به زبان تاتی گفتگو می‌کنند و گویش ایشان با گویش تات زبانان دیگر متفاوت است. این عده که در جمهوری شوروی داغستان به سر می‌برند «داغ چوفوت» یعنی «جهودان کوهستانی» خوانده می‌شوند و شماره افراد ایشان در حدود ۲۵ هزار نفر است. روی هم رفته زبان تاتی را در حدود یکصد و هزار نفر در سرزمین شوروی به عنوان زبان مادری به کار می‌برند.

۹) تالشی: در جلگه لنکران و سرزمین آذربایجان شوروی يك زبان ایرانی دیگر متداول است که طالشی خوانده می‌شود و در قسمت جنوب غربی دریای خزر و در مرز ایران و شوروی نیز گروهی به این زبان تکلم می‌کنند. عده گویندگان این زبان را تا ۱۵۰ هزار نفر تخمین کرده‌اند که از آن جمله نزدیک ۱۰۰ هزار نفر در کشور شوروی به سر می‌برند.

زبان تالشی از جمله زبانهای ایرانی شمال غربی است که در زمانهای قبل (تا حدود قرن دهم هجری) در سرزمین آذربایجان رایج بوده و از آن پس جای خود را به یکی از گویشهای ترکی داده است. آثاری از این زبان به صورت دویتی‌هایی منسوب به ناحیه اردبیل و متعلق به قرن هشتم هجری در دست است.

۱۰) گیلکی: از گویشهای ایرانی است که در قسمت گیلان و دیلمستان

متداول بوده و هنوز مردم استان گیلان آن را در گفتار به عنوان زبان مادری خود به کار می‌برند. گیلکی خود به چند شعبه منقسم است که با یکدیگر اندک اختلافی دارند. شماره مردم گیلکی زبان از يك ميليون نفر تجاوز می‌کند، اما اکثریت قاطع آنها زبان رسمی ایران یعنی فارسی را نیز می‌دانند. از زبان گیلکی دو بیتی‌هایی معروف به «شرفشاهی» در دست است که به شاعری موسوم یا ملقب به «شرفشاه» منسوب می‌شود. در قرن اخیر بعضی از شاعران محلی مانند «کمائی» به این گویش اشعار سیاسی و وطنی سروده‌اند.

(۱۱) طبری یا مازندرانی: یکی دیگر از گویشهای ایرانی کرانه دریای خزر است که در استان مازندران کنونی و طبرستان قدیم متداول است. این گویش در شهرها و نواحی کوهستانی چه در تلفظ و چه در واژگان اختلافی دارد. در قسمت شهر نشین تأثیر شدید زبان فارسی دری دیده می‌شود که به تدریج جای گویش محلی را می‌گیرد.

زبان طبری در زمانهای گذشته دارای آثار ادبی قابل توجهی بوده است. کتاب مرزبان‌نامه نخست به این زبان تألیف شده و سپس آن را در قرن هفتم هجری به فارسی دری برگردانده‌اند. در قابوسنامه و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و مآخذ دیگر نیز شعرهایی به این زبان هست. در زمان معاصر مردم مازندران شعرهایی به زبان محلی خود در یاد دارند و می‌خوانند که عنوان عام «امیری» به آنها داده می‌شود و همه را، اگر چه از روی خصوصیات زبان‌شناسی به يك زمان و يك شخص نمی‌توان نسبت داد، به شاعری موسوم به «امیر یازواری» منسوب می‌کنند.

شماره متکلمان به گویش طبری را به یقین نمی‌توان تعیین کرد. اما در هر حال از يك ميليون متجاوز است. همه ایشان زبان رسمی کشور ایران یعنی فارسی را نیز می‌دانند و به کار می‌برند.

طبری را با گیلکی از يك گروه می‌شمارند و عنوان عام «گویشهای کناره خزر» به آنها می‌دهند.

گوشه‌های مرکزی ایران

در روستاها و شهرکهای مرکز ایران و آبادیهای پراکنده در حاشیه کویر گوشه‌های متعددی هنوز باقی است که غالباً شماره متکلمان آنها اندک است و هر يك خصوصياتی دارند، از آن جمله:

(۱۲) گوشه‌های میان کاشان و اصفهان: در این نواحی گوشه‌های روستاهای وینشون، فرود، کشه، زفره، سده، گز، کفرون. و گوشه‌های محلات، خوانسار، سو، لیمه، جوشقان در خور ذکر است که درباره آنها تحقیقات و مطالعاتی کم یا بیش انجام گرفته است.

(۱۳) گویش یزدی: که با گویش زردشتیان یزد و کرمان یکی است با اندک اختلافاتی در تلفظ.

(۱۴) نالینی و انارکی: میان اصفهان و یزد.

(۱۵) نطنزی، یارندی و فریزندی: در شمال غربی نالین.

(۱۶) خوری و مهرجانی: در قراه خود و مهرجان (در ناحیه بیابانک).

(۱۷) گوشه‌های حوزه شهر سمنان: شامل سمنانی، لاسگردی، سرخه‌ای، سنگری، شهیرزادی.

(۱۸) گوشه‌های حوزه اراک: شامل گوشه‌های دفس، آشتیان، تفرش.

(۱۹) تاکستانی: در جنوب غربی قزوین - داشته‌اردی در نزدیکی آن.

گوشه‌های سرزمین فارس

(۲۰) در بعضی از روستاهای استان فارس گوشه‌های خاصی هست که با وجود زبان جاری سراسر آن استان که فارسی است هنوز بر جا مانده‌اند، اگر چه هرگز کتابت نداشته و مقام زبان دری یافته‌اند. اینها عبارتند از گوشه‌های متداول در

روستاهای شمعون، پایون، ماسزم، بورینگون و بعضی دهکده‌های دیگر. این گویشها همه از گروه جنوب غربی شمرده می‌شوند. اما بعضی دیگر مانند «سیوندی» در قریهٔ سیوند (۵۰ کیلومتری شمال شیراز) از جمله گویشهای شمال غربی است که شاید بر اثر مهاجرت در آن ناحیه رواج یافته و باقی مانده باشد.

در ناحیهٔ باشکرد (واقع در جنوب شرقی خلیج فارس) نیز گویشهای باشکردی وجود دارد که خود به دو گروه جنوبی و شمالی تقسیم می‌شود و دارای مختصاتی است که آنها را از گویشهای دیگر ایرانی مشخص و متمایز می‌کند.

زبانهای پامیری

در دورترین نقاط شمال شرقی سرزمین جغرافیائی ایران، یعنی در ناحیهٔ کوهستانی مجاور پامیر، که اکنون جزء دو کشور تاجیکستان و افغانستان و قسمتی در آن سوی مرز این کشورها با چین است گویشهای متعدد ایرانی هنوز برجا مانده است.

از آن جمله است:

- (۲۱) شغنائی: در دو کرانهٔ رود پنج آب و بخش علیا و سفلی خوردگک.
- (۲۲) روشانی: در هر دو کرانهٔ رود پنج آب پائین‌تر از منطقهٔ شغنان.
- (۲۳) برتنگی: درهٔ برتنک.
- (۲۴) ادشری: در قسمت بالای میررود برتنک.
- (۲۵) سریکلی: در استان سین تسزبان (مغرب چین).
- (۲۶) یزغلامی: در امتداد میررود یزغلام که شاخهٔ راست پنج آب است.
- (۲۷) اشکاشمی: در پیچ رود پنج آب و سرچشمهٔ رود و در خاک افغانستان.
- (۲۸) وخانی: در امتداد سرچشمهٔ رود پنج آب و اندکی در چترال و جمو و کشمیر و استان سین تسزبان. اختلاف میان بعضی از این گویشها گاهی تا آنجاست که متکلمان به آنها گفتار یکدیگر را نمی‌فهمند و غالباً زبان مشترك فارسی آن

نواحی - یعنی تاجیکی - را برای روابط میان خود به کار می‌برند.

گویشهای دیگر ایرانی

(۲۹) مונجانی: گویش عده معدودی است که در مונجان واقع در سرچشمه رود کوکجه - شمال شرقی افغانستان - سکونت دارند.

(۳۰) یغنایی: گویشی است متداول میان ساکنان دره یغناپ و چند آبادی مجاور آن واقع در جمهوری شوروی تاجیکستان - شمال شهر دوشنبه - و این گویش خود به دو شعبه شرقی و غربی تقسیم می‌شود.

یغنایی یگانه گویش موجود ایرانی است که بازمانده زبان سفدی شمرده می‌شود.

(۳۱) پراچی: میان نواحی فارسی زبان و پشتو زبان و هندی زبان، در چند روستا واقع در شمال کابل هنوز گروه معدودی به این گویش متکلم هستند، اما همه ایشان زبان فارسی (دری - تاجیکی) را نیز می‌دانند و برای ارتباط میان خود و اقوام همایه بکار می‌برند.

(۳۲) ارموری: گویشی است متداول میان قوم کوچکی که در جنوب کابل و نقاطی از پاکستان سکونت دارند و کم‌کم بعضی به فارسی و بعضی به پشتو متکلم می‌شوند و گویش خود را ترک و فراموش می‌کنند.

(۳۳) کومزاری: یگانه گویش ایرانی باقی مانده در جنوب خلیج فارس یعنی در شمالی‌ترین قسمت شبه‌جزیره عمان است. يك قبیله بدوی در این منطقه (کرانه جنوبی تنگه هرمز - روبروی بندرعباس) به این گویش سخن می‌گویند.

(۳۴) زازا: (در نواحی سیورک، چبخجور، کر) و گورانی (در کندوله، پاده، اورامان، تل‌هدشک) گویشهای متعددی که به هم نزدیک هستند و غالب آنها با گویشهای کردی آمیخته‌اند.

دربارهٔ رابطهٔ گویش‌های ایرانی امروز با یکدیگر و طبقه‌بندی آنها با وجود تحقیقات و مطالعاتی که انجام گرفته است هنوز نظر صریح و قطعی نمی‌توان داشت. تنها شاید بتوان گفت که بعضی از گویش‌هایی که جزء گروه مرکزی شمرده می‌شوند دنبالهٔ گروهی از گویش‌های ایرانی میانه هستند که شامل گویش پهلوانیک نیز بوده است، اما هیچ یک از گویش‌های جدید که تاکنون مورد مطالعه قرار گرفته دنبالهٔ مستقیم پهلوانیک شمرده نمی‌شود. فارسی نو یا فارسی دری، که دنبالهٔ زبان فرهنگی و اداری و بازرگانی دورهٔ ساسانیان است و خود حاصل تحول و تکامل یکی از گویش‌های جنوب غربی است بر همهٔ گویش‌های محلی غلبه یافته، هر چند، چنانکه در تکوین هر زبان ادبی و رسمی طبیعی و جداری است، کلمات بسیاری را از گویش‌های شمال غربی و شمال شرقی اخذ و اقتباس کرده است.

باب چهارم

فارسی دری

معارضه فارسی و عربی

استیلای نازیان و اسلام آوردن ایرانیان هیچیک در تغییر زبان نودم مردم این سرزمین تأثیر نکرد. زیرا که بسیاری از نواحی ایران خاصه در قسمتهای شرقی به صلح گشوده شد و تا مدتی همان فرمانروایان ایرانی مأمور اداره کارها بودند. گذشته از این، حکمرانان تازی که به حکومت ولایتهای ایران مأمور می شدند هنوز با اصول اداری و امور دیوانی آشنائی نداشتند و این امور ناگزیر به دست ایرانیانی اداره می شد که در کارهای مزبور صاحب تجربه و اطلاع بودند. از اسناد معدودی که در دست است بخوبی می توان دریافت که تا یک قرن پس از استیلای نازیان هنوز کارهای اداری یعنی امور دفتر و دیوان به فارسی انجام می گرفت.

به موجب روایات متعدد در مغرب ایران نخستین بار دفتر و دیوان هنگام حکومت حجاج بن یوسف (۴۱-۹۵ هجری) به عربی نقل شد. در این باب روایت بلاذری در کتاب فتوح البلدان چنین است:

«دیوان خراج سواد و دیگر بخش های عراق به فارسی بود. چون حجاج ولایت عراق جست امر کتابت را به زادان فرخ پسر پیری سپرد. صالح بن عبدالرحمن

مولای بنو تمیم، که به تازی و فارسی نوشتن می‌دانست با وی بود. پدر صالح از اسیران سیستان بود. زادان فرخ وی را به خدمت حجاج آورد... صالح گفت: «بخدا اگر بخواهم حساب را به تازی بگردانم توانم کرد»... پس از آن... زادان فرخ به قتل رسید و حجاج امر کتابت را به صالح سپرد. صالح سخنی را که میان وی و زادان فرخ در نقل دیوان به تازی رفته بود با حجاج باز گفت. حجاج بر آن شد که دیوان را از پارسی به تازی بگرداند و صالح را بر آن گماشت... مردانشاه پسر زادان فرخ گفت: «خدایت ریشه از جهان بر کناد که ریشه پارسی بر کنندی.»^۱

در خراسان نیز تا اواخر خلافت هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵) همان دستگاه اداری ساسانی دوام داشت. جهشیاری می‌نویسد: «تا این زمان بیشتر منشیان خراسان مجوس بودند و حسابها به فارسی نوشته می‌شد. در سال یکصد و بیست و چهار هجری یوسف بن عمر که حکومت عراق داشت به نصر بن سیار نامه‌ای نوشت و آن را بوسیله مردی به نام سلیمان طیار برایش فرستاد و در نامه مزبور نوشت که در کلاها و نویسندگی‌های خود از هیچیک از اهل شرک کمک نخواهد. نخستین کسی که در خراسان دفتر و دیوان را از فارسی به عربی برگرداند اسحاق بن طلیق یکی از افراد بنی‌نضل بود.»^۲

از آن پس زبان عربی در سراسر ایران بعنوان زبان اداری و رسمی به کار رفت و گروهی از ایرانیان به آموختن آن زبان روی آوردند، زیرا گذشته از آنکه مشاغل و مقامات دولتی و اداری مستلزم دانستن و به کار بردن زبان عربی بود به وسیله آن با سراسر قلمرو خلافت اسلامی می‌توانستند ارتباط بیابند. شماره ایرانیانی که در زبان عربی استاد و ادیب بودند و به این زبان شعر می‌گفتند در سه قرن نخستین اسلام بسیار بود. ثعالبی در *یتیمه‌الدهر* از ۱۱۹ شاعر عربی زبان که در زمان ساسانیان تنها در خراسان و ماوراءالنهر می‌زیسته‌اند سخن می‌گوید و در *تتمة الیتیمه* نیز گروهی دیگر را بر این شمار می‌افزاید. از گروه دانشمندان و

(۱) فتوح البلدان، چاپ مصر، ج ۲، ص ۳۶۸.

(۲) کتاب الوزراء والکتاب، ترجمه فارسی، ص ۱۰۵.

فیلسوفان نامدار ایرانی که آثار پر ارزش خود را به عربی تألیف و یا کتابهای ادبی و علمی ایران را به عربی ترجمه کرده‌اند نیز عده کثیری را می‌شناسیم و بعضی کتابهای ایشان را در دست داریم.^۳

اما در این میان اکثریت جامعه ایرانی تنها زبان ملی خود را به کار می‌برد و با عربی آشنائی نداشت و طوایف عرب که همراه سپاه اسلام به ایران آمده یا بعدها به این سرزمین کوچ کرده بودند غالباً از جامعه ایرانی جدا می‌زیستند و با ایرانیان آمیزشی نداشتند.

جاحظ از مفسری به نام موسی بن سیار الاسواری سخن می‌گوید که در نظر او از شکفتی‌های جهان بوده، زیرا که فصاحت او در فارسی با فصاحتش در عربی برابری داشته است. و می‌نویسد در مجلس خود که مشهور بود می‌نشست. تازیان در سمت راست و ایرانیان در چپ او می‌نشستند و او آیه‌ای از کتاب خدا را می‌خواند و آن را به عربی برای تازیان تفسیر می‌کرد. سپس به ایرانیان روی می‌کرد و تفسیر آن را برای ایشان به فارسی می‌گفت و کسی در نمی‌یافت که به کدام يك از این دو زبان بهتر سخن می‌گوید^۴ و این مرد در اواخر قرن دوم تا اوایل قرن سوم زندگی می‌کرده است.

از اینجا خوب می‌توان دریافت که نه مهاجران تازی با جامعه ایرانی آمیخته بودند و نه اکثریت نوده ایرانیان با زبان عربی آشنائی داشته‌اند.

به این طریق زبان عربی تنها میان دیوانیان و ادیبان و دانشمندان، که طبعاً به حسب وضع اجتماعی زمانه وابسته به دستگاه حکومتی و اداری بودند، رواج داشته و عامه مردم ایران از آن بیگانه بوده‌اند.

این طبقه که امتیازات اجتماعی مهمی داشتند البته خود را برگزیدگان قوم می‌شمردند و دانستن زبان عربی را دلیل برتری خود می‌دانستند و به همین سبب کسانی را که با زبان تازی آشنا نبودند جاهل و فرومایه به حساب می‌آوردند.

(۳) درباره کتابهای پهلوی که در این دوران به عربی ترجمه شده است می‌توان به الفهرست ابن ندیم و بستان‌شناسی مرحوم بهار، ج ۱، ص ۱۵۲-۱۵۸ مراجعه کرد.

(۴) البیان والنبین، چاپ قاهره، ص ۳۴۶.

زمانی که نخستین قیامهای ملی ایران بر ضد فرمانروایان تازی و دستگاه خلافت آغاز شد بعضی از پیشوایان ایرانی که پیش از گردنکشی به آن دستگاه وابسته بودند با عربی آشنائی داشتند و در کارهای حکومت آن زبان را به کار می بردند. منشیان که سروکارشان با زبان عربی بود ایشان را «عالم» می خواندند. صاحب تاریخ سیستان درباره حمزه بن عبدالله الشاری که در سیستان خروج کرد می نویسد که «او عالم بود و تازی دانست. شعراء او تازی گفتند.»^۵

اما درباره یعقوب لیث می گویند: «پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی... او عالم نبود. دریافت.»^۶ بنابراین یعقوب که از میان توده مردم برخاسته بود عربی نمی دانست و جانشینان او نیز شاید چنین بودند.

اما در همین زمان ظاهراً گروهی عظیم بودند که خواندن و نوشتن به زبان فارسی را می دانستند و با زبان عربی آشنا بودند، چنانکه امیر اسماعیل سامانی (۲۷۹ - ۲۹۵) پس از آنکه خواجه ابوالقاسم سمرقندی را به تألیف کتاب الموائد الاعظم واداشت و او آن کتاب را به زبان عربی نوشت «بفرمود که این کتاب را به پارسی گردانید تا چنانکه خاص را بؤد عام را نیز بؤد.»^۷

ویداست که اینجا مراد از عام کسانی است که کتابهای فارسی را می توانستند بخوانند، اما از خواندن نوشتههای عربی عاجز بودند، زیرا آنانکه اصلاً خواندن نمی دانستند طبعاً از ترجمه فارسی هم بهره مند نمی شدند.

پادشاهان دیگر سامانی هم با زبان عربی آشنائی نداشتند، چنانکه چون در زمان منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل (۳۵۰-۳۶۵) تفسیر بزرگ طبری را از بغداد آوردند «دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبادت کردن آن به زبان تازی، و چنان خواست که مرین را ترجمه کند به زبان پارسی.»^۸

سیاست ترویج زبان فارسی و ترجمه کتابهای مهم تازی به این زبان که

(۵) تاریخ سیستان، چاپ تهران، ص ۲۱.

(۶) ایضاً، ص ۲۰۹.

(۷) الموائد الاعظم، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۹.

(۸) ترجمه تفسیر طبری، چاپ تهران، ص ۵.

پادشاهان سامانی پیش گرفتند به انکای تمایلات اکثریت عظیم ایرانیان بود که زبان خود را عزیز داشتند و با زبان عربی بیگانه بودند و گروهی که فارسی خواندن می‌دانستند و تازی را درست نیاموخته یا با آن هیچ آشنا نبودند.

ابن حوقل (قرن چهارم) درباره کسی به نام ابومنصور بغوی که صاحب برید نیشابور بوده می‌گوید: «وی توانگرترین مردم خراسان و یر کتاب‌ترین آنان است: در نویسندگی میان خراسانیان بی‌نظیر، لیکن در عربی الکن و در فارسی افصح است»^۹ و یکی از دلایلی که از روی آنها می‌توان به وجود این گروه اخیر پی برد آثاری است که از فارسی مکتوب چهار پنج قرن اول اسلام به زبان فارسی و به یکی از خطوط غیر عربی به دست آمده است و درین باب جای دیگر با تفصیل بیشتر گفتگو خواهیم کرد.

سیاست ترویج زبان فارسی پس از دوره سامانیان دوام یافت و این نیز دلیل است بر اینکه فرمانروایان از تمایل اکثریت ملت ایران پیروی می‌کردند، زیرا اگر عمل شاهان ایرانی و فارسی زبان صفاری و سامانی را نتیجه احساسات ملی بشماریم به ترکان غزنوی و سلجوقی نسبت ایران دوستی نمی‌توان داد. و حال آنکه در دوران ایشان تمایل به زبان فارسی بیشتر شد تا آنجا که ابوالعباس اسفراینی وزیر محمود غزنوی بار دیگر دفتر و دیوان دولتی را به زبان فارسی برگردانید. البته کاتبان دولتی که دانستن و به کار بردن زبان عربی را مایه افتخار و وسیله ارتزاق خود می‌دانستند از این عمل رنجیدند و نفوذ ایشان موجب شد که با روی کار آمدن احمد بن حسن میمنندی بار دیگر مکاتبات دولتی را به عربی نقل کنند. در این باب عتبی در تاریخ یمنی می‌نویسد:

«وزیر ابوالعباس در صنعت دبیری بضاعتی نداشت و به ممارست قلم و مداومت ادب ارنیاض یافته بود. و در عهد او مکتوبات دیوانی را به پارسی نقل کردند و...»^{۱۰} سپس میمنندی را می‌ستاید که با وزارت او کار دبیران (عربی‌دان)

(۹) صوره‌الارضی، چاپ بیروت، ص ۳۶۹.

(۱۰) ترجمه تاریخ یمنی، چاپ تهران، ص ۳۳۵.

باز رونق گرفته است.

اما این سیر قهقرائی بی اثر بود و پیوسته میل به ترك زبان عربی و به كار بردن فارسی در امور اداری و آثار ادبی و علمی بیشتر می‌شد. چنانكه در همان دوره محمود غزنوی دانشمندانی مانند ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا در مقابل كتابهای فلسفی و علمی خود كه به اقتضای زمان همه به عربی نوشته می‌شد كتابهایی نیز به زبان فارسی تألیف كردند، و مترجم كتاب معروف كليله و دمنه كه در دستگاه آخرین پادشاهان غزنوی می‌زیست به صراحت می‌گوید «رغبت مردمان از مطالعت كتب تازی قاصر گشته است»^{۱۱}

مترجم تاریخ بخارا نیز می‌نویسد: «و بیشتر مردم به خواندن كتاب عربی رغبت ننمایند. دوستان از من درخواست كردند كه این كتاب را به پارسی ترجمه كن. فقیر اجابت كرده ترجمه كردم در جمادی الاولی سنة اثنین و عشرين و خمسمائه»^{۱۲}

از قرائن بسیار پیداست كه ایرانیان هیچگاه زیر سلطه زبان عربی نرفته بودند و جز در دستگاه اداری عمال خلیفه و جانشینان ایشان این زبان رواج و نفوذی نداشت و استعمال آن در سرزمین ایران جز به تصنع انجام نمی‌گرفت و حتی در بعضی موارد بكار بردن آن امکان نداشت. برای اثبات این نكته كافی است كه به جمله آخر عباراتی كه از تاریخ یمنی نقل شد توجه شود، آنجا كه پس از حكم کلی به اینکه «مناشیر و امثله و مخاطبات به تازی نویسند» به استثنائی قائل می‌شود: «مگر جائی كه مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و عاجز باشد»^{۱۳} و البته این موارد متعدد بوده است.

از بعضی روایات تاریخی نیز این نكته را می‌توان دریافت كه اگر چه تا قرن پنجم هجری دیران و وابستگان دستگاههای فرمانروائی با خواندن و نوشتن

(۱۱) كليله و دمنه، چاپ مینوی، ص ۲۵.

(۱۲) تاریخ بخارا، چاپ ۱۳۱۷، ص ۲.

(۱۳) ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۴۶.

به زبان عربی آشنا بوده‌اند در گفتگو به این زبان تسلطی نداشته‌اند. یکی از موارد این استنباط نوشته ابوالفضل بیهقی است آنجا که مراسم استقبال نماینده خلیفه را از طرف عمال سلطان محمود غزنوی بیان می‌کند و می‌گوید:

«سه حاجب و ابوالحسن کرخی و مظفر حاکم ندیم که سخن تازی یکو گفتندی... پذیره شدند و رسول را با کرامتی بزرگ در شهر آوردند.»^{۱۴}

و از اینجا پیداست که عده معدودی از دیران و درباریان با سخن گفتن و محاوره عربی آشنا بوده‌اند و دیگران، که به احتمال فراوان به این زبان می‌نوشته و می‌خوانده‌اند، «سخن تازی یکو نمی‌گفته‌اند.»

سپس در دوره فرمانروائی سلجوقیان و خوارزمشاهیان کم‌کم به حکم ضرورت زبان عربی در دستگاه اداری از رواج افتاد. شاهان سلجوقی به احتمال قوی با فارسی آشنا و از عربی بیگانه بودند. نامه‌های امام محمد غزالی به سلطان سنجر و درباریان و بزرگان آن زمانه^{۱۵} دلیلی بر این معنی است و مجموعه مکاتبات دولتی و احکام رسمی دوره خوارزمشاهیان که در کتاب التوسل الی التوسل^{۱۶} گرد آمده است نیز بخوبی این را ثابت می‌کند. بعد از حمله مغول و خاصه پس از انقراض خلافت بغداد نیز دیگر برای آنکه زبان عربی در دستگاه اداری به کار رود و جهی و موجبی نماند، و غلبه فارسی بر عربی مسلم شد.

اما تأثیر دانشمندان و درباریانی که با زبان عربی انس و الفت یافته بودند در فارسی بجا ماند و باید گفت که فراوانی لغات عربی در نوشته‌های فارسی پیش از هر چیز نتیجه کار این دو گروه است. علوم دینی اسلامی و تصوف و علوم عقلی و نقلی که نخست به زبان رسمی خلافت اسلامی یعنی عربی تألیف می‌شد و سپس به فارسی نقل گردید نیز در نفوذ و رواج لغات عربی در این زبان بسیار مؤثر بود زیرا که نویسندگان جز در موارد معدود اصطلاحات آن فنون را عیناً در فارسی

(۱۴) تاریخ مسعودی، چاپ قیاض، ص ۲۸۷.

(۱۵) مکاتیب فارسی غزالی، تصحیح عباس اقبال، تهران (۱۳۳۳).

(۱۶) التوسل الی التوسل، چاپ تهران (۱۳۱۵).

بکار می‌بردند، اما در نوشته‌هایی که مخاطب آنها عامه مردم بودند این تأثیر و نفوذ بسیار کمتر بود، چنانکه در ادبیات عامه که به زبان فارسی تحریر شده است یعنی در کتابهایی مانند *مسک عیار* و *اسکندرنامه* نسبت لغات عربی به لغات فارسی بسیار کمتر از این نسبت در کتابهایی مانند *کشف‌المحجوب* *هجویری* و *کشف‌المحجوب* سجستانی و *ترجمه شرح ترمذی* است.

فارسی به خط‌های غیر عربی

درست نمی‌دانیم که از چه تاریخی ایرانیان خط عربی را برای نوشتن زبان خود به کار برده‌اند. زیرا کهن‌ترین متن تاریخ‌دار فارسی که باقی مانده، از قرن پنجم هجری است^۱ اما مسلم است که مدتها پیش از آن خط مشترك عربی و فارسی برای نوشتن این زبان در ایران متداول بوده است.

از طرف دیگر اسناد و مدارکی موجود است که نشان می‌دهد زبان فارسی، یا گویش‌های دیگر ایرانی را در قریب‌های نخستین اسلامی به خطوط دیگر نیز می‌نوشته‌اند. این خط‌ها که غالباً نزد اقلیتهای دینی ایران به کار می‌رفته عبارتند از: عبری، مانوی، یهلوی.

(۱) خط عبری

یهودیان که از قدیمترین روزگار در سرزمین ایران ساکن بوده و به صورت

(۱) الانبه عن حقایق الادویه. به خط اسدی شاعر تاریخ‌کتابت ۴۴۷ هجری قمری. کتابخانه ملی وین. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران.

يك اقلیت نژادی و مذهبی می‌زیسته‌اند کم‌کم زبان عبری را ترك کرده زبانهای ایرانی را در امور زندگی به کار می‌بردند و شاید تنها علمای دینی ایشان کتابهای مقدس خود را می‌توانستند بخوانند و برای همدینان ترجمه و تفسیر کنند. اما خط عبری نزد این قوم متداول بود و دوام داشت و فارسی با گویشهای دیگر ایرانی را به آن خط می‌نوشتند و می‌خواندند.

مقدار قابل ملاحظه‌ای از اسناد و مدارك که قسمت اعظم آنها ترجمه کتابهای دینی یهود است به خط عبری باقی است که از جهات گوناگون برای تاریخ زبان فارسی اهمیت فراوان دارد. اما غالب آنها فاقد تاریخ صریح است و باید از روی قرائن دیگر به زمان انشاء و محل کتابت آنها پی برد.

سه کتیبه کوتاه روی سنگ قبر در تنگ ازائو که دره دور افتاده‌ای در افغانستان است کشف شده که تاریخ ۱۰۶۴ سلوکی (۱۳۵ هجری) دارد و قدیمترین اثر زبان فارسی شمرده می‌شود.^۱ يك قطعه از نامه‌ای نیز در دندان اویلیق، واقع در ختن از ترکستان چین به دست آمده که هنوز درست خوانده نشده است و تاریخ آن قرن دوم هجری است.^۲

در يك کلیسای مسیحی قدیم واقع در جنوب هندوستان (نرادانکور) يك ظرف مسی وقفی کشف شده که تاریخ آن را قرن سوم هجری حدس زده‌اند. روی این ظرف عبارتی مبنی بر گواهی به خط عبری نوشته شده که چنین خوانده می‌شود:

همگون من (اسم شخص) پدرش گواهم

یعنی: من... همچنین بدان گواه هستم

2) Henning. W. B., «The Inscription of Tang-i - Azao» *BSOAS*. XX, (1957).

3) Margoliouth., D. S., *JRAS*. 1903. pp. 747 - 60; Henning., W. B. *Handbuch der Orientalistik*, 1. Abt., 4. Bd., Iranistik, I. Abschnitt, Linguistik. Leiden - Köln, 1958, pp. 79-80.

— مجله هلال، کراچی، فروردین ۱۳۴۲، ص ۴۴-۵۳.

Bo Utas, «The Jewish - Persian Fragment from Dandān - Uiliq» *Orientalia Suecanta*, Vol. XVII, 1968.

و همین عبارت به پهلوی و عربی نیز روی آن نوشته است.^۴
چند سنگ قبر نیز در ناحیه مرکزی افغانستان با نوشته‌هایی به زبان فارسی
و خط عبری کشف شده است که متعلق به قرون ششم و هفتم هجری است.
اما گروه دیگری از آثار زبان فارسی به خط عبری هست که مقایسه آنها
با نوشته‌های مذکور در فوق ممکن است در این باب نکته‌هایی را روشن کند. از
آن جمله ترجمه‌های کهنی از توراہ با تفسیر که در کتابخانه ملی پاریس، و داتیکان،
و موزه بریتانیایی و لندن گراد ضبط است.^۵

قدیمترین نوشته مفصل تاریخ‌دار «فارسی-عبری» که باقی است سند معامله‌ای
است که در سال ۱۳۳۲ سلوکی معادل ۱۵۲۱ میلادی و ۴۱۲ هجری قمری در
هورمشر (اهواز) نوشته شده و ظاهراً به گویش محلی جنوب غربی ایران یعنی
فارس و خوزستان است و مقایسه آن با متون پهلوی که مقارن همین زمان و در همین
ناحیه ایران تألیف شده و همچنین مقایسه با فارسی دری این زمان نکته‌های مهمی
را درباره زبان‌شناسی ایران در قرون نخستین اسلامی آشکار می‌کند.^۶

متن سند مزبور که در قسمت کتابهای شرقی کتابخانه بودلیان اکسفورد
به شماره MS Heb. b. 12, fol. 24 ضبط شده با نقل به حروف فارسی چنین است:
(کلمات که با حروف متن چاپ شده عبری است)

(۱) اهدون بود آپیشی ایمان شاهدان ی خطمان آزیو این محضر نبشته هست پ هور-

مشر شهری

(۲) از جمله خوزستان کو ایستاده هست اور رودی اولای پ ماهیان ی شباط سال

4) Minorsky, V., «Some Early Documents in Persian» JRAS. 1942.

(۵) برای اطلاع بیشتر درباره این نسخه‌ها رجوع شود به،

Lazard G., «La Dialectologie du Judéo-Persan», *Studies in Bibliography and Booklore*. Cincinnati, Ohio, Vol. VIII. Spring, 1968;
Asmussen, Jes. P., *Studier I Jodisk-Persisk Litteratur*, Kobenhavn. 1970;
Asmussen, Jes. P., *Jewish - Persian Texts*, Harrassowitz. Wiesbaden, 1968.

6) Asmussen, Jes. P., «Judaeo - Persiaca II», *Acta Orientalia*, XXIX. 1-2 (1965).



الف ش ل ب لمنین شطروت

(۳) حضره بودند آپیش مان حنه بت یشرال بن یعقوب نوحوعدن و احضار کرد دانیال بن

روبن و عزریه ی معروف

(۴) پَ بَجه* و ایدون گفت این حنه بت ی یشرال کو شد هست این دانیال بن روبن

ی دامادم ابی فرمانم و ابی

(۵) شهوتم، و کند از مدای برادرانم ای پَ مصر هندش جفت دُر و فروخت پَ بیست

و پنج دینار و این مدا

(۶) ملك ی برادرانم بود: سهل و یوسف و سعید بنی یشرال بن یعقوب نوحوعدن. و

گفتندش پیران کو بد کردی این

* طرف این دهوا يك نفر بیش نیست. آقای مکنزی در یادداشت دیگر گمان برده است که کلمه «عزریه» را می‌توان «ازدیه» خواند و شاید دو کلمه بمد نام ده باشد.

- (۷) کِردی کو دست اندر بُردی پَ ملک ی جلد از خودت و نه حلاّت هست پَ این ای کردی. و جواب داد کو پَ
- (۸) ضروره کِردُم از دست و دِلُم کو مهلا بُوَدُم. و گفتنیش پیران کو واجب هست اَوَر کو دانیال بن روبن
- (۹) عوَضِش دادن و حواله خواستن از خداوندان ی ملک. و گفت این دانیال بن روبن کو یسی من را آپیش این سهل
- (۱۰) و یوسف و سعید بنی یسرال بن یعقوب نوحو عدن هست و راضی هُم آپیش ی ثمان پیران کو نبسید و درست کنید
- (۱۱) اَبدم پَ ان ی درست بود کو راضی بوَدُم هست کو عوض ی این دُرها اِسْتُم آزیری دستخان عوض این
- (۱۲) دینار فروختم و سْتُم کِی ه دینار ی قوامی ی سلطانی و راضی بودو قنین اِسْتُم از دست ی این دانیال بن روبن
- (۱۳) و عزریه ی معروف پَ بچه پَ جامه یزید قنین شَعان پَ حق ی سینی و امری حورب لر سو نو و تا و نو و باطله کِرد
- (۱۴) این دانیال بن روبن و عزریه هر مدعی ادسوپ کل مدعین و نبشیم و دادیم پَ دست ی حنه بت ی یسرال بن
- (۱۵) یعقوب نوحو عدن تا بود از مَرش بولشت و حجت. عزریه بن ابرهم بن عمار
- (۱۶) سعدان بن دانیال بن سعدان

ترجمه سند معامله (اهواز)

چنین بود نزد ما شاهدان که خطمان زیر این محضر نوشته شده است در هورمشیر (اهواز) که قرار دارد بر رود اولای (کارون) به ماه شباط سال ۱۳۳۲ (سلوکی).

حاضر بودند نزد ما حنه دختر اسرائیل بن یعقوب (بهشت‌آشیان) و احضار کردیم. دانیال بن روبن و عزریه معروف به بچه (را) و ایمن حنه دختر اسرائیل چنین

گفت که این دانیال بن روبن که دامادم (است) بی فرمان و رضایت من رفته است و شش جفت مروارید از جامه برادرانم که در مصر هستند کنده و به بیست و پنج دینار فروخته است و این جامه ملك برادرانم بوده است که سهل و یوسف و سعید پسران اسرائیل بن یعقوب «بهشت آشیان» باشند. و پیران به او (یعنی دانیال) گفتند که بد کردی که چنین کردی که دست به مال جز خودت بردی و این برای تو حلال نیست. او (دانیال) جواب داد که از ناچاری کردم از دست و دلم، زیرا که در عسرت بودم و پیران به او گفتند که بر تو، دانیال بن روبن، واجب است که عوض آن را بدهی و از صاحبان مال رسید (حلالی؟) بخواهی. و دانیال بن روبن چنین گفت که از مال من چیزی نزد این سهل و یوسف و سعید پسران اسرائیل بن یعقوب «بهشت آشیان» هست و راضی هستم پیش شما پیران که بنویسید و مصالحه کنید.

سرانجام بر این صلح شد (به اقرار او که گفت) «راضی بودم عوض این درها که از دستشان ستم و عوض آنچه فروختم و ۲۵ دینار قوامی سلطانی گرفتم»، و راضی بود. و مال را از دست این دانیال بن روبن و عزری معروف به بچه به (صورت) جامه گرفتیم. و معامله روا شد به موجب مقررات سینایی و امر حورب به میل و رغبت. و باطل کرد این دانیال بن روبن و عزری هر مدعا از جانب همه مدعیان و نوشتیم و دادیم به دست حنه دختر اسرائیل بن یعقوب «بهشت آشیان» نسا برای او دستکاری و سند باشد.

امضا: عزری بن ابراهام بن عمار

سعدان بن دانیال بن سعدان^۷

سند دیگر يك نسخه خطی است که به شماره Or. 8859 در موزه بریتانیایی ضبط است. معلوم نیست که تا زمان اخیر این نوشته کجا بوده، همین قدر می دانیم

(۷) ترجمه فارسی با توجه به ترجمه انگلیسی انجام گرفته که نخستین بار پرفسور مکنزی آن را در مجله *JRAS* سال ۱۹۶۶ زیر عنوان *Ad Judaeo - Persiaca II, Hafniensia* منتشر کرده و سپس در ذیل مقالات دیگر تصحیحات و اصلاحاتی در آن به عمل آورده است.

که موزه مزبور آن را در سال ۱۹۲۵ میلادی از شخصی به نام دکتر الف. س. یهودا خریده است. این رساله صفحاتی است از تفسیر صحیفه یوشع (توراة) به یکی از گویشهای ایرانی و به خط عبری.^۸ تاریخ تألیف و کتابت ندارد، اما رسم الخط آن با سند معامله اهواز که تاریخ کتابت آن سال ۴۱۲ هجری است بسیار شبیه است. بعضی از موارد یکسانی یا همانندی رسم الخط در این نوشته‌ها از قرار ذیل است:

۱) واکهای فارسی را که در خط عبری نشانه‌ای نداشته با حرفی نزدیک به آن ثبت کرده‌اند: از جمله:

واک فارسی	حرف عبری
چ	صاد
ج	صاد، شین
ف	پ
خ	کاف
ق	کاف
ذ، ظ	ظین
ث، ص	سک (س)

۲) مصوت‌های کوتاه (زبر، زیر، پیش) نشانه خاصی ندارند و حرفهائی که برای ثبت آنها به کار می‌رود همان علامتهای حروف مد (الف، و، ی) است. غالباً آنجا که منظور از نوشتن دو حرف «و، ی» نشان دادن صامت بوده آنها را تکرار کرده‌اند.

۳) کسره نشانه اضافه یا رابطه صفت و موصوف را با حرف «ی» می‌نویسند و به اول کلمه بعدی می‌چسبانند.

۴) نشانه عطف با حرف «و» نوشته می‌شود و به کلمه بعد می‌پیوندد.

8) Mackenzie, D. N., 'An Early Jewish - Persian Argument,' BSOAS, Vol XXXI. Part 2. 1968.

(۵) حرف الف عبری نشانه صامت همزه و مصوت بلند (آ) است.
 (۶) مصوت آخر کلمات فارسی که «هَاءِ غَیْرِ مَلْفُوظَ» یا «هَاءِ مُخْتَفِی» خوانده می‌شود با حرفی که معادل «ی» (عبری: یود) است ثبت شده و نشانه آن است که این مصوت آخر کلمه در این گویش مانند زیر (کسره) ادا می‌شده است نه معادل زیر (فتحه).

اینک چند سطر از رساله مورد بحث را به خط فارسی نقل می‌کنیم و سپس ترجمه آن را به فارسی امروز می‌آوریم.

نقل به خط فارسی^۹

الف (۱) اَمَرَت پَرَسِد کُو از چِن بِن شِناسی کُو نَسبِ ای بُوَد*

عالم را، نبی پَ چِن کار اَبایست؟ کُو

پسوه دِه کُو نبی بُوَد عالم را چِن عالم

را از نبی نِن بَزیرد. آن چِم را کُو نبی یِه

(۵) (امر) زیدگارِیَه عالم پدش اِستد، چِن خدا

ی هَتَه عالم آفریدگارِی هَتَه یِس هِت

و هرچ بِن آفرید نِن پَ خوار داشتن بِن آفرید

و نِن عبث را آفرید. چِن - پرست باد - کُو چون

این اندر خدا نیست و عبث و ناس(ز)ایبه نِن دوست

دارد. چِن اوی خداهِی هِت ای پَ پیشوبا (۱۵)

آه بود کُو چِن آفریند و آن آفریدن را اُستامیه

آفرید تا آن هنگام کُو آفرینشت شان آفرید

(چِن) دانا بود پ ر (۱) ینیدگارِیَه و اُستامیه ی

* نشانه روی حرف «ی» برای بیان مصوتی است که یای مجهول خوانده می‌شود و آن ظاهراً کسره‌ای ممدود یا گشاده بوده است که امروز در تلفظ مردم افغانستان و تاجیکستان آشکارا باقی مانده اما در تلفظ اکثر مردم ایران از میان رفته و با مصوت ممدود (ای = \bar{a}) یکسان شده است.

(۹) متن را پرفسور مکنزی از خط عبری به خط لاتینی نقل کرده و ما آن را به خط فارسی برگردانده‌ایم.

- (ب ۱) ایشان چی پَ باید. و آن کس ای بی انگینت
ایشان را، از همه کسی ای خدا آفرید و باد
زندگانه اندر اوی هست و ایچ چی ایز نی آفرید
کو مهتر کرد از مردم زاد. و بس کس اندر
(۵) صفت ی آفرینشت ی مردم زاد آفرید کو اندر
ایچ صفت ی جانورن آفرید. چی اندر صفت
ی جانورهای آباری آیدون هست از چهار پای
و تا و اینده کو این آموش ی رهنمون آکر
ی خویش داند شدن. و داند کو پ چی کار آبايد
(۱۰) و چی نی باید و چی سزد از مرش و چی نی سزد
از مرش. چی پ این کس ی شناس کو اگر چهار پای
بی گیری آبرنا و کوچک از شیر آبار گرفته
و بی هلی از مرش پ دشت ایب پ کوه شناسد
کو افروید ی کدام گیا باید شدن و کدام خورش
(ج ۱) هست ای از مرش شاید و کدام هست ای نی سزد از مرش...
ترجمه کلمه به کلمه به فارسی امروز:
(الف ۱) اگر ترا پرسد که از چه می‌شناسی که نبی ای بود
عالم را، برای چه کار نبی لازم بود؟ کو
پاسخ ده که نبی بود برای عالم، چه عالم
را از نبی گزیری نیست، به آن دلیل که پیغمبری
(۵) آمرزیدگاری عالم بدان وابسته است، چه خدای
همه عالم، آفریدگار همه چیز هست
و هرچه بیافرید، نه برای خوار داشتن بیافرید
و نه برای عبث آفرید، چه - پرگت باد - که چون
این اندر خدا نیست، و عبث و فاسزایی دوست

- (۱۰) ندارد، چه او خدایی است که از پیش آگه بوده که چه آفرید و برای آن آفریدن حمایت آفرید، تا آن هنگام که آفرینشان را آفرید چه دانا بوده که برای اداره و نگاهداشتشان، چه به کار باید چه به کار نباید و آن چیزی که به انگیخت ایشان را. و از همه چیزی که خدا آفرید و باد (نفس) زندگی اندر او هست، هیچ چیزی نیافرید که مهتر کرد از مردم زاد، و بس چیز اندر
- (۵) صفت آفرینش مردم زاد آفرید که اندر هیچ صفت جانور نیافرید؛ چه اندر صفت جانورهای دیگر چنین است، از چهارپا تا پرند، که بی آموزش رهنمونی، به کار خویش می‌داند شدن و می‌داند که به چه کاری باید و چه کاری نباید، و چه سرد برای او، چه نه سرد برای او، چه به این چیز بشناس که اگر چهارپای بگیری، برنا و کوچک، از شیر بار گرفته و بهلی او را به دشت یا به کوهی، شناسد که فرود کدام گیاه باید شدن و کدام خورش هت که او را شاید و کدام هت که نه سرد او را.
- (ج)

* * *

متنهای دیگر فارسی به خط عبری نیز موجود است که در این فصل جای بحث درباره آنها نیست،^{۱۰} اما در همین نمونه‌ها که از متن‌های «عبری - فارسی»

۱۰ از آن جمله Herbert H. Paper در شماره‌های 3-4 XXVIII (1965) و XXIX, 1-2 و XXIX, 3-4 (1966) مجله *Acta Orientalia* متن اسفار خمه نسخه واتیکان را با نقل به خط لاتینی و توضیحاتی در خصوصیات رسم الخط عبری منتشر کرده است. همچنین رجوع شود به^{۱۱}

— Fischel, Walter, I., «The Literary Heritage of the Praian Speaking Jews», *Jewish book Annual*.

آوردیم از نظر تاریخ زبان فارسی نکته‌های قابل توجه‌ست. از آن جمله آن که سند معامله اهواز تاریخ سال ۴۱۲ هجری دارد و هر چند تفسیر صحیفه یوشع فاقد تاریخ است، چه از نظر رسم الخط و چه از نظر نکته‌های زبان‌شناسی با آن توافق و تطابق بسیار دارد. این متون با زبان فارسی دری که آن زمان در کمال رونق و رواج بوده دارای اختلاف فراوان است و با زبان پهلوی متون زردشتی یعنی پارسیک که غالباً در همین زمان، یعنی قرون سوم و چهارم در قسمت جنوب غربی ایران تألیف یافته است مشابهت و مطابقت دارد. بعضی موارد مشابهت این نوشته‌ها با پارسیک (فارسی میانه) که با فارسی دری متفاوت است^{۱۱} از این قرار است:

کو	=	که
آپیش	=	پیش
ای	=	که (موصول)
آور	=	بر
هند	=	اند (هستند)
اوش	=	او، او را
آزیر	=	زیر
آبدم	=	عاقبت، سرانجام
آباری	=	دیگر
آبار	=	باز
آیب	=	یا
انومیدیه	=	نومیدی
اسپوریه	=	کامل، کمام

(۱۱) برگزیده این لغات را از قسمت «سفر یزدایش» همین نسخه پرفسور آسوسن جمع کرده است.

مشاوره، مباحثه	=	اوسکرد
از او	=	آزیش
دعاخوانی	=	بازستانیه
بگرویم	=	پررویم
اما، بلکه	=	بن (با یای مجهول)
گزارد، تفسیر کند	=	بُزارد
گزارش	=	بزارشت
همچنان، همچنین	=	همگونه
چیز	=	یس
پرنده	=	واینده
بهمان، فلان	=	وهمان
جستجو	=	جویشن
اکنون، حال	=	نون
نجیبان	=	نردگان
لباه شد	=	لباهت
آم(هستم)	=	هوم
عجب	=	آبدیه
به (حرف اضافه)	=	پ

از این نکته‌ها برمی‌آید که گویشی که این متن‌ها به آن نوشته شده غیر از فارسی دری است. از دو متنی که نمونه آنها را آوردیم یکی را می‌دانیم که در اهواز نوشته شده است و به حکم مشابهت‌های خطی و لغوی، دیگری را نیز باید به یکی از گویشهای جنوب غربی (فارس و خوزستان) منسوب دانست.

از مطالعه این متون و مقایسه آنها با آثار فارسی دری، که در همین زمان در اوج رونق و رواج بوده (و آثار مهم نظم و نثر از ترجمه تفسیر و تاریخ طبری تا شاهنامه فردوسی براین معنی گواهی می‌دهند)، چند نکته مهم را در تاریخ زبان

فارسی می‌توان دریافت:

۱) فارسی دری دنباله یا صورت تحول یافته پهلوی جنوب غربی (پارسیک) نیست. بلکه یکی از گویشهای ایرانی است که به موازات آن وجود داشته است.
 ۲) پهلوی زردشتی زبان یا گویش مردم جنوب غربی ایران بوده و این گویش تا چند قرن بعد از اسلام نیز دوام داشته است و اینکه اصطخری در باره زبان مردم فارس می‌گوید: «پهلوی زبان کتابت زردشتیان» است^{۱۲} منظورش ذکر همین نکته بوده است.

۳) بسیاری از کتابهای پهلوی زردشتی (مانند بندهش و دینکرد) مقارن همین زمان در فارس تألیف یافته است و اگر چه رسم الخط پهلوی که در آنها به کار رفته، به مراعات رسم و سنت بسیار قدیم، جنبه تاریخی دارد، به قیاس با این متنها باید تلفظ واکها را در آنها با آنچه در متون «عبری - فارسی» آمده است بسیار نزدیک و گاهی یکسان دانست و از تلفظ آنها بر طبق موازین کهن و تاریخی چشم پوشید.

۴) بعضی از خصوصیات تلفظ کلمات که در خط فارسی ثبت شده یا از روی قرائن مانند قافیه شعر و سجع نثر به یقین دریافت می‌شود با صورتی که در متون «عبری - فارسی» آمده متفاوت است و با آنچه از متنهای پهلوی زردشتی (پارسیک) در دست داریم مطابقت می‌کند، و نکته مهمتر آنکه هنوز در بعضی از نواحی ایران چگونگی تلفظ کلمات با آنچه از این اسناد برمی‌آید مطابق و با فارسی درسی مختلف است، از آن جمله ضمیر متصل ملکی (ام)، که در فارسی دری بافتحه مقدم بریم (am -) ادا می‌شود، در متنهای «عبری - فارسی» همه جا این ضمیر با ضمه مقدم بریم (یعنی om -) نوشته شده است. مثلاً:

برادرانم

دلّم

و در مورد شناسه‌های فعل نیز درست چنین است:

بودم

کردم

همچنین است در مورد مصوت «e» در کلمه کرد - یعنی کسره حرف کاف - که در فارسی دری با فتحه ادا می‌شود و در شعر قدما همه جا این کلمه با قدرد و مرد و نظایر آنها قافیه شده است، اما در متنهای مورد بحث صیغه‌های این فعل به صورت کردی و کردم ثبت شده و درست مطابق تلفظ امروزی مردم بعضی از نواحی ایران است.

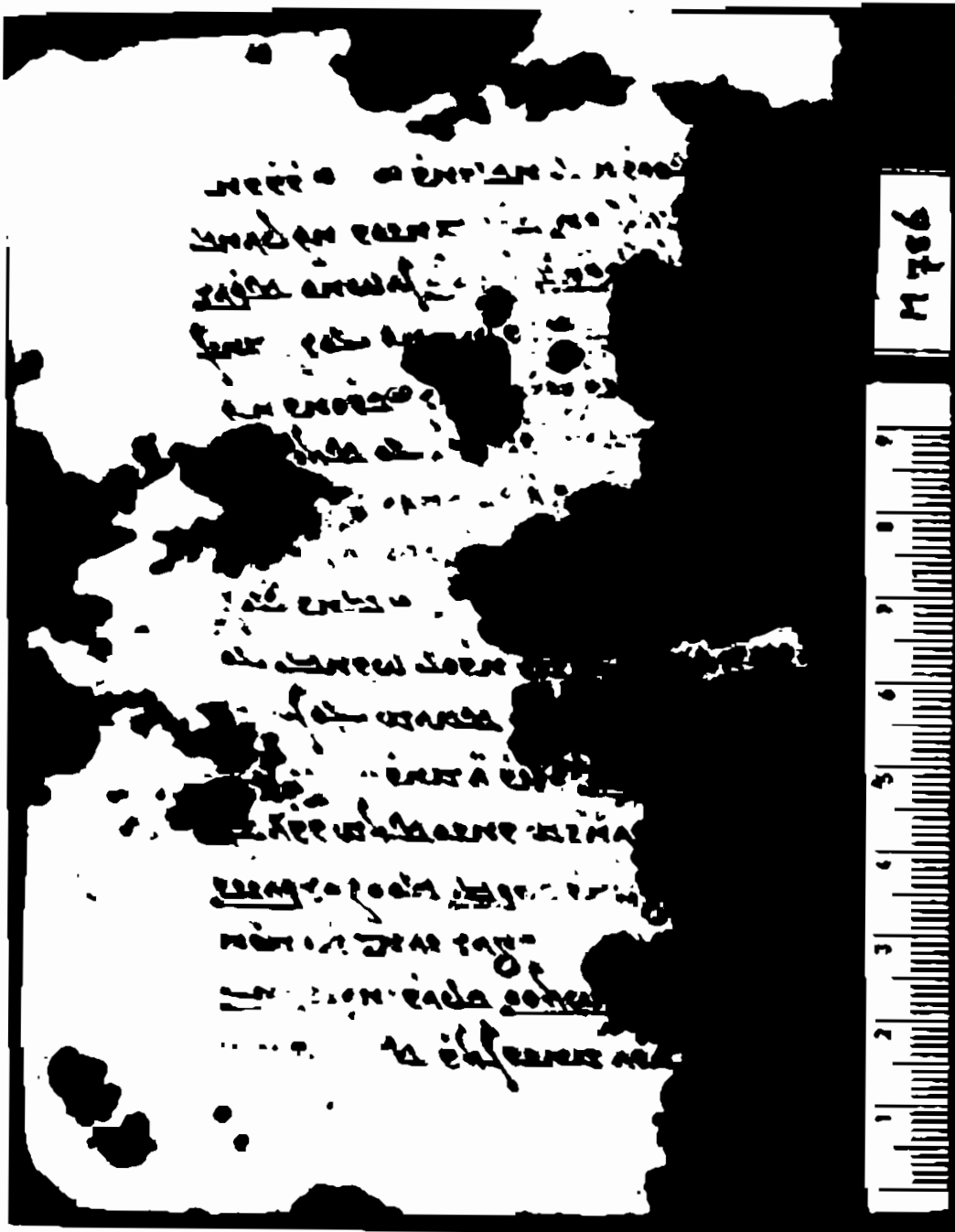
در باره متون «فارسی - عبری» هنوز مجال بحث فراوان هست و باید محققان ایرانی به این امر توجه بیشتر مبذول دارند تا نکته‌های مهمی درباره گویش‌شناسی ایرانی و تاریخ تحول زبان فارسی کشف شود.

۲) خط مانوی

از جمله اسناد و نوشته‌های مانوی که در طرفان کشف شده و متن آنها به زبانهای مختلف ایرانی (پارسیک - پهلوانیک - سفدی) و غیر ایرانی است اوراق پاره و ناقصی نیز به دست آمده که به خط مانوی و به زبان فارسی دری است و اشعاری را متضمن است. تاریخ کتابت این اشعار به عقیده مرحوم هیننگ قرن چهارم هجری یعنی دوران زندگی رودکی است.^{۱۳}

کاتب که ظاهرأ عادت داشته است نوشته‌های پهلوی و سفدی را به خط مانوی نقل کند کلمات فارسی دری را نیز با همان رسم الخط ثبت کرده که اگر عیناً مطابق حرفهای مکتوب خوانده شود عجیب جلوه می‌کند. اما از روی قرینه‌هایی می‌توان تلفظ درست آنها را دریافت. از جمله این قرائن یکی طرز تلفظ کلمات فارسی در

13) Henning, W. B., «Persian Poetical Manuscript from the Time Rūdaki», *A Locust's Leg*, London 1962.



عکس صفحه‌ای به خط مانوی

آن زمان است که با آن آشنائی داریم و دیگر وزن شعر که در این راه بسیار یاری می‌کند.

خط متداول در این نوشته‌ها شامل ۲۲ حرف آرامی است به ترتیب ابجد (اب گ د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع پ ص ق ر ش ت) با افزایش ۶ حرف دیگر (ث غ ذ ف ج خ). برای ثبت واك «ق» روی حرف «ك» دو نقطه گذاشته شده، و حرف «ط» گاهی مانند «ت» و گاهی «د» خوانده می‌شود.

اما نمونه رسم الخطی که در این اوراق به کار رفته و نتیجه تأثیر رسم الخط پهلوی و سفدی و عادت کاتب به نقل آن متون بوده این است:

(۱) حرف عطف فارسی را که به حکم وزن شعر و قرینه آثار ادبی این زمان باید معادل مصوت پیش (ضمه) خوانده شود به صورت «اود»، ثبت کرده است.

(۲) حرف نشانه اضافه را که معادل مصوت زیر (کسره) یا معادل «یای مجهول» باید خواند به صورت «عیگک» نوشته است.

(۳) پسوند اسم معنی را که مصوت «-ی» است (چنانکه در کلمات سفیدی، دوستی، می آید) به صورت «یه» یا «ییه» می نویسد (باها و ملفوظ)

(۴) شناسه صیغه دیگر کس مفرد را در مضارع، که «تد» تلفظ می شود به صورت «سید» یا شاید «ید» ثبت می کند. یعنی «آمید» به جای «آمد»

(۵) کلماتی را که در فارسی به مصوت «e» یا «e» ختم می شود و در خط فارسی با نشانه های غیر ملفوظ یا بیان حرکت می نویسند کاتب به شکل «یکک» یا «تکک» ثبت می کند. مثلاً کلمه «ریشه» را در حال اضافه به صورت «ریشکک عیگک» می نویسد. با قطع نظر از شیوه کتابت، و با خواندن کلمات از روی قرائن مذکور به صورتی که در آن زمان متداول بوده است نمونه ای از سطرهای ناقص این نوشته ها را در ذیل می آوریم:

کلمات ذیل از قطعه شعری است که به بحر رمل مسدس مقصور (یا محذوف) است و قسمتی از منظومه «بلوهر و بوداسف» بوده است:

تا نباشد روشن اندر...

چون دلت شد بی گمان...

ار کنی چونین که گفتی مرا

جای گیرد خود سخن دلت اندرا

بیخ و ریشه دانت اندر دل بکار

پس بروید نرد و شاخ و [برگ و بار]...

یکی دیگر از درقهائی که به دست آمده ظاهراً قسمتی از قصیده ای بوده

است به وزن مضارع اخرب مکفوف محذوف، و مضمون آن شکایت از وضع زمانه و حاکی از عاقبت انسان در جهان است و چند بیت از آن برای نمونه نقل می‌شود:

دردا سرشته‌ای که فرد ماند از جواب
با ذوالفقار عقل گشایی سخن به زار
فریاد ازین زمانه ازین قهر مردمان
فریاد ازین زمانه زمانه‌ی ستیز کار

(۳) خط پهلوی

تاریخ اول قرن دوم هجری که هنوز دفتر و دیوان به فارسی بوده به احتمال کلی خط پهلوی در آن امور به کار می‌رفته است. اما پس از آن نیز تا چند قرن اگر چه خط عربی - فارسی در همه موارد برای نوشتن این زبان متداول بوده هنوز خط پهلوی لااقل در بعضی از نواحی سرزمین ایران یا نزد بعضی از اقلیتها به کار می‌رفته است. از آثار معدودی که باقی مانده نمی‌توان به یقین گفت که در این دوران خط پهلوی را برای همان گویش پاریسک (یا پهلوی جنوب غربی) به کار می‌بردند، یا گویشهای دیگر ایرانی و از آن جمله فارسی دری را نیز به این خط می‌نوشته‌اند.

کلماتی که بر روی سکه‌های حکمرانان نازی ثبت است غالباً تقلید و تکرار همان کلماتی است که در دوره ساسانی روی سکه‌های پادشاهان آن خاندان نوشته می‌شده و حتی همان قالبها را به کار برده‌اند. نام حکمران نازی نیز بر حسب عادت با همان ساختمان پهلوی سکه‌های زمان ساسانی ثبت شده است. مانند «ایدل لاه» زیاتان، روی سکه «عبیدالله بن زیاد» والی سیستان (۵۳ - ۵۶ هجری).

اما چند کتیبه نیز روی بناهای دوره اسلامی که متعلق به اوایل قرن پنجم هجری و در قسمت شمال ایران و کرانه‌های دریای خزر واقع است باقی مانده است.

از آن جمله کتیبه برج لاجیم که به دو خط کوفی و پهلوی است. این برج مقبره یکی از امیرزادگان خاندان باوند است به نام دکیا - ابوالفوارس شهریار بن العباس بن شهریار، و تاریخ آن سال ۴۱۳ هجری است. لاجیم دهکده‌ای است در سوادکوه در مشرق راه قیر و زکوه به شاهی. نوشته پهلوی این برج درست خوانده نشده است و بنابراین نمی‌توان در باره زبانی که در آن بکار رفته نظری اظهار کرد.

برج قبر دیگری در همان ناحیه، در دهکده‌ای به نام رسکت هست که به مقدار چهار ساعت راه پیاده تا زیراب فاصله دارد. این برج که از لحاظ مختصات معماری با برج لاجیم بسیار شبیه است و باید همزمان با آن بنا شده باشد نیز دارای کتیبه‌ای به دو خط کوفی و پهلوی است.



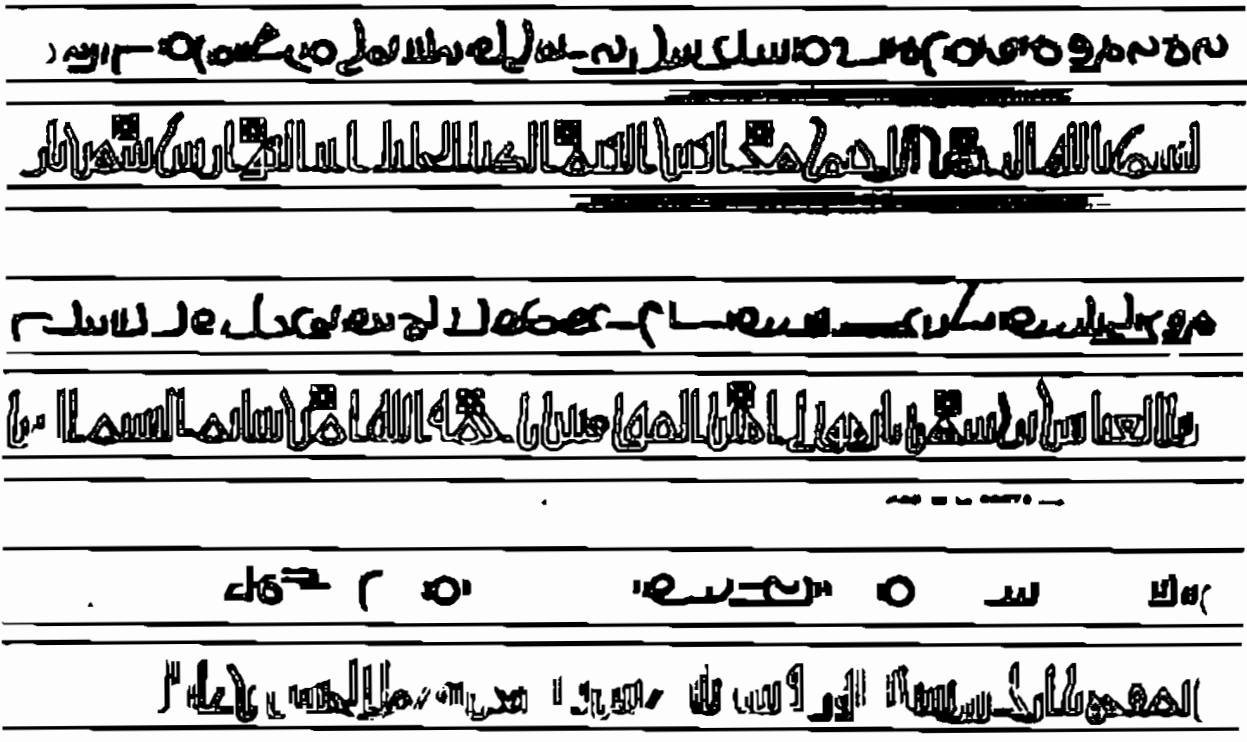
برج لاجیم

کتیبه بالای سردر این گنبد شامل چهار سطر است که سه سطر و نیم آن به خط کوفی و کلمات شهادت اسلامی است، و نیمه دوم سطر چهارم به خط پهلوی است.^{۱۴}

این آثار ثابت می‌کند که تا اوایل قرن پنجم هجری هنوز در این ناحیه کشور خط پهلوی متداول بوده است.

14) Godard, A., *Athâr-e Iran*, tome I, fasc. I., 1936. pp. 109 - 121.

اخیراً در شهر سیان چین يك سنگ قبر با نوشته‌ای به دو زبان پهلوی و چینی کشف شده که تاریخ سال ۲۴۵ یزدگردی دارد. این قبر متعلق به دختر یکی از بزرگان ایران است که به چین پناهنده شده بود و کشف این کتیبه، گذشته از آنکه نشانه وجود يك اقلیت پناهندگان ایرانی در آن کشور است که از مقابل سپاهیان تازی گریخته بودند، از نظر زبان‌شناسی نیز اهمیت دارد. نوشته پهلوی به همان خط و شیوه پهلوی کتابی (زردشتی) است با کلمات هوزوارش و درود به روان مرده با عبارتهای متداول در کتابهای دینی زردشتی.



نقش کتیبه کوفی و پهلوی برج لاجم

از این نوشته معلوم می‌شود که اقلیت پناهندگان زردشتی در چین تا اواسط قرن سوم هجری آئین و زبان دینی خود را حفظ کرده بودند. اما درباره زبان رایج میان ایشان از روی این سند نمی‌توان نظری اظهار کرد.
ترجمه فارسی نوشته مزبور چنین است:

«این و سپوهر (= شاهزاده) انوشه روان ماسیش دختر انوشه
روان سپهدار سی‌زین سای از (خاندان) سورن. سال ۲۵۰ و ۴۰۰ انوشه روان

بزرگ کرد و سال ۲۶۰ تا نیکان (= سلسله تانگ) سال ۵۱ همیشه پیروزگر
 خدای ورجاوند (= بزرگوار) سن تن. و ماه سپندارمذ و روز سپندارمذ.
 (مطابق) ماه جن مین. به ۲۶ (سالگی) درگذشت. جای او با اهورمزد
 و امشاسپندان اندرگرو دمان پهلوم اهوآن (= جهان برین) باد. درود.^{۱۵}
 بعضی از شاهان و امیران ایرانی دوران بعد از اسلام رسم ضرب سکه به
 شیوه ساسانی را تا اواخر قرن چهارم هجری نگه داشته بودند و بر این سکه‌ها
 کلمات و عبارتهائی به خط پهلوی با هوزوارش چنانکه در زمان ساسانیان متداول
 بود نقش می کردند. از آن جمله سکه‌ای از عضالدوله دیلمی (۳۷۲-۳۳۸) باقی است
 که در سال ۳۵۹ هجری در فارس ضرب شده و بر یک روی آن چهره شاه با تاجی شبیه
 تاج خسرو پرویز منقوش است و در دو سوی صورت به خط پهلوی این عبارت است:
 فره افزود شاهان شاه

و در حاشیه سکه به خط کوفی کلمات شهادت نوشته شده است.
 بر روی دیگر سکه باز چهره شاه است با همان تاج و بر کنار صورت به خط
 پهلوی عبارت:

دیرزی شه پناخرو

و به خط کوفی:

مما امر بضر به بفارس سنة ۱۶۲۵۹

در تخت جمشید کتیبه‌ای به زبان عربی و خط کوفی از عضالدوله دیلمی است
 که متن آن چنین است:

۱۵) بعدالزمان فریب، «کتیبه‌ای به خط پهلوی در چین» مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره

اول، سال چهاردهم، مهر ۱۳۲۵.

درباره سکه‌های اسلامی با صورت پادشاهان ساسانی و نوشته‌های پهلوی رجوع شود به،
 - Walker, J., *A Catalogue of the Arabo - Sassanian Coins*, British
 Museum, 1941.

همچنین «سکه‌های طبرستان» به قلم چراغعلی اعظمی سنکری در مجله بررسی‌های تاریخی،

شماره ۱ و ۲، سال هشتم (۱۳۵۲).

16) Bahrami, M., «A Gold Medal in the Freer Gallery of Art»,
Archaeologica Orientalia. New York; 1952.

«بسم الله حضرت الامير الجليل عضدالدولة فنا خسرو بن الحسن سنة اربع واربعمين
 وثلثمائة في منصرفه مظفرا من فتح اصبهان و اسرة ابن ماكان وكسره جيش خراسان
 واحضر من قرأ ما في هذه الآثار من الكتابة».
 ترجمه فارسی این کتیبه:

«بسم الله. از اینجا گذر کرد امیر جلیل عضدالدوله فنا خسرو پسر
 حسن در سال ۳۴۴ هنگام بازگشت پیروزمندان از فتح اصفهان و اسیر
 کردن پسر ماکان و درهم شکستن سپاه خراسان، و احضار کرد کسی را که
 نوشته‌های این آثار را (برای او) خواند».
 و این کتیبه بخوبی می‌رساند که تا اواسط قرن چهارم کسانی در فارس بوده‌اند
 که با خط پهلوی آشنائی داشته و آن خط را به کار می‌بردند.^{۱۷}

تحول واکها

از مرحله باستان تا فارسی امروز

پیش ازین گفتیم یکی از انواع تحولی که در طی زمان در هر زبانی روی می‌دهد تحول واکها، یعنی تبدیل هر يك از واحدهای ملفوظ به واحد دیگر است (ص ۸۳). این تحول نه تابع قاعده عامی است که شامل همه زبانها در همه ادوار تاریخ آنها باشد، نه در زبان واحد برای همه موارد شمول و کلیت دارد.

توضیح این معنی آنکه اگر در يك خانواده زبانهای جهان، اصل و منشاء آن یا به اصطلاح - مادر زبان - را بشناسیم و یکی از واکهای آن را در نظر بگیریم می‌بینیم در هر يك از زبانهای که از آن منشعب و مشتق شده‌اند واك مزبور به واکهای گوناگون دیگر تبدیل شده است و همین نکته است که از این نظر موجب اختلاف زبانهای هم‌ریشه و تفاوت تلفظ آنها با یکدیگر می‌شود.

بنابراین تنها با مقایسه صورتهای گوناگون کلمات زبانهای هم‌ریشه، یا صورتهای متفاوت يك زبان در طی تاریخ است که می‌توان قواعدی به دست آورد و این قواعد فقط برای همان موارد مقایسه معتبر خواهد بود.

در این مورد اخیر نیز برای هر يك از واکها حکم کلی به دست نمی‌توان

آورد، یعنی يك واك بر حسب موضعی که در کلمه دارد و به تأثیر واكهایی که پیش یا پس از آن قرار گرفته باشند ممکن است به طریقی دیگر تحول پیدا کند.

سیر تحول تاریخی زبانهای ایرانی را از آغاز تا امروز به سه مرحله اصلی تقسیم کرده‌اند: مرحله باستان، مرحله میانه، مرحله جدید.

در هر يك از این مراحل گویشهای مختلفی در قسمتهای این سرزمین پهن‌آور وجود داشته که آثار نوشته از بعضی بجا مانده است. این گویشها را از روی خصوصیات تلفظ و ساختمان آنها در هر دوره به گروههایی تقسیم می‌کنند. از این قرار:

مرحله باستان

<u>شرقی</u>	<u>غربی</u>
اوستائی	جنوبی: یارسی هخامنشی

مرحله میانه

سکائی، ختنی، طخاری سغدی، خوارزمی	جنوبی: پارسیک شمالی: پهلوایک پهلوی
-------------------------------------	--

مرحله جدید

پشتو گویشهای پامیری	جنوبی: } فارسی دری (گویشهای متعدد دیگر)
یغناپی آسی	شمالی: } کردی بلوچی

چنانکه در جدول فوق دیده می‌شود زبان فارسی دری که موضوع بحث ماست از گروه زبانهای ایرانی غربی است و در این گروه نیز بیشتر به شاخه جنوبی تعلق دارد. اما به یقین نمی‌توان گفت که زبانهای فارسی دری و پهلوی جنوبی (یعنی پارسیک) و یارسی هخامنشی هر يك به ترتیب مستقیماً از دیگری منشعب شده است،

بلکه به احتمال قوی هر يك از آنها را نمونه گویشی از گروه جنوب غربی در مراحل سه گانه تطور و تکامل زبانهای ایرانی می توان شمرد که هر کدام در دورانی مقام زبان رسمی و ادبی یافته و به این سبب توسعه و ترقی پذیرفته اند.

بنابراین برای مطالعه چگونگی تحول واکهای فارسی از مرحله باستان به مرحله میانه و از آن به مرحله جدید، کلمات زبانهای پارسی باستان و پارسیک و فارسی دری را در این فصل با یکدیگر می سنجم.

در ستون مرحله باستان تا آنجا که کلمه‌ای در آثار پارسی هخامنشی وجود داشته مورد مقایسه قرار گرفته است، و هر گاه در نوشته‌های مزبور چنین کلمه‌ای نیامده ناگزیر از کلمات اوستائی استفاده شده است. اما این استفاده در مواردی است که از روی موازین زبان‌شناسی می‌دانیم که واك منظور در هر دو زبان یکسان بوده و اگر آن کلمه در متون پارسی باستان وجود می‌داشت در مورد آن واك همچنان می‌بود.

در مرحله میانه زبانهای جنوب غربی آنچه پارسی زردشتی خوانده می‌شود رسم الخط کهنه‌تری دارد و احتمال می‌رود در زمانی که متون موجود تألیف یا کتابت شده تلفظ واكها نسبت به نشانه‌های خط تغییر یافته و به صورت جدیدتر درآمده باشد، چنانکه در پارسی مانوی اگر چه گاهی متن آنها از متن‌های زردشتی نیز قدیمتر است صورت تلفظ جدیدتر ثبت شده است. برای مثال حرف «ت» در متون پارسی زردشتی غالباً با حرف «ده» در پارسی مانوی برابر است و این يك معادل تلفظ پارسی دری است.

در ثبت کلمات پارسی باستان و پهلوانیک و پارسیک (پهلوی) حرفهای لاتینی را با نشانه‌های خاص که نمونه آنها در ذیل داده می‌شود به کار می‌بریم. اما کلمات فارسی دری را با خط متداول این زبان ثبت می‌کنیم.

کلمات فارسی دری به صورتی است که از ده دوازده قرن پیش تا امروز در نوشتن متداول است و اکنون در مدرسه‌ها آموخته می‌شود. هر چند که در بعضی موارد نسخه‌های خطی که از قرن پنجم تا هفتم در دست داریم صورتهای گوناگون

و متفاوتی نسبت به آنچه در دورهٔ اخیر معمول است از هر کلمه ثبت کرده‌اند. این صورتهای مختلف نمایندهٔ تفاوت گویشهای فارسی دری در نقاط مختلف کشور است و مربوط به دورانی است که هنوز فارسی دری صورت ثابت و یکسانی نپذیرفته، یعنی جنبهٔ زبان درسی نیافته بود، و این معنی موضوع بحث فصلی دیگر از این کتاب خواهد بود.

نشانه‌های واکها

در خط میخی پارسی تنها سه علامت برای مصوتها وجود دارد، اما از روی موازین زبان‌شناسی گمان می‌رود که هر يك از آنها از حیث امتداد دو وجه بلند و کوتاه، یا ممدود و مقصور، داشته است. بنابراین نشانه‌هایی که برای مصوتهای کلمات باستانی به کار می‌رود چنین است:

a = آ، ا

ā = آ، ا

u = أُ، اُ

ū = او، او

i = اِ، اِ

ī = ای، ای

و مصوتهای مرکب:

au

ai

و در کلمات مرحلهٔ میانه مصوتهای ساده با همان نشانه‌ها، و مصوتهای مرکب

به طریق ذیل ثبت می‌شود:

ē = (یای مجهول) ی = ē

ō = (وای مجهول) و = ō

و نشانه‌های واکهای صامت در هر دو مرحله چنین است:

b = پ

š = ش

p = پ

' = ع، ع

t = ت

γ = غ

θ = ث

f = ف

l = ل	k = ک
č = چ	g = گ
x = خ	l = ل
d = د	m = م
ḡ = ذ	n = ن
r = ر	v = و، باستان، w میانه
z = ز	h = ه
ž = ژ	y = ی
s = س	

مصوت

۱) افتادگی مصوت پایانی: در پارسی باستان ماده کلمات غالباً به مصوتی ختم می‌شده است؛ از آغاز مرحله پارسی میانه مصوت آخر ماده کلمه (و گاهی صامت پیش از آن نیز) افتاده و در فارسی دری نیز به همان حال مانده است:

جدید	میانه	باستان
پارس	pārs	parsa-
بَرَد	barad	barati
می	may	maðu-

۲) افتادگی مصوت آغازی: مصوتهای a و ā که در آغاز کلمات پارسی باستان وجود داشته در پارسی میانه غالباً بر جا بوده، و در فارسی دری حذف شده است:

جدید	میانه	باستان
ناب	anāb	an - āp-
نوش	anōš	an - aušah
باز	abāz	apāč
سوار	aswār	asabāre-

این نکته با توجه به عدم‌ای کلمات پهلوی که صورت باستانی آنها را در دست نداریم تأیید می‌شود:

پهلوی	فارسی دری
abē	بی
an – ōmēd	نومید
asēm	سیم
awērān	ویران
abar	بر

اما در متون کهن فارسی دری، خاصه در شعرهای بازمانده از قرنها نخستین اسلامی بعضی از کلمات به همان صورت پهلوی، یعنی بدون حذف مصوت نخستین آمده است. مانند:

ابر = بر ای = بی ابا = با

۳، ۱) مصوت a (= فتحه یا زبر در فارسی دری) در آغاز و میان کلمه غالباً تغییری پذیرفته و عیناً بجای مانده است:

- ati – anti	- اد – آند
(شأنه فعل)	(در فعلهایی مانند: رود – روند)
- ant	- انده
(پسوند صفت فاعلی)	(مانند: رونده)
ham	هم
pačati –	پزد

۳، ۲) هرگاه این مصوت در پایان کلمه قرار داشته یا پس از افتادن صامت آخر در پایان قرار گرفته در تلفظ امروزی بعضی از نقاط ایران همان کیفیت اصلی را نگهداشته اما در نقاط دیگر و در تلفظ رسمی فارسی امروز به کسره (e) بدل شده است:

جدید	میانہ	باستان
مہ - مہ	hamag	hama -

در رسم خط فارسی این مصوت پایانی به صورت «ه» یا «ه» نوشته می‌شود و آن را «ه» بیان حرکت» یا «ه» غیر ملفوظ» می‌خوانند.

۴، ۱) مصوت «ā» در اکثر موارد بجا مانده است:

جدید	میانہ	باستان
آزاد	āzād	āzāta-
مادر	mādar	mātar-
فرمان	framān	framāna-
داد	dād	dāta-

۴، ۲) در بعضی صیغهای چند فعل، مصوت «ā» به «ū» بدل شده است. از آن جمله در فعل فرمودن که از ریشه $\sqrt{mā}$ fra + آمده و در اوستایی و سنسکرت نیز ریشه آن mā- می‌باشد، در ماده ماضی و صیغهای مشتق از آن مصوت ā به ū تبدیل یافته: فرمود، فرموده، فرمودن.

اما در صیغهای مشتق از ماده مضارع، این مصوت برجا مانده است: فرماید، فرمای، فرمایش.

۵) مصوت «ī» در کمیت و کیفیت یکسان مانده است:

جدید	میانہ	باستان
دین	didan	dī-
شیر	šīr	xšīra-

۶) مصوتهای u کوتاه و ū بلند در اکثر موارد یکسان مانده است.

جدید	میانہ	باستان
خشک	hušk	*huška-, uška-
دود	dūd	dūta-

۷) مصوتهای مرکب ai و au که در پارسی باستان وجود داشته در دوره میانہ

بدل به *ē* و *e* شده اما در خط نشانه خاصی نداشته و مانند مصوت‌های *tā* و *ē* نوشته می‌شده است. در تلفظ فارسی دری قرن‌های نخستین اسلام نیز کیفیت خاص این دو مصوت باقی بوده است و لغویان گاهی به خصوصیت تلفظ و اختلاف آنها با مصوت‌های مشابه عربی اشاره کرده و آنها را گاهی «واو مجهول» و «یاء مجهول» خوانده‌اند. و گاهی از این دو مصوت به «حرفی که شبیه واو است» و «حرفی که شبیه یاء است» تعبیر کرده‌اند. (وزن شعر فارسی، ص ۱۱۸-۱۱۹). تنها در یک نسخه خطی که شاید کتابت آن در اواخر قرن چهارم انجام گرفته باشد (تفسیر پاکد) برای یای مجهول نشانه خاصی هست به این شکل «ئ».

بعدها در اکثر موارد این مصوت‌های مرکب به مصوت‌های ساده بلند تبدیل یافته است، چنانکه در کلمات «رور» و «آشوب» که سیبویه آنها را برای مصوت نخستین مثال می‌آورد و کلمه «بوه» در کتاب حمزه اصفهانی برای اولی و کلمات «سیر» و «شیر» برای مصوت دومی، امروز درست مانند دو مصوت ساده بلند یعنی «ī» و «ā» ادا می‌شود. اما در بعضی کشورهای دیگر فارسی زبان (افغانستان - تاجیکستان) و بعضی نقاط ایران هنوز اختلاف تلفظ هر یک از افراد این دو گروه با فرد معادل آن در گروه دیگر مشهود است.

۸) گروه‌های *awa* و *aya* پایانی به *aw* و *ay* بدل شده و *awa* و *aya* آغازی و میانی به *ē* و *e* تبدیل یافته و به همان ترتیب از مرحله میانه به مرحله جدید (یعنی فارسی دری) رسیده است:

باستان	میانه	جدید
tava-	taw	تو
nava-	nōg	نو
-aya-mahi	-əm	- ایم (شناة صیفة گوینده جمع)
-aya-ta	-əd	- اید (شناة شنونده جمع)

۹، ۱) صامت‌های *ḍ* و *d* در میان دو مصوت به *y* بدل شده و مصوت‌های مرکب جدیدی به وجود آورده است:

جدید	میانه	باستان
می	may	maðu-
پی	pay	paða-/pada
پای	pāy	pāda-/pāða-
رای (ی)	rāy	rādy
بری	bōy	baoða-

صامت

پیش ازین گفتیم که تحول صامت‌ها تابع وضع آنها در کلمه است، یعنی يك صامت معین بر حسب آنکه در کجای کلمه قرار گرفته، یا پیش و پس آن چه نوع واکی از صامت و مصوت واقع شده باشد، به صورتهای گوناگون تحول می‌یابد. بنابراین در مطالعهٔ چگونگی ابدال صامتها باید به این نکته توجه داشت.

صامتهای آغازی

(۱۰) صامتهای آغاز کلمه در ایرانی باستان، جز در پنج مورد، تغییری پذیرفته و تا امروز یکسان مانده است: مثال:

	ب/B/B	
بستن	bastan	bastā-
بودن	būdan	√bū
	پ/P/P	
پُس، پسر	pus(ar)	puṣsa-
پای (ی)	pāy	pāda-

	ت/T/T	
تن	tan	tanu-
نخم	tōxm, tōhm	tauhma-
	چ/č/č	
چشم	čašm	čaša-
چرم	čarm	čarman-
	خ/X/X	
خود	xōd	xaoda-
خرد	xrad	xratu-
	د/D/D	
دوست	dōat	dauštar-
دریا	dray[ab	drayah-
	ر/R/R	
را	rāy	rādiy
رود	rōd	rautah-
	س/S/S	
ستون	stūn	stūna-
سپاه	spāh	spāda-
	ش/š/š	
شاد	šād	šiyāta-
شدن	šudan	šiyav-
	ف/F/F	
فروهر	frawahr	fravarti-
فرمان	framān	framāna-

	ك/K/K	
کام	kām	kāma-
کوه	kōf	kaufa-
	گ/G/G	
گرم	garm	garma-
گوش	gōš	gauša-
	م/M/M	
مرد	mard	martiya-
ماه	māh	māha-
	ن/N/N	
نام	nām	nāman-

(۱۱) پنج صامت آغازی: ج = ڄ، و = w، ه = h، ی = y، ی = ø، ت = ت، دد طی تاریخ تحول پذیرفته است.

(۱۱، ۱) صامت ج = ڄ در آغاز کلمات مرحله باستان، در مرحله میانه و جدید به ز = z تبدیل یافته است:

جدید	میانه	باستان
زن (زندن)	zan	jan -
زیستن	zīwīstan	jīv -

گاهی نیز به ژ = z بدل شده است:

زرف	zafz	jafra -
-----	------	---------

(۱۱، ۲) صامت و = v آغازی هرگاه پس از آن مصوت i قرار داشته در

مرحله میانه همچنان باقی مانده و در مرحله جدید به گ = g بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
کتاب	wištāsp	vištāspa -
گزارد (گزاردن)	wizārd	vi - čar -

گذارد (گذاشتن) widard vi - tar -

(۳، ۱۱) صامت نفسی $h = \text{ه}$ که در آغاز کلمات مرحله باستانی قرار داشته در مرحله میانه اغلب باقی مانده و در مرحله جدید ساقط شده است:

جدید	میانه	باستان
انجام	hanzām	hanjāma -
انجمن	hanzaman	hanjamana -
انباردن (انباشتن)	hambār -	ham + $\sqrt{\text{par}}$ -

(۴، ۱۱) صامت ی $y = \text{ی}$ آغازی در مرحله میانه و مرحله جدید به $j = \text{ج}$ بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
جوی	jōy	yauviya -
جوان	juwān	yavan -
جادو	jādūg	yātu -

(۵، ۱۱) صامت ث $\theta = \text{ث}$ در مرحله باستان، به $s = \text{س}$ در مرحله میانه و جدید بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
سرد (سال)	sār/sāl	θard -
سد (صد)	sad	θats[gu -

صامت‌های میانی و پایانی

(۱۲) صامت ب $b = \text{ب}$ باستانی در مرحله میانه به w (شاید واك آوائی دولبی) و در مرحله جدید به $v = \text{و}$ (واك آوائی لب و دندان) بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
نیو	nēw	naiba -
آوردن (دن)	āwar -	ā- + $\sqrt{\text{bar}}$ -

۱۳، ۱) صامت پ = p میانی و پایانی باستان، در مرحله میانه و مرحله جدید به ب = b بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
آب	āb	āp-
شب	šab	xšap-

۱۳، ۲) صامت ت = t میانی و پایانی، در مرحله میانه به د = d بدل شده و در مرحله جدید بهمین حال مانده است:

جدید	میانه	باستان
خرد	xrad	xratu-
باد	wād	vāta-

۱۳، ۳) هرگاه ت = t میانی باستان پس از يك صامت بی‌آوا قرار داشته به همان حال مانده، یعنی به د = d بدل نشده است:

جدید	میانه	باستان
دست	dašt	dasta-

۱۳، ۴) ث = θ میانی باستان، در مرحله میانه به س = s و سپس به ه = h بدل شده و در مرحله جدید بصورت اخیر مانده است:

جدید	میانه	باستان
مهرت	mahst	maθašta-
آگاه	āgāh	ākāθa-

۱۳، ۵) صامت ج = j باستان، در پهلوانیک به ژ = ž و در پارسیک به ز = z بدل شده و در مرحله جدید ندرتاً به صورت ژ = ž و غالباً به صورت ز = z مانده است:

جدید	پارسیک	پهلوانیک	باستان
اوزن	ōzan-	ōžan-	ava- + √jan
ارزان	arzān	aržān	areja-

۱۲، ۶) صامت چ = ɕ میانی باستان، در مرحله میانه به z = بدل شده و در مرحله جدید به صورت اخیر مانده است:

جدید	میانه	باستان
از	az	hačā-
روز	rōz	raučah-

۱۲، ۷) هرگاه چ = ɕ و ج = ǰ میانی باستان پس از صامتهای خیشومی (م.ن.) قرار داشته در پهلوانیک چ = ɕ. به ج = [بدل شده و ج = [به حال خود مانده، اما در فارسی مانوی هر دو به z = بدل شده و در فارسی دری به صورت ج = [مانده است:

فارسی دری	پارسی مانوی	پهلوانیک	باستان
پنج	panz	panj	panča-
انجمن	hanzaman	anjamana	hanjamana
انجام	hanzām	anjām	hanjāma-

۱۲، ۸) صامت خ = x میانی باستان در مرحله میانه و جدید به همان حال مانده است:

جدید	میانه	باستان
سوخت	suxt	ɕuxta-
بخت	baxt	baxta-

۱۲، ۹) صامتهای د = d = ɖ = δ میانی باستان در پهلوانیک باقی مانده، اما در پارسیک به y = بدل شده و در مرحله جدید نیز به همین حال مانده است:

جدید	پارسیک	پهلوانیک	باستان
پای	pāy	pād	pāda-
بوی	bōy	bōd	baōda-

۱۲، ۱۰) صامت ر = r میانی باستان در غالب موارد تغییری پذیرفته است:

جدید	میان	باستان
کرد	kird	karta -
گرم	kirm	karma -

۱۲، ۱۱) صامت ك = k میانی باستان که بین دو مصوت قرار داشته آوایی شده، یعنی به گ = g بدل شده است:

جدید	میان	باستان
آگاه	āgāh	ākāṣa -
انگندن	abgan -	apa - + \sqrt{kan}

۱۲، ۱۳) یوندهای -ika - و -aka - باستان، در مرحله میانه پس از افتادن مصوت آخر به صورت ig - و ag - در آمده و در مرحله جدید صامت آخر (g-) نیز افتاده است:

جدید	میان	باستان
کامه	kāmag	kāmaka -
پری	parig	pairika -
آهو	āhūg	āṣūka -

۱۲، ۱۳) صامت گ = g میان دو مصوت در پهلوانیک بدل به γ و در پارسیک بدل به ی = y شده و در فارسی نیز ی = y مانده است:

جدید	پارسیک	پهلوانیک	باستان
نیوشیدن	niyōš -	niyōš -	ni- + $\sqrt{gauš}$
بدخت (خدا)	bay	bay	baga -

۱۲، ۱۴) صامتهای خیشومی ن = n، م = m به همان صورت مانده است:

جدید	میان	باستان
دانا	dānāg	dānāka -
کام	kām	kāma -

۱۲، ۱۵) صامت ش = š تغییر نکرده است:

جدید	میانه	باستان
گوش	gōš	gauša -
میش	mēš	maēša
نشت	nišast	nišad -

گروههای صامت

(۱۳) در زبانهای ایرانی باستان گروههای صامت، یعنی اجتماع دو صامت در آغاز کلمه وجود داشته است. در مرحله میانه به سبب آنکه در خط پهلوی مصوتهای کوتاه نشانه خاص ندارد به یقین نمی توان گفت که این خصوصیت باقی مانده یا از میان رفته است. اما شاید در آغاز این مرحله هنوز شیوه تلفظ باستان محفوظ مانده و در اواخر تغییر یافته باشد. در فارسی دری دو صامت در آغاز کلمه قرار نمی گیرد، و این همان معنی است که در صرف و نحو عربی از آن به عبارت «ابتدا به ساکن محال است» تعبیر می کنند. بنابراین کلماتی که در مراحل پیشین دارای چنین ترکیبی در واکها بوده به یکی از دو صورت درآمده است: یکی آنکه میان دو صامت آغازی مصوتی درآمده و به این طریق گاهی هجای نخستین کلمه به دو هجا تقسیم شده است:

جدید	میانه	باستان
برادر	brād(ar)	brātar -
فرمان	framān	framānā -

دیگر آنکه به آغاز کلمه مصوتی الحاق شده تا از اجتماع دو صامت در هجای آغازی پرهیز شود:

جدید	میانه	باستان
ابرو (ab-rū)	brūg	brū -

و گاهی به هر دو صورت در فارسی دری آمده است:

جدید	میانه	باستان
استون - ستون	istūn	stūnā -

(۱۳، ۱۴) از گروه خش = xš باستان در مرحله میانه و جدید صامت خ = x

جدید	میانہ	باستان
نم	nam	namna -
کم	kam	kamna -

(۱۰، ۱۳) گروه رت = rt همه جا به رد = rd بدل شده است:

جدید	میانہ	باستان
مرد	mard	martiya -
کرد	kārd	kart -

(۱۱، ۱۳) در گروه رك = rk صامت ك آوائی شده یعنی به گك = g تبدیل

یافته است:

جدید	میانہ	باستان
مرگ	marg	mahrka -
برگ	walg	varka -

قلب

گاهی دو صامت که در کلمه‌ای کنار هم قرار داشته قلب شده، یعنی پس و پیش قرار گرفته‌اند:

(۱۳، ۱۴) گروه خ ر = xr در میان کلمه گاهی مقلوب شده و به گروه رخ

= rx تبدیل یافته است:

جدید	میانہ	باستان
سرخ	θuxr	θuxra -
جرخ	čaxr	čaxra -

(۱۳، ۱۴) گروه ف ر = fr در میان کلمه به ر ف = rf قلب شده است:

جدید	میانہ	باستان
برف	wufr	vafra -
زرف	zafr	jafra -

۱۳، ۱۴) گروه زر $zr =$ در میان كلمه به رز $rz =$ قلب شده است:

باستان	میانہ	جدید
vazra -	wazr	گرز

۱۳، ۱۵) گروه رم $mr =$ گاهی به رم $rm =$ قلب شده است:

باستان	میانہ	جدید
namra -	nam	نرم

۱۳، ۱۶) گروه زغ $zy =$ گاهی به غز $yz =$ قلب شده است:

باستان	میانہ	جدید
mazyra -	mazy	مفز

۴

دوره‌های سه‌گانه

تحول و تکامل فارسی دری

قدیمترین آثاری که از فارسی دری مانده است، گذشته از کلمات و عبارتهای کوتاه و بعضی مصراعها و بیتها که در تواریخ عربی و آثار فارسی ادوار بعد ثبت شده، از میانه قرن چهارم هجری است. بهیضی که در زمان فرمانروائی شاهان سامانی برای ترویج و بکار بردن زبان فارسی به جای تازی آغاز شد با سرعت تمام وسعت یافت تا آنجا که اندکی بعد، در روزگار غزنویان، فارسی دری زبان ادبی کشور شد و صدها شاعر و نویسنده ایرانی به زبان ملی خود شعر سرودند و کتابها در رشته‌های گوناگون علمی و ادبی و تاریخی تألیف کردند، و سپس در زمان شاهان سلجوقی این زبان در امور اداری و مکاتبات دیوانی هم جای زبان عربی را گرفت.

۱) منطقه رواج و رونق فارسی دری، چنانکه می‌دانیم، ابتدا در مشرق و شمال شرقی ایران بود و بیشتر سخنوران و نویسندگان ایرانی که نام و آثارشان باقی است تا ایلغار مغول از مردم این قسمت کشور بودند که در دستگاه امیران و بزرگان صفاری و سامانی و غزنوی و سلجوقی به سر می‌بردند. شاعرانی که اشعارشان به شاهد لغات مهجور در لغت لوی اسدی (نیمه قرن پنجم هجری) آمده

است غالباً به یکی از شهرهای بخارا، سمرقند، هرات، بلخ، مرو، طوس، سرخس، قاین، سیستان، یا شهرهای دورتر شمال شرقی فلات ایران و آبادهای دیگر خراسان منسوب هستند.

تنی چند نیز از نواحی مرکزی و غربی کشور برخاسته بودند، اما این دسته یا به دستگاه امیران مشرق می‌پیوستند و بطبع در آثار خود زبانی را که در آن ناحیه برای شاعری و نویسندگی متداول و جاری بود به کار می‌بردند یا اگر به آن مراکز روی نمی‌آوردند، بر اثر اعتبار و رونقی که فارسی دری یافته بود آن را بر گویشهای بومی و محلی خود ترجیح می‌دادند. از گروه اول غضائری رازی و عنصرالمعالی کیکاوس صاحب قابوس‌نامه و منوچهری دامغانی و از دسته دوم قطران تبریزی و ابوالفتوح رازی و عین‌القضاة همدانی را برای مثال نام می‌بریم.

(۲) فارسی دری که در طی سه قرن از اوایل قرن چهارم تا اوایل قرن هفتم به تدریج مقام زبان رسمی و ادبی ایران را کسب کرده بود در این مدت از گویشهای ایرانی شرقی که در قلمرو آن رایج بود و نیز زبانهای غیر ایرانی تأثیر پذیرفت. این تأثیر گاهی از طریق اخذ و قبول لغات بود و گاهی با ساختمان کلمه و ترکیب کلام ارتباط داشت.

تأثیر زبان عربی که در این زمان همچنان زبان فرهنگی کشورهای اسلامی شمرده می‌شد البته در درجه اول قرار دارد و به جای خود از آن بحث خواهد شد. اما لغات متعددی نیز از زبانهای ترکی در فارسی راه یافت که در آغاز بیشتر لقبها و عنوانهای رؤسای طوایف ترک زبان یا اصطلاحات نظامی و سازمانهای قبیله‌ای ایشان بود و سپس واژه‌های دیگر نیز بر آنها افزوده شد. بعضی لغات چینی هم از راه بازرگانی با واسطه زبانهای شرقی ایرانی به فارسی دری رسید.^۱ از جمله زبانهای ایرانی شرقی که در قرنهای نخستین اسلامی لغات متعددی به فارسی وام داده‌اند «سغدی» را نام باید برد. زبان سغدی که در سالهای نخستین قرن کنونی آثار قابل

(۱) لغات ترکی، منولی، چینی در تاریخ بیهمتی، قیام‌الدین راعی. یادنامه ابوالفضل بیهمتی، مشهد (۱۳۴۹)، ص ۱۸۲ - ۱۹۸.

توجهی از آن کشف شده است زبانی اصیل و فرهنگی بوده و بازرگانان این ولایت آن را تا بعضی نقاط شرقی دور در آسیا برده بودند. مراکز مهم سفد شهرهای سمرقند و بخارا بود که در میانه دو رود جیحون و سیحون (آمودریا و سیردریا) قرار داشت^۱ اما سفدی زبانان در شهرها و آبادیهای مجاور آن نیز پراکنده بودند.

زبان سفدی تا قرن پنجم اسلامی در نواحی مزبور به موازات فارسی دری رواج داشت و در این دوران بود که نویسندگان و سخنوران فارسی زبان به سبب مجاورت و معاشرت، با لغات سفدی مأنوس شده بودند و بعضی از آنها را در آثار خود به کار می بردند. شاید این که حمزه اصفهانی درباره زبان دری می نویسد که در آن از میان لغات شهرهای مشرق لغت اهل بلخ غلبه دارد^۲، اشاره به همین نکته باشد. همچنین است اشاره اسدی طوسی در مقدمه لغت فرسی به «شاعرائی که فاضل بودند ولیکن لغات فارسی کم می دانستند»^۳ و بی گمان غرض او شاعران ایرانی و فارسی زبان است که از استانهای جز خراسان و ماوراءالنهر برخاسته بودند. آنچه ناصر خسرو درباره قطران نوشته است که «شعر نیک می گفت، اما زبان فارسی یکو نمی دانت. پیش من آمد و دیوان منجیک و دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پیرسید»^۴ نیز این گمان را به یقین نزدیک می کند که مشکل فارسی زبانان قسمت های مرکزی و غربی ایران همان لغات محلی نواحی مشرق و شمال شرقی بوده که در آثار نخستین شاعران ایران بعد از اسلام وارد شده بود و طبعاً برای نواحی دیگر غریب و دشوار می نمود.

اکنون می دایم که عده ای از این لغات غریب که در آثار و اشعار سخنوران و نویسندگان خراسان و ماوراءالنهر در قرنهای چهارم و پنجم آمده و اسدی آنها را در لغت فرسی گرد آورده و درست، یا گاهی نادرست، معنی کرده است مأخوذ از

(۲) سرزمینهای خلافت شرقی، تألیف لسترنج، ترجمه محمود عرفان، بنگام ترجمه و نشر کتاب، تهران (۱۳۳۷)، ص ۴۹۱.

(۳) التیبه علی حدوث التصحیف، تألیف حمزه بن الحسن الاصفهانی، چاپ بغداد، ص ۶۸.

(۴) لغت فرسی، تألیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی، تصحیح عباس اقبال، چاپ

۱۳۱۹، ص ۱.

(۵) سفرنامه ناصر خسرو، تصحیح غنی زاده، چاپ برلین، ربیع الثانی ۱۳۴۲، ص ۸.

زبان سغدی است^۶، و به همین سبب اکثر لغات مزبور که در زبان قسمتهای دیگر ایران معمول و مانوس نبوده در ادوار بعد منسوخ و متروک مانده است. گذشته از آنچه مربوط به واژگان، یعنی مفردات لغات، است بسیاری از خصوصیات تلفظی و صرفی و نحوی گویشهای محلی خراسان و ماوراءالنهر نیز در این دوران در آثار شاعران و نویسندگان هر یک از نواحی تأثیر گذاشت و از مجموع این تأثیرات و رواج و دوام بعضی و متروک شدن بعضی دیگر زبان رسمی فارسی به وجود آمد که مردم نواحی مختلف ایران اگر چه گویش مادری ایشان با آن متفاوت بود در مکتب و نزد معلم آن را به صورت ثابت و واحدی آموختند و در آثار خود به کار بردند.

(۳) فارسی دری را از جهت تطور و تکاملی که در طی هزار سال پذیرفته است می‌توان به سه دوره مهم تقسیم کرد: دوره رشد و تکوین، دوره فارسی درسی، دوره تحول و تجدد.

اول: دوره رشد و تکوین

(۴) این دوره از قدیمترین آثار بجا مانده فارسی دری بعد از اسلام است تا اوایل قرن هفتم هجری. بعضی خصوصیات زبان در این دوره از قرار ذیل است: (۴، ۱) هنوز چگونگی تلفظ واکهای هر کلمه صورت ثابت و واحدی ندارد. نویسندگان یا کاتبان هر کلمه را به صورتی که مطابق با تلفظ عادی و محلی ایشان است ثبت می‌کنند. کلمه واحد در آثار نویسندگانی که از نواحی مختلف این سرزمین برخاسته‌اند از نظر واکها (یعنی چگونگی تلفظ) صورتهای گوناگون می‌پذیرد. برای مثال کلمات ذیل را می‌آوریم که در متن‌های این دوره به دو یا

6) Henning, W. B., «Sogdian Loan – Words in New Persian», BSOS, 1984, p. 93.

چند وجه آمده است:

دیوال / دیوار	لشاختن / نشانیدن
فرشته / فرشته	دوژخ / دوزخ
دانشومند / دانشمند	سون / سوی
سخون / سخن	خوابنیدن / خوابابیدن
الفغدن / الفختن / الفنجیدن	پاشنا / پاشنه
فرستیدن / فرستادن	دشخوار / دشوار
استاخی / گتاخی	اوگندن / افکندن
اشتر / شتر	شنبر / چنبر
اشتاب / آشنا / شنا	زاگ / زاج
خب / خم	پای زهر / یادزهر
وا / فار / با	یاوی / یابی

و نظایر آنها که به جای خود در این باب به تفصیل گفتگو خواهیم کرد. (۲، ۴) شیوه کتابت (رسم الخط) نیز در این دوران قاعده ثابتی ندارد. شکفت است که ایرانیان با همه کوششی که در ایجاد قواعد دقیق برای صرف و نحو عربی به کار بردند و در ضمن آن درباره شیوه کتابت زبان عربی مانند طرز کتابت همزه و جز آن نیز فصولی پرداختند برای زبان ملی خود هیچ گونه قاعده ثابتی وضع نکردند، و نتیجه آنکه در هر يك از آثار این دوران شیوه‌ای دیگر برای کتابت کلمات فارسی به کار رفته است؛ برای مثال به ذکر چند نکته اکتفا می‌کنیم:

(۱، ۲، ۴) مصوت ممدود «آ» در آغاز کلمه در نسخه خطی الابیه عن حقائق الادویه^۷ (مکتوب در ۲۲۷) به سورت‌های ذیل آمده است:

ا اگاه، ا آن، آن، ان.

ا اب، ا آب، اب.

(۷) الابیه عن حقائق الادویه، به خط اسدی طوسی، کتابخانه ملی دین (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران).

۴،۴،۴) صامت «پ» در همین نسخه گاهی بسا يك نقطه و گاهی با سه نقطه آمده است:

بس، پس

بخته، پخته

بیران، پیران

۴،۴،۴) صامت مرکب «ج» در بعضی از نسخه‌های کهن همه جا با يك نقطه و در نسخه‌های دیگر غالباً با سه نقطه آمده است:

جشم، جند، چهار، چرا (نسخه تفسیر سوراآبادی)^۸

چون، چنین، هیچ، چنانك (نسخه تفسیر قرآن پاك)^۹

۴،۴،۴) صامت «د» واقع بعد از مصوت در بعضی نسخه‌ها بی نقطه و در بعضی نسخه‌های همزمان آنها با نقطه (زال معجمه) کتابت شده است، و شاید این اختلاف بیشتر ناشی از تفاوت چگونگی تلفظ در نواحی مختلف کشور باشد:

بذین / بدین، خدای / خدای، پذیر / پدید، آید / آید

ماده / ماده، یا پذیر / باید، آمدن / آمدن، بامداد / بامداد

در فصل و وصل کلمات یا اجزاء آنها نیز همین اختلاف روش وجود دارد و بحث مفصل در این باب با ذکر مآخذ به جای خود خواهد آمد.

۴،۴) وجوه فعل: دستگاه صرف فعل در این دوره بسیار وسیعتر از دوره‌های بعد است. صیغه‌های متعددی برای بیان وجوه مختلف فعل هست که بعضی از آنها عام است، یعنی در آثار متعلق به نویسندگان همه نواحی یکسان دیده می‌شود. بعضی دیگر در چند نسخه از آثار موجود هست و در نسخه‌های دیگر نیست و از این جا می‌توان گمان برد که اختصاص به نواحی معینی داشته است. از آن جمله:

وجه تعدیری، به دو صورت:

۸) تفسیر قرآن کریم، ابوبکر عتیق سوراآبادی، نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ هجری کتابخانه دیوان هند (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران).

۹) تفسیر قرآن پاك، (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸).

۱) مبینما روی او اگر عهد بشکنیم

ملربنده شما را به رحمت

۲) اندوهکین مگرداناد ترا گفتار ایشان

خدای عزوجل ترا مگریاناد

وجه شرطی، به دو صورت:

اگر ما بخواستیم به جای شما فریشتگان آفریدیم

اگر سال بر چهار فصل نبودی اعتدال نبودی

اگر دانستیم او را با خود آوردمانی

او را اگر دیدمانی مرفتمانی

وجه تمنائی:

کاشکی من مرفتمی

کاشکی من بدانمی که... از من چه آیدی

وجه التزامی:

اند آن هشت شبانروز چیزی نیافت که بخوردی

کراهیت داشت که از آن خوردنی ساختی

از گرسنگی پیام کار نمی کرد که برفتمی

وجوه خیال: این وجه در بیان فعلهای واقع نشده مانند نقل خواب، یا تصور

وقوع فعلی، یا در فعلهایی که بعد از ادوات تردید چون گوئی، پنداری، همانا و جز

اینها آمده باشد به کار می رود:

بیان خواب: یوسف خواب دید که جانی نشسته بودی و قضیبی به دست داشتی...

قضیب به زمین فرو بردی. برادرانش همچنان عصاها به زمین فرو بردندی. عصای

یوسف بیالیدی تا از همه عصاها بر گلشتی و شاخ و برگ سبز پدید آمدی و دیگر

عصاها در جنب آن منمور گشتی.

تصور: گوئی که زنجیری در دست و گردن ایشان استی

گوئی کسی ایشان را در سجده افکندی

چنان استی که هرگز خود همی نشوئی

(۴،۴) برای بیان دوام و استمرار فعل جزء صرفی «همی» پیش از صیغه‌های زمان ماضی و مضارع و امر درمی‌آید. اما این جزء از قدیمترین زمان تخفیف یافته و به صورت «می» درآمده است. در همهٔ مأخذی که در دست داریم این جزء به هر دو صورت وجود دارد، اما در نسخه‌هایی که تاریخ تألیف یا کتابت آنها قدیمتر است استعمال این جزء به صورت «همی» غلبه دارد، و در تألیفات یا نسخه‌های جدیدتر کم‌کم صورت «همی» به ندرت دیده می‌شود.

(۵،۴) جزء صرفی «ب» بر سر صیغه‌های زمان ماضی و مضارع و امر در می‌آید و موارد استعمال خاص دارد که در بارهٔ هر یک به تفصیل گفتگو خواهیم کرد. (۶،۴) صیغهٔ خاصی از صرف زمان ماضی وجود دارد که مفهوم تکرار فعل یا معتاد بودن آن را بیان می‌کند و با افزودن مصوت «ای» به آخر فعل ساخته می‌شود، و این غیر از ماضی استمراری است که برای بیان فعلی که در زمان گذشته جریان داشته اما پایان نیافته به کار می‌رود و جزء صرفی «همی» و «می» نشانهٔ آن است. دلیل تفاوت میان این دو معنی آن است که گاهی هر دو جزء در یک صیغه جمع می‌شوند. تا هم مفهوم استمرار و هم معنی تکرار را برسانند.

تکرار: هر روزی بامداد به خدمت پیغامبر آمدندی و از پیغامبر علم شنیدندی.
هر باری وقت طعام چنین کردیمی.

تکرار و استمرار: امیر خلف هر روز و هر شب تاختن همی آوردی و همی کشتی.
او همه روز پیغمبر را همی گفتی که من جنازهٔ تو همی پرورم.

(۵) اختصاصاتی تنها در بعضی از متون تألیف یافتهٔ این دوره دیده می‌شود که منحصر به یک یا چند متن است و از روی قرائن دیگر می‌توان آنها را متعلق به گویشهای مختلف محلی دانست. از آن جمله برای مثال:

(۱،۵) اید، اید، معادل فعل «است» که در طبقات الصوفیه املائی خواجه عبدالله انصاری هروی به کار رفته است: این مؤلف که در قرن پنجم هجری می‌زیسته بسیاری از مختصات گویش محلی هرات را در آثار خود به کار برده است.

(۲،۵) افزودن صامت «ذ» به آخر پسوند فعلی «ای» در بیان تکرار یا استمرار فعل ماضی. این صورت صرف فعل در تفسیر سوآبادی مکرر آمده و چون مؤلف از اهل هرات بوده ممکن است این نیز از مختصات گویش هرات باشد. مثال: خانه‌ای بود که یعقوب بنا کرده بود. در آنجا شدید و روی فرا دیوار کرده‌ید و بر یوسف نوحه می‌کردید، خالی از اهل بیت.

(۳،۵) يك نوع صیغه ماضی نقلی به صورت «رقتی»، «بگفتی» و «بخفتی» به جای «رفته‌ای» و «گفته‌ای» و «خفته‌ای». مقدسی در احسن التقاسیم راجع به زبان مردم یشابور نوشته است که «سینی بی‌فایده در افعال می‌افزایند»^{۱۰} و از اینجا مرحوم بهار در سبکشناسی این گونه صیغه‌های فعل را «افعال یشابوری» نام نهاده است.^{۱۱} اما اختصاص آن به یشابور بعید می‌نماید، زیرا که در آثار دیگران، خاصه در شعر، نیز این صیغه صرف فعل مکرر دیده می‌شود. در هر حال صورتی گویشی در مقابل صیغه‌های عادی و جاری ماضی نقلی است.

(۶) در ساختمان فعل نیز تفاوت‌های محسوسی در آثار این دوره با ادوار بعد دیده می‌شود که از آن جمله است:

(۱،۶) بسیاری از فعلهای ساده در این دوره به کار می‌رود که در دورمهای بعد یکسره از رواج افتاده و متروک شده و جای آنها را فعلهای مرکب گرفته است. برای مثال:

آختن، آگندن، آسودن، آغشتن، آغالیدن، الفختن، اوباشتن، کاستن، گداختن، شکفتن، زدودن، خلیدن، بسودن، یوسیدن، تاسیدن...

(۲،۶) پیشوندهای فعل در این دوره هنوز رایج و مورد استعمال است و بسیاری از معانی دقیق به وسیله آنها بیان می‌شود. این پیشوندها عبارتند از: بر، اندر، در، فرا، فراز، فرود، فرو.

در طی این دوره به تدریج استعمال فعلهای پیشوندی رو به کاهش دارد و

(۱۰) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، المقدسی، چاپ لندن، ص ۳۳۴.

(۱۱) سبکشناسی، ملک‌الشیرازی بهار، چاپ اول، ج ۱، ص ۲۴۴.

فعل‌های مرکب که غالباً از يك اسم یا صفت فارسی یا تازی، و يك هم‌کرد (معین فعل) ترکیب شده است جای آنها را می‌گیرد. برای مثال:

بداشتن = متوقف کردن، نگاه داشتن

برآمدن = بالا رفتن، طلوع کردن

اندرشدن = درون رفتن، داخل شدن

درآمدن = وارد شدن

فرا کردن = جلو انداختن، پیش بردن

فراز آمدن = پیش آمدن، استقبال کردن

و این پیشوندها غالباً از فعل ساده معنی تازه‌ای می‌سازد، چنانکه در متن‌های این دوره فعلی «بودن» به معنی «شدن» و «گذشتن» و «سپری شدن» است و فعلی «برسیدن» به معنی «تمام شدن»، و «بر رسیدن» به معنی «تحقیق کردن»، و فعلی «خواندن» به معنی «دعوت کردن» و «احضار کردن»، اما «برخواندن» به معنی «قرائت کردن» به کار می‌رود.

۷) صیغه‌های زمان مضارع در دو وجه اخباری و التزامی از یکدیگر متمایز نیستند.

۱،۷) گاهی صیغه مضارع، مجرد از جزء صرفی پیشین، در هر دو وجه به کار می‌رود:

اخباری: این آب را از آن عاصی گویند که به جانب روم رود.

التزامی: سنگی برداشت تا بر سر آن بنا نهد.

۲،۷) گاهی صیغه مضارع با جزء صرفی پیشین (ب) در هر دو وجه استعمال می‌شود:

اخباری: جمله را بخواند از روی دعوت و گروهی را براند بحکم اظهار مشیت.

التزامی: سخنی که اندر توحید بگوید و مر آن را ستایش پندارد لکوهش باشد.

(۳،۷) گاهی جزء صرفی پیشین «همی - می» در آغاز صیغه مضارع هر دو وجه درمی آید:

اخباری: ایشان مر ترا نمی شناسند.

التزامی: صالح همی خواهد تا این فرزندان ما کشته می شوند.

(۸) جزء «همی - می» بیشتر مفهوم قید دارد و در بسیاری از موارد پیداست

که کلمه متقلی شمرده می شود و هنوز صورت جزء صرفی ملصق به صیغه های ماضی و مضارع نیافته است.

(۹،۸) گاهی کلمه «همی» بدون ارتباط با فعل به صورت قید در معانی همیشه،

همه، پیوسته، ییایی و همچنان و مانند آنها به کار می رود:

همی لگدی بر قنای او زد

همی در پیش کاروان پری بر زمین زد.

یوسف همی به اشک و خون آغشته، به خدای تعالی بناید.

(۲،۸) گاهی «همی - می» مقدم بر پیشوند فعلی می آید:

محمودیان از دم این مرد می باز نشدند.

یکی مرد دیدم که نور ازو تا آسمان همی برشد.

دود می دید که همی برآمد.

(۳،۸) گاهی «همی - می» بر حرف نفی مقدم است:

ما او را دیدیم که همی می خورد با مطربان و نماز همی نکرد.

وقتی بود که خدای تعالی موسی را همی ندید.

طاقت بر کشیدن می نداشت.

سلیمان در خود نگرست، چنان شد که خود را می شناخت.

(۴،۸) گاهی میان صیغه مضارع و جزء «همی - می» چند کلمه فاصله می شود.

خداوند تعالی می به تو مباحات کند.

(۹) صیغه امر به سه صورت به کار می رود که هر يك مورد استعمال خاص

می‌گوی

بگوی

گوی

(۱۵) فعل تابع در آثار کهن‌تر غالباً به صورت مصدر تام می‌آید:
ترا از ما نباید آموختن و پرسیدن .

یگانه خاستن عادت باید کردن.

اما در آثاری از این دوره که به نسبت جدیدتر است صورت مصدر مرخم

در فعل تابع به تدریج رایج‌تر می‌شود:

به دشواری دم تواند زد.

چون متقی را بیعت خواستند کرد او امتناع کرد.

فرق ندانندی کرد میان جادوی و معجزت

سپس استعمال فعل تابع به صیغه التزامی بیشتر رایج می‌شود. در ادوار بعد

مصدر تام در این مورد یکسره منسوخ می‌شود، و مصدر مرخم در موارد محدود به

کار می‌رود، و صیغه التزامی در همه موارد تعمیم می‌یابد:

خواهد که پایگاه ایشان بشناسد.

باید که هیچ سستی نکنی.

مرد باید که با دشمنان زندگی نکنند .

(۱۶، ۱۵) گاهی فعل تابع به صیغه ماضی با پسوند «ی» به کار می‌رود که معادل

مضارع التزامی در ادوار بعد است:

کراهیت داشت که از آن خوردنی ساختی.

(۱۱) در ساختمان نام (اسم، صفت) در این دوره خصوصیات ذیل وجود دارد:

(۱۱، ۱۱) صفت‌های عربی پیش از اسم معنی در فارسی اقتباس شده و در بسیاری

از موارد به قاعده فارسی با افزودن «ی» از صفت اسم معنی ساخته‌اند:

خبجلی = خبجالت

شجاعی = شجاعت

مبدعی = ابداع

(۲،۱۱) جمع مکسر عربی به نسبت ادوار بعد کم است، و غالباً کلمات دخیل

عربی به قاعده فارسی با «ان» یا «ها» جمع بسته می‌شود:

عالمان = علما

طیبیان = اطباء

شخص‌ها = اشخاص

(۲،۱۱) گاهی صیغه‌های جمع مکسر عربی مانند صیغه مفرد تلقی می‌شود و

به قاعده فارسی نشانه جمع می‌پذیرد:

احوال - احوالها اخبار - اخبارها

آلات - آلاتها شرایط - شرایطها

عجایب - عجایبها کتب - کتبها

الحان - الحانها

(۱۲) حروف (ربط، اضافه) صورتها و معانی خاصی دارند که در دوره‌های

بعد تغییر و تحول می‌یابند

(۱،۱۲) صورتهای «ایا، اندر، ابر، اباز، اندرون» به جای «با، در، بر، باز،

درون» در بعضی از متنها دیده می‌شود.

(۲،۱۲) استعمال حرف اضافه مضاعف که یکی پیش و دیگری پس از کلمه

می‌آید از مختصات این دوره است:

به خانه اندرون

به کوه بر

به شهر اندر

به کوی بار

(۳،۱۲) بعضی از حرفهای اضافه در معانی و موارد خاصی به کار می‌رود که

در دوره‌های بعد دیگرگون شده است:

به = با: به یزید او را از زمین برگرفت.

با = به: با یاد او آوردم.

باز = سوی: باز خانه آمد.

که = زیرا: ملك می‌رون پیامد که رجور بود.

را متعلق به فاعل: شما را آمدید

(۱۳) ترتیب اجزاء جمله صورت واحد و ثابتی ندارد. هر چند در جمله خبری بیشتر معمول است که فعل در آخر بیاید اما در موارد بسیار، گاهی به ملاحظات بلاغی، اجزاء دیگر مانند صفت و قید و متمم فعل، یا نهاد جمله بعد از فعل می‌آید: صندوقی پدید آمد سرگشاده.

کتابی تصنیف کرده بودم اندر علم این طایفه.

خواجه امام را پرسیدند از حقیقت علم.

(۱۴) در مطابقت فعل با فاعل و صفت با موصوف، و اجزاء دیگر جمله با یکدیگر، نیز نکته‌ها هست. اما اینجا مراد تنها ذکر نمونه‌هایی از مختصات زبان فارسی دری در دوره اول بود که ما آن را دوره «رشد و تکوین» خوانده‌ایم، و تفصیل کامل این نکته‌ها با ذکر مآخذ و منابع در طی فصول کتاب دوم خواهد آمد.

دوم: دوره فارسی دری

(۱۵) تاخت و تاز و کشتار هراس‌انگیز مغول در ربع اول قرن هفتم خراسان را که بیش از سه قرن محل رشد و نشو و نماي زبان و ادبیات فارسی بود یکسره ویران و با خاک یکسان کرد و تا پایان دوره ایلخانان آن خطه دیگر آن مرکزیت و اهمیت را از حیث ایجاد آثار ادبی باز یافت.

نویسندگان و شاعرانی که زاده یا پرورش یافته آن سرزمین بودند اگر جانی بدر بردند به جنوب و مغرب ایران گریختند و در آن نواحی پناهی یافتند. بهاء‌ولد و فرزند بزرگوارش جلال‌الدین محمد بلخی و شمس قیس رازی و سیف فرغانی و

کمال خجندی را برای مثال می‌توان نام برد.

اما بیشتر کسانی که از نیمه قرن هفتم به بعد در ادبیات فارسی نام و آوازه‌ای دارند از مردم مرکز و جنوب و مغرب ایرانند. سعدی شیرازی، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، و صاف‌الحضرة شیرازی، ناصر منشی کرمانی، ابوالقاسم کاشانی، و شرف‌الدین علی یزدی، از این گروهند.

در مدتی بیش از یک قرن که ایلخانان مغول با قدرت در ایران فرمان می‌راندند مرکز سلطنت در مغرب ایران - مراغه و سلطایه و تبریز - بود و پس از ضعف آن دولت و ظهور حکومت‌های مختار در نواحی مختلف، شیراز و کرمان و اصفهان و بغداد مرکزیت یافت.

در دوران پیش این نواحی از مرکز ادبی ایران، یعنی خراسان، دور بودند و به این سبب فارسی دری هنوز میان عموم طبقات رواج و انتشار نیافته بود. گویش‌های متعدد محلی در هر قسمت زبان عامه مردم بود و تنها کسانی که اهل علم و ادب بودند فارسی دری را می‌آموختند و در آثار دیوانی و اداری و علمی و ادبی به کار می‌بردند، اما همین کسان در خانه و بازار به گویش محلی خود متکلم بودند. بنابراین فارسی دری زبان مادری و طبیعی ایشان نبود و تنها از راه درس خواندن این زبان را می‌آموختند.

قول شمس قیس رازی در المعجم مبنی بر اینکه مردم عراق از شعر فارسی دری لذت نمی‌برند و شعرهای محلی خود را بر آن ترجیح می‌دهند^{۱۲}، و وجود بیتها و مصراع‌هایی در کلیات سعدی شیرازی که به گویش محلی شیراز است^{۱۳} و غزل‌هایی از همام به گویش تبریزی^{۱۴} و غزل‌هایی از اوحدی به گویش اصفهانی^{۱۵} و شعرهایی در بعضی مجموعه‌ها به گویش نیریزی و شیرازی و غزلی ملمع در دیوان خواجه

۱۲) المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس قیس رازی، چاپ کتابفروشی تهران (نیریز)، ص ۱۷۳.

۱۳) کلیات سعدی، چاپ معرفت، تهران ۱۳۴۵، ص ۸۵۴.

۱۴) کلیات عیدزاکانی، چاپ ۱۳۲۱، ص ۱۲۲.

۱۵) سه غزل اصفهانی از اوحدی، به قلم ادیب طوسی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز،

حافظ با مصراع‌هایی به زبان شیرازی^{۱۶} همه شواهد صریحی است بر آن که زبان گفتار روزانه این شاعران با زبانی که در آثار خود به کار می‌بردند، یعنی فارسی دری، یکسان بوده است.

حاصل این وضع تحولی در زبان ادبی و رسمی بود که بعضی از موارد و نکات آن از این قرار است:

(۱۶) زبان ادبی که نزد معلم فرامی‌گرفتند از جهات متعدد تلفظ و ساخت کلمات و ترتیب اجزاء جمله کم‌کم رو به وحدت و ثبوت می‌رود.

(۱۶، ۱) واکها، یعنی اصوات ملفوظ، در کتابت هر کلمه صورت واحد و ثابتی می‌یابند. دیگر يك کلمه در آثار نویسندگان به صورتهای گوناگون دیده نمی‌شود، بلکه یکی از چند صورت غلبه می‌یابد و تلفظ فصیح شمرده می‌شود و صورتهای دیگر را مهجور و غریب و منافی فصاحت می‌شمارند. از میان صورتهای: دیوال، دیفال، دیفسار، دیوار، تنها صورت اخیر فصیح است، و آن دیگرها در ادبیات راه ندارد، اگر چه در گویشهای محلی همه آنها وجود داشته و دارد.

(۱۶، ۲) وجوه و صیغه‌های صرف فعل رو به سادگی می‌رود. بعضی از وجوه فعل مانند انواع صیغه‌های شرطی و تمنایی و دعایی متروک و منسوخ می‌شود. دیگر در آثار نثر این دوره صیغه‌هایی از صرف فعل مانند: مبینما، مکنادا، مروادا، یا: اگر دیدمی گفتمی، وجود ندارد، مگر به ندرت و آن در مواردی است که نویسندگان به عمد از شیوه کهن پیروی می‌کنند، یا عباراتی را از روی يك تألیف دوره قبل به عین کلمات نقل کرده است.

(۱۶، ۳) دو وجه اخباری و التزامی در مضارع از یکدیگر امتیاز می‌یابند. مضارع اخباری با جزء صرفی «می» به کار می‌رود (صورت «همی» کم‌کم یکسره متروک می‌شود) و مضارع التزامی با جزء صرفی مقدم «ب» معمول می‌شود و به این طریق دو وجه اخباری و التزامی هر يك ساختی خاص خود پیدا می‌کنند.

(۱۶، ۴) در زمان ماضی ساده استعمال «ب» بر سر فعل کم‌کم از تداول

می‌افتد، و آنجا که به کار می‌رود غالباً مورد استعمال خاص آن فراموش می‌شود، چنانکه در زمانهای اخیر آن را «باه زینت» لقب داده‌اند.

(۱۶، ۵) در صیغه امر آوردن جزء صرفی «همی - می» منسوخ می‌شود و به تدریج استعمال این صیغه با جزء پیشین «بی» غلبه می‌یابد.

(۱۷) استعمال فعل «خواستن» که در دوره پیشین برای بیان قصد و بیان زمان آینده به يك صورت یعنی با مصدر تام یا مصدر مرخم به کار می‌رفت دو صورت متمایز می‌یابد. به این طریق که برای بیان قصد با فعل تابع به صیغه مضارع التزامی، و برای بیان زمان آینده با فعل تابع به صیغه مصدر مرخم می‌آید:

می‌خواهم بیایم - خواهم آمد

و به این طریق صیغه نو ساخته مستقبل به وجود می‌آید.

(۱۸) حرف نشانه «را» برای مفعول صریح معرفه تعمیم می‌یابد و حرف «مر» به نشانه مفعول که شاید اثر يك گویش محلی بوده بکسره متروک می‌شود.

(۱۹) آوردن جمع مکرر عربی با نشانه جمع فارسی که در دوره پیشین در بسیاری از نوشته‌ها به کار می‌رفت دیگر دیده نمی‌شود یا بسیار نادر است.

(۲۰) لغات و اصطلاحات مفعولی و ترکی در طی دو قرن فرمانروائی ایلخانان مفعول به وفور در فارسی داخل می‌شود و این لغات بیشتر اصطلاحات لشکری و کشوری است. در این دوران سلطنت و حکومت و فرماندهی سپاه با مغولان بود، اما اداره امور کشور یعنی وزارت و دیوان را همواره ایرانیان داشتند. بیشتر این وزیران به حکم ضرورت زبان مفعولی را آموخته بودند^{۱۷} و در امور دیوانی اصطلاحات آن قوم را به کار می‌بردند.

عظاملك جوینی در تاریخ جهانگشای در شکایت از وضع زمانه و ابناء زمان می‌نویسد: «اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً... از پیرایه وجود

(۱۷) درباره خواجه صدرالدین احمد الغالدی الزنجانی وزیر می‌نویسند: «در لغت مفعولی به غایت فصاحت و بلاغت بود» (آثارالوزراء، دانشگاه تهران، شماره ۵۲۸، ص ۲۸۲) همچنین «در لغت مفعولی به طبقه علیا بوده (نساءالاسفار، دانشگاه تهران، شماره ۵۳۶، ص ۱۱۵).

متجلبیان جلباب علوم و متحلیان بحلیت هنر و آداب خالی شد... کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند... و زبان و خط اویغوری را فضل و هنر تمام شناسند^{۱۸}.

اینک نمونه‌ای از لغات مغولی که در آثار منشور این زمان، خاصه کتابهای تاریخ که رواج بسیار داشت و مورد توجه ایلخانان مغول بود، مکرر به کار رفته است^{۱۹}.

سیور غامیشی = عطا، بخشش	اولوس = اتباع سردار
توشامیشی = انتصاب به مقام	اینجو = املاک شاهی، خالصه
ایناق = مشاور، ندیم	قیا = محافظ خاص
اولجامیشی = اظهار انقیاد و پیشکش آوردن	مولکتو = بسیار خال
منقله، منقلا = پیش آهنگ سپاه	بارونقار = میمنه سپاه
جاونقار = میسره سپاه	سیورغال = اقطاع، تیول
سادری = هدیه، پیشکش	جه = زر، سلاح
یلغار = شیخون	قوشون = سپاه
گورکان = داماد	نماری = نوعی مالیات
نویان = فرمانده سپاه	جاساق = قانون
جانقی = قرارداد	قراول = نگهبان
ایواداجی = دربان	نما = دسته سپاه کمکی
نماچی = فرمانده نما	اختاجی = آخورسالار
آقا = برادر بزرگ	آغا = شاهدخت

پس از انقراض سلطنت ایلخانان و دوره کوتاه قترت و ملوک طوایف که پس از آن روی داد ترک‌تاز تیمور آغاز شد و سپس تا قیام شاه اسمعیل، در مشرق ایران بازماندگان تیمور و در مغرب و جنوب و شمال غربی ترکمانان آق‌قویونلو و قراقویونلو حکومت می‌کردند. در این دوران از یکسو بعضی لغات و اصطلاحات

۱۸) تاریخ جهانگشای، چاپ لندن، ص ۴.

۱۹) لغات مسولی از جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و تاریخ شیخ اویسی چاپ هلند

استخراج شده است.

زبان ازبکی و از سوی دیگر لغات ترکی در فارسی راه یافت. در دوران سلطنت صفویه نیز اصطلاحات و لغات ترکی در امور لشکری و کشوری به کار می‌رفت که در کتابها و تواریخ زمان ثبت شده و نمونه آنها این است^{۲۵}.

اقبای قورچی سی = کمالدار	قول بیگی = فرمانده دسته غلامان خاص
اواقلی = خاندان	قولر آقاسی = رئیس غلامان خاص
اون باشی = فرمانده ده تن	قیتول = اردوگاه
ادیماق = قبیله	قیلیچ قورچی سی = شمشیردار
ایشیک آقاسی باشی = رئیس دروازه بانان	گوک دلاق = کبودجامه
باشماق قورچی سی = کفش‌دار	مین باشی = فرمانده هزار نفر
یکلریگی = حاکم بزرگ	سفچی باشی = رئیس درخیمان
توشمال باشی = خوان سالار	یراق = اسلحه
قاپوچی = دربان	یساول = نقیب، رئیس تشریفات
قره یراق = کارپرداز	یسقچی = مأمور تهیه ملزومات سپاه
قورچی باشی = سلاح‌دار	یقورت = لبنیات
یوزباشی = فرمانده صد نفر	

اما نکته قابل توجه آنکه استعمال این لغات ییکانه در فارسی دوام یافت و پس از انقراض هر سلسله اصطلاحات ایشان نیز متروک و فراموش شد. از جمله آنکه شعر و نثر فارسی این عوامل و عناصر ییکانه را پذیرفت. در دیوان حافظ شیرازی که در پایان سلطنت مغول می‌زیسته از آن همه اصطلاحات تنها چند کلمه مغولی می‌توان یافت که «نمغ» و «یرغو» از آن جمله است.

اصطلاحات ترکی متداول در دوران صفویه نیز با انقراض آن خاندان متروک شد و اگر چه بعضی از آنها مانند اصطلاحات نظامی تا اواخر دوره قاجاریان

(۲۵) لغات ترکی از احسن التواریخ حسن روملو استخراج شده است. برای دیته و معانی دقیق لغات مغولی و ترکی در زبان فارسی رجوع شود به کتاب بسیار مفید ذیل:

Doerfer, G., *Türkische und Mongolische Elemente im Neupersischen*, I - III, Wiesbaden, 1963 - 67.

باقی بود در دوران اخیر جای خود را به لغات و اصطلاحات فارسی داد.

(۲۱) در ساخت جمله، یعنی ترکیب کلمات و عبارات نیز در این دوره تغییری حاصل شد، به این طریق که آزادی دوره پیشین در ترتیب اجزاء جمله محدود شد و در این امر یکنواختی جای تنوع و آزادی را گرفت.

(۲۲) این دوره تا اواخر قرن سیزدهم هجری دوام یافت. اما البته تحولی که نمونه‌های آن را ذکر کردیم یکباره انجام نگرفت و در آثار نویسندگان مختلف همزمان نیز یکسان نبود. در طی هفت قرن تحول زبان ادبی، که دیگر نزد ادیبان و نویسندگان تابع قواعد ثابت و معینی شده بود، کند پیش رفت و در بعضی از نکات زودتر و در بعضی موارد دیرتر انجام گرفت.

سبک خاص هر يك از نویسندگان نیز در این تحول تأثیر داشت. بعضی از نویسندگان در نوشته‌های خود آثار دوره پیشین را سرمشق قرار می‌دادند و به اصطلاح «کهن‌گرا» بودند. دیگران زبان ادبی متداول و جاری زمان خود را به کار می‌بردند. در دوران قاجاریان پیروی از شیوه سخنوران و نویسندگان عصر غزنوی و سلجوقی رواج و رونق یافت، و این تمایل که در شعر شاعران آن زمان مانند فتحعلیخان صبا و محمودخان ملک‌الشعراء و سروش قفآنی و دیگران به صراحت مشهود است در نثر نویسندگان و مورخان نیز دیده می‌شود. و این البته تکلف و تصنع است و نمونه زبان جاری آن زمان نیست.

(۲۳) وضع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ایران از آغاز تأسیس سلسله قاجار دستخوش تحولی سریع و عمیق و اساسی شد و این امر در زبان ادبی تأثیری عظیم داشت که موجبات پیدایش و آغاز دوره دیگری را در فارسی دری فراهم آورد.

سوم: دوره تحول اخیر

(۲۴) پس از پراکندگیها و آشفتگیهایی که از انقراض خاندان صفوی تا

استقرار آقا محمدخان قاجار در کشور حکمفرما بود بار دیگر يك دولت مرکزی و حکومت واحد در ایران تأسیس شد و این مرکزیت با وجود سرکشیها و انقلابات داخلی و جنگهای خارجی با سپاهیان روس در زمان فتحعلیشاه و پریشانیهای که بر اثر نفوذ ییکائنگان روی داد دوام یافت و به تدریج عوامل و علل دیگر که از آن جمله ارتباط و آشنائی با تمدن و فرهنگ مغرب زمین بود تحول عظیمی در اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور پدید آورد که در زبان اداری و ادبی تأثیر کرد.

(۱۲۴۵) مرکزیت یافتن کشور موجب شد که اهل قلم و طبقه دانشمندان برای کسب مقامات دیوانی و کشوری یا جستن پشتیبان از اکناف کشور به پایتخت روی آوردند و به این طریق تهران محل اجتماع برگزیده باسوادانی شد که از شهرها و نواحی مختلف ایران آمده و به خدمات اداری و دولتی اشتغال یافته بودند. از کسانی که مقامات مهم دولتی یافتند برای مثال معتمدالدوله و میرزا ابوالحسن شیرازی و میرزا بزرگ و میرزا ابوالقاسم قائم مقام و امیرکبیر فراهانی و میرزا آقاخان نوری مازندرانی و میرزا شفیع نوری و امیر نظام گروسی و حاج میرزا آقاسی ایروانی و نظام الدوله اصفهانی و فرخ خان کاشانی و میرزا یوسف آشتیانی را نام می‌بریم. طبقه کارگزاران دولتی و مستوفیان نیز همه اصلاً از شهرهای مختلف بودند که در دستگاه پایتخت به خدمت می‌پرداختند یا در شهرستانها به عنوان وزیر و مستوفی و منشی مأمور می‌شدند.

شاعران و نویسندگان این دوران نیز از اکناف کشور به دستگاه مرکزی پیوستند که از آن جمله مجمر و نشاط و سروش از اصفهان و فتحعلیخان صبا و محمودخان ملک الشعراء و عباسقلیخان سپهر از کاشان و وصال و وقار و داوری و قآنی از شیراز و شهاب از ترشیز و یغما از جندق و فروغی از بسطام بودند.

(۲،۲۵) زبان گفتار مردم بومی تهران یکی از گویشهای محلی بود که تا این اواخر در دهکده‌ها و آبادیهای شمیران نیز باقی بود. اما مستوفیان و دیوانیان زبانی را به کار می‌بردند که به زبان رسمی و ادبی بسیار نزدیک داشت، اگر چه

گوشه‌های محلی در چگونگی تلفظ و طرز استعمال لغات آن بی‌تأثیر بود. این زبان دولتی و اداری یا زبان رسمی را در اصطلاح «لفظ قلم» می‌خواندند و عامه شنوندگان غالباً از چند جمله که طرف می‌گفت درمی‌یافتند که او از طبقه منشی و مستوفی یعنی «اهل قلم» است و به «لفظ قلم» سخن می‌گوید.

(۳،۲۵) عوامل اجتماعی و اقتصادی موجب شد که شهرها گسترش یابد و جمعیت شهرنشین رو به فزونی بگذارد. این امر البته تدریجی بود و سیر آن در آغاز کندتر انجام می‌گرفت و کم‌کم بر سرعت آن افزوده شد. روی آوردن جمعیت به شهرها يك طبقه متوسط شهری به وجود آورد که برای خود شخصیت فردی می‌شناختند و در نتیجه به کسب اطلاع از وضع کشور و جهان و آموختن خط و سواد، و اندیشه درباره امور اجتماعی شایق بودند.

(۴،۲۵) ارتباط با مقرب زمین از راه روابط سیاسی و بازرگانی تحولی در فکر طبقه برگزیده پدید آورد. از اواسط دوره قاجاریان تجارت قسمت جنوب ایران با هندوستان که زیر استیلای کمپانی هند شرقی درآمده بود و تجارت قسمت شمال از راه قفقاز با روسیه رو به توسعه گذاشت. مسافرت به کشورهای اروپائی و روسیه آسانتر شد. بسیاری از این مسافران مشاهدات خود را در کشورهای دیگر جهان در سفرنامه‌ها ثبت کردند و در بیان این مطالب ناچار معانی و نکته‌های تازه‌ای مطرح می‌شد که به لغات و اصطلاحات خاص نیازمند بود.

(۵،۲۵) آمدن معلمان خارجی نخست برای تربیت و اداره سپاه از کشورهای فرانسه و انگلستان و اطریش و روسیه و سوئد، و سپس رایزنان امور کشوری از بلژیک و امریکا موجب شد که يك عده لغات و اصطلاحات اروپائی در فارسی متداول شود و برای بعضی معانی تازه اصطلاحات جدیدی وضع گردد. از زمان امیرکبیر که به تأسیس مدرسه دارالفنون اقدام کرد و برای رشته‌های مختلف علمی معلمان اروپائی را به خدمت گماشت دامنه این لغات تازه، چه الفاظ بیگانه و چه کلماتی که در معنی اصطلاحی جدید به کار می‌رفت، از اصطلاحات لشکری و کشوری درگذشت و به مسائل سیاسی و اجتماعی و علمی و فنی گسترش یافت. سپس توسعه

آموزشگاهها، از ابتدائی تا عالی، و تألیف کتابهای درسی در رشته‌های گوناگون علمی و ادبی و فلسفی شماره این لغات و اصطلاحات تازه را به چندین هزار رسانید. (۶،۲۵) رواج صنعت چاپ در ایران یکی از عوامل مهم در تحول زبان بود. ابتدا آثار شاعران و نویسندگان بزرگ ادبیات فارسی بیشتر در هندوستان و گاهی در مملکت عثمانی به طبع می‌رسید و به ایران می‌آمد و در دسترس اهل علم و ادب قرار می‌گرفت. سپس در داخل کشور چاپخانه‌های متعدد تأسیس شد و گذشته از طبع و انتشار ادبیات قدیم، از جنبش مشروطیت به بعد موجب تأسیس و انتشار روزنامه‌ها و مجله‌های متعدد و گوناگون گردید که خود به سبک و اسلوبی خاص در نویسندگی محتاج بود.

(۷،۲۵) ترجمه کتابهای علمی و ادبی ییگانه که از زمان سلطنت ناصرالدین شاه معمول شد و به سرعت فزونی یافت تا آنجا که در این زمان به کمال شیوع رسیده است نیز از جهات توسعه واژگان یعنی مفردات لغات، و ساختمان عبارت و جمله در تحول زبان فارسی تأثیر بسیار گذاشت.

(۸،۲۵) نتیجه مهم تحولات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آن بود که هدف و غرض نویسندگان تغییر کلی یافت. در دو دوره پیشین که بعضی از خصوصیات زبان ادبی را ذکر کردیم مخاطب شاعر و نویسنده طبقه معدودی از درباریان و برگزیدگان یعنی اهل دانش و فضل و ارباب قلم بودند. اما در این دوره که شماره خوانندگان پیوسته بیشتر می‌شد و مقاصد سیاسی و اجتماعی در کار می‌آمد نویسنده با ابوه مردمی که یا خود خواننده بودند یا کسی از باسوادان در مجامع نوشته‌ها را برای ایشان می‌خواند سر و کار داشتند و بنابراین می‌خواستند اندیشه‌های خود را به شیوه‌ای بنویسند که درخور فهم این گروه ابوه باشد و در ایشان تأثیر مطلوب را بیخشد.

(۲۶) بر اثر عواملی که ذکر کردیم تغییرات مختلفی در زبان فارسی پدید آمد که بعضی از نکات اصلی آن از این قرار است:

(۱،۲۶) عبارت‌پردازی و تصنع و تکلف در انشای عبارات که درخور فهم عام

بود و به القای مطالب و تأثیر در ذهن خوانندگان زبان می‌رسانید کم‌کم منسوخ شد. انشای ادیبانه و منشیانه جای خود را به شیوه ساده و قابل دریافت عموم سپرد. (۳،۴۶) يك سلسله كلمات خارجي كه مفهوم آنها از کشورهای غربی اقتباس شده بود به عين لفظ یا با اندك تغییری در زبان فارسی وارد شد. از آن جمله برای مثال^{۲۱}:

قونسل	راپرت	گمرک
سالدات	تلگراف	تلفن
پلتيك	کپسول	لوکوموتیف
ماشین	جنرال	کلنل

(۳،۴۶) يك سلسله كلمات فارسی به معنی تازه در مقابل اصطلاحات خارجی متداول شد و به کار رفت. برای مثال^{۲۲}:

وزیر مختار	سفیر	سفارت
عدلیه	نظمیه	بلدییه
قانون	حقوق	بین‌الملل
راه آهن	ایستگاه	فرودگاه

(۴،۴۶) لغات و اصطلاحاتی از زبان گفتار عامه به آثار نویسندگان نفوذ کرد که تا این زمان در زبان ادبی راه نداشت. از آن جمله برای مثال^{۲۳}:

المسرات	قشقرق	قورت دادن
کوک بودن	سوت	قاطمه
پرت	چرت	لولهنک
لفت‌دلیس	سلندر	چاروادار

(۲۱) این لغات از روزنامه‌های قانون (۱۸۹۵ میلادی) و صوداسرافیل (۱۳۲۵ ه. ق) و تیاتر (۱۳۲۶ ه. ق) و مساوات (۱۳۲۵ ه. ق) استخراج شده است.
 (۲۲) لغات از همان روزنامه‌ها مأخوذ است.
 (۲۳) لغات از روزنامه تیاتر، شماره ۱ تا ۱۱ (ربیع‌الاول تا جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ ق.) استخراج شده است.

(۵،۴۶) نقل عین عبارت از زبان یکی از طبقات اجتماع یا مردم یکی از بتها به گویش محلی آنها که در ادبیات قدیم بسیار نادر بود، در آثار نویسندگان دوره رواج یافت.

مثال از زبان زنان شهری در روزنامه صوداسرافیل (نوشته‌ای با عنوان (رون) ۲۴:

«وای! خاک به سرم کنن. مردیکه نامحرم همه جامودهد، وای، الهی روم سیاشه».

مثال از گویش محلی:

در کاشان زن همسایه دست راست از روی پشت بام داد زد:

نه نه حنی؟

نه نه حن جواب داد: چیه؟

گفت: عمو حوسای چه طونه؟

گفت: خاک لوسرم کنن. نمونه.

گفت: چه طو نمونه؟

گفت: دندونش کلوچه. جشاش به طاقه.

گفت: به قلده کربت لو حلقش کن.

گفت: میگم نمونه.

گفت: نگو نگو. مگه جو دست من و لوه؟ جو دست حاین مظلومه. ۲۵.

(۶،۴۶) یکی از مختصات این دوره تمایل نویسندگان به طرد لغات بیگانه خاصه لغتهای عربی و استعمال لغات فارسی سره به جای آنها بود، این تمایل بر اثر پیدایش احساسات ملی و ایران پرستی از زمان سلطنت ناصرالدین شاه به وجود آمد. در آغاز دوره قاجاریه برای استفاده از شأن و مقامی که هنوز خاندان صفوی در چشم ایرانیان داشتند مورخان نسب شاهان قاجاری را به صفویه می‌رساندند و با ذکر داستانی که درستی آن مسلم نبود محمدحسن خان قاجار را فرزند شاه سلطان حسین جلوه می‌دادند. سپس يك چند شاهزادگان این خانواده خود را به طایفه

(۲۴) صوداسرافیل، شماره ۲۷، ص ۲.

(۲۵) صوداسرافیل، همان شماره، ص ۸.

مفول منسوب شمرده‌اند و بر فرزندان خود لامهای مفولی مانند چنگیز و اوگتای قاآن و هلاکو و ارغون و اباقاخان گذاشتند. اما بزودی تمایلات ملی و ضد بیگانه غلبه و رواج یافت. مورخان برای آنکه شاهان قاجار را از نژاد پاك ايراني و وارث تخت و تاج بشمارند نسب ایشان را به سامانیان و از آنجا به بهرام چوین رساندند. نوشتن کتابها و رسالات به فارسی سره از این زمان نزد بعضی از نویسندگان واکنشی در مقابل انشای پرطمطراق و مملو از مترادفات الفاظ عربی بود. یکی از شاهزادگان قاجار کتابی در تاریخ ایران به فارسی سره نوشت^{۲۶} و یغمای جندقی ناممعالی به این شیوه تحریر کرد^{۲۷}. در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه آزادی خواهی با ایران پرستی در آمیخت. نویسندگانی مانند میرزا آقاخان کرمانی و آخوندزاده در آثار خود این احساسات را ترویج می‌کردند. اما جنبشی که اثر فراوان در زبان فارسی برجا گذاشت در دورهٔ سلطنت رضاشاه به وجود آمد، ابتدا در سازمان جدید سپاه ایرانیان اصطلاحات و لغات یگانهٔ ترکی و عربی را به معادل فارسی آنها یا الفاظی که به فارسی وضع می‌شد تبدیل کردند. سپس این تمایل شدیدتر شد و برای طرد لغات بیگانه فرهنگستان تأسیس یافت.

این دستگاه بسیاری از اصطلاحات کشوری و اداری را که از اصل عربی بود به فارسی تبدیل کرد و سپس به بعضی از لغات علمی پرداخت.

(۷،۴۶) تأسیس دانشگاهها و تدریس علوم عالی به زبان فارسی ایجاب کرد که يك سلسله اصطلاحات علمی جدید به زبان فارسی وارد شود که تا آن زمان در این زبان به کار نمی‌رفت. این کلمات بعضی عیناً از زبانهای خارجی نقل می‌شد و بعضی دیگر از اصل عربی یا فارسی در مقابل اصطلاحات خارجی از طرف مؤلف یا مترجم وضع می‌گردید.

(۸،۴۶) رواج ترجمه از زبانهای اروپائی موجب شد که، به تأثیر زبانهای

(۲۶) نامهٔ خسروان، تألیف جلال‌الدین میرزا پورفتحعلی‌شاه (۱۳۵۸ ق.).

(۲۷) کلیات یغمای جندقی، چاپ اعتضادالطنه، تهران (۱۲۸۳)، کتاب نخستین در

یگانه، در ساخت عبارات فارسی نیز تغییراتی روی دهد. برای مثال يك نوع قید را مانند کلمات «متأسفانه، خوشبختانه، بدبختانه» ذکر می‌کنیم که مفهوم آنها متعلق به فعل نیست، بلکه مربوط به تمام جمله است و می‌توان آنها را جانشین يك جملهٔ پیرو دانست. در جملهٔ «بدبختانه، سیل آسیب زیادی به کشاورزان وارد آورد» کلمهٔ «بدبختانه» جانشین جمله‌ای مانند «موجب بدبختی است که...» یا «... و این موجب بدبختی است» شده است.

این طرز ساخت جمله که در زبان فارسی دوره‌های پیشین وجود نداشته بر اثر ترجمهٔ لفظ به لفظ عبارات فرانسوی یا انگلیسی در این زبان وارد و رایج شده است.

(۹،۴۶) از نظر نحوی باید یکنواختی و انجماد ساختمان جمله را در این زمان ذکر کرد. احتیاجات جدید، سرعت جریان کارها، سبک روزنامه‌نویسی، و شتابی که نویسندگان به حکم مقتضیات زمان در کار خود داشتند مانع آن بود که در شیوهٔ بیان نکته‌های بلاغی را مورد توجه قرار دهند و به مناسبت غرضها و موارد مختلف تنوعی در ساختمان جمله و عبارت به کار برند.

(۲۷) نکته‌هایی که ذکر شد بیشتر دربارهٔ زبان فارسی نوشتنی دورهٔ اخیر تا شهریور ۱۳۲۵ است. از آن پس بر اثر رواج روزافزون مطبوعات، و ظهور عدهٔ بسیار بیشتری از نویسندگان، و ارتباط بیش از پیش با اندیشه‌های نوین جهان امروز، و توسعهٔ فوق‌العادهٔ آموزشگاهها نسبت به دوران پیشین، و گسترش سواد در شهرها و روستاها، و جز اینها، بر شیوع و سرعت رواج نکته‌هایی که دربارهٔ این دوره ذکر کردیم افزوده شد و در بحث از مختصات زبان فارسی در دورهٔ سوم به تفصیل و کمال از این نکته‌ها گفتگو خواهیم کرد.

روش تحقیق و دشواریهای کار

(۲۸) بنای این تحقیق بر استقراء است. هیچ نکته‌ای از پیش طرح نشده تا

سپس برای اثبات یا تأیید آن شاهد و مثال جستجو شود، بلکه نخست متون موجود از دوره‌های سه‌گانه که شرح دادیم با دقت مورد تحلیل قرار گرفته و از هر نکته یادداشتهای فراوان فراهم آمده و سپس با مقایسه آنها نکته‌ای استنساخ و استخراج شده است. فهرست متولی که برای هر دوره مطالعه شده و جمله‌ها و عباراتی از آنها ثبت گردیده در آغاز بحث درباره هر دوره خواهد آمد.

(۲۹) در این تألیف البته غرض آن بوده است که همه نکته‌های صرفی و نحوی که در طی هزار ساله اخیر در زبان فارسی وجود دارد مورد بحث قرار گیرد، بلکه، چنانکه از عنوان کتاب پیداست، غرض مؤلف نشان دادن چگونگی تحول و تکامل زبان است. بنابراین تنها به ذکر نکته‌هایی می‌پردازیم که در ادوار سه‌گانه تغییر و تحولی در آنها رخ داده است، و از مواردی که در همه ادوار یکسان مانده و در آنها تحول و تبدیلی انجام نگرفته است چشم می‌پوشیم.

(۳۰) بعضی از خصوصیت‌های صرفی و نحوی و لغوی که در متون هر يك از دوره‌های سه‌گانه مشاهده می‌شود میان همه متون آن دوره، با قطع نظر از محل زندگی نویسندگان، مشترک است و بنابراین تبدل و تحول آنها در دوره بعد جنبه زمانی یا تاریخی دارد. اما نکته‌های دیگری در آثار هر دوره هست که در متون متعلق به آن دوره مشترک نیست و تنها در بعضی از آنها دیده می‌شود. این گونه نکات را، گذشته از تعلق به یکی از ادوار تاریخی، مربوط و مختص به محیط زندگی نویسندگان باید دانست، یعنی به جنبه مکانی یا جغرافیائی نسبت داد.

برای مثال می‌گوییم که در دو کتاب که یکی در اواخر قرن چهارم و دیگری در قرن پنجم هجری تألیف شده و عنوان واحد «کشف‌المحجوب» دارند در بعضی نکته‌ها اختلاف صریح دیده می‌شود. در کشف‌المحجوب هجوری غزلوی^{۲۸} غالباً حرف «مر» بر سر مفعول صریح درمی‌آید:

پیغمبر مر علاه الحضرمی را به غزو فرستاد.

(۲۸) کشف‌المحجوب هجوری، چاپ افست (۱۳۳۶، تهران) از روی چاپ والتین ژوکوفسکی، لنین‌گراد، ۱۹۲۶.

مر او را تواضع کرد.
وی مر ایشانرا طعام دادی.
اما در کشف المحجوب سجستانی^{۲۹} از این نشانه مفعول صریح اثری نیست:
ایشان را بدان معرفت نبود.
حیوان را همی آرایند.
او مردمان را راه نماید.

پس این اختلاف را به زمان و تاریخ نمی‌توان نسبت داد و ناچار علت آن را در خصوصیات گویشی بعضی از نقاط این سرزمین پنهان باید جستجو کرد. در مواردی که ممکن باشد می‌کوشیم تا جنبه جغرافیائی بعضی از نکات صرف و نحوی فارسی دری را تعیین کنیم و بسا که بتوان برای يك یا چند نکته صرفی یا نحوی يك نقشه جغرافیائی نیز ترسیم کرد.

(۳۱) در این تحقیق شعر را هیچ میزان و ملاک کلا قرار ندادیم و به سخن منظوم استناد نکردیم زیرا که، در زبان فارسی هم مانند بیشتر زبانهای دیگر، شاعر همیشه زبانی کهنه‌تر را اختیار می‌کند و به کار می‌برد، به عبارت دیگر شعر پیش از نثر تابع سنت است. شاید در قرهای چهارم و پنجم هنوز زبان شعر با زبان ادبی رایج زمان تفاوت فاحشی نداشته است، اما چنانکه از مقایسه متون نظم و نثر قرهای بعد می‌توان دریافت کم‌کم زبان شعر کهنه‌تر می‌ماند و پیش از زبان نثر مختصات صرفی و نحوی دوران پیشین را حفظ می‌کند.

برای اثبات این معنی کافی است که يك متن منشور را که در ضمن آن بیت‌های شعر آمده باشد مورد دقت قرار دهیم تا دریابیم که بعضی از نکته‌های منظور ما در سراسر عبارتهای منشور وجود ندارد، اما همان نکته‌ها که مختص دوره پیشین است در ادبیات منظوم دیده می‌شود.

اگر بخواهیم شعر را ملاک تشخیص چگونگی تحول نکته‌های صرفی و نحوی قرار دهیم در بسیاری از موارد ممکن است چنین نتیجه بگیریم که زبان فارسی در

(۲۹) کشف المحجوب سجستانی، انستیتو ایران و فرانسه (۱۳۲۷).

طی هزار سال هیچ‌گونه تحولی پذیرفته است، زیرا که بیشتر خصوصیات را که در شعر عنصری و فرخی و منوچهری وجود دارد غالباً در شعر قآلی و سروش و ملك الشعرای بهار نیز می‌توان یافت.

(۳۳) اما، در این شیوه که پیش گرفته‌ایم دشواریهایی هست که باید به آنها توجه داشت. و از جمله مهمترین آنها این است که غالباً اسناد و مدارك ما معتبر نیست. وقتی که به عبارتی از تاریخ ابوالفضل بیهقی استناد می‌کنیم و آن را به عنوان نمونه و سند يك نكته دستوری که در زمان او و محیط او متداول بوده است می‌آوریم، در صورتی این اسناد معتبر و محقق است که نوشته‌ای به خط خود مؤلف در دست داشته باشیم. و اگر این ممکن باشد، باری، نسخه‌ای از نوشته او بتوان یافت که در زمان او یا نزدیک به زمان او نوشته شده باشد. و می‌دایم که این شرایط درباره اکثریت قاطع متونی که در دست داریم میسر نیست.

از تاریخ مسودی ابوالفضل بیهقی قدیمترین نسخه‌هایی که به دست آمده تنها دو نسخه است که به گمان می‌توان تاریخ کتابت آنها را در قرنهاي نهم یا دهم هجری معین کرد، یعنی چهار پنج قرن پس از تاریخ تألیف کتاب.

از سیاست‌نامه یا سیرالملوک که به خواجه نظام‌الملک منسوب است و بنا بر این تاریخ تألیف آن باید در حدود ۴۸۴ هجری باشد قدیمترین نسخه‌ای که تاکنون به دست آمده به تاریخ ۶۷۳، یعنی نزدیک دو قرن پس از تألیف آن، کتابت شده است.

پیداست که در طی دو سه قرن تحول بسیار در زبان روی می‌دهد و این امر موجب می‌شود که کاتب به عمد یا به سهو در متن تصرف کند، یعنی در هیچ مورد نمی‌توان یقین کرد که کاتب عین عبارات مؤلف را نقل کرده و در آنها دست برده باشد. برای توضیح این معنی مثالی می‌آوریم:

کتاب معارف از آثار بهاء‌الدین پدر جلال‌الدین بلخی مولوی، در اواخر قرن ششم تألیف و تدوین یافته و نسخه‌ای از این کتاب به اهتمام مرحوم بدیع‌الزمان فردزانفر تصحیح و طبع شده است. در ضمن مطالعه دقیق متن این کتاب از لحاظ

لکات صرف و نحوی درمی یابیم که شیوه انشای متن يك دست یست و از جهت بعضی از این نكته‌ها تفاوت‌های فاحشی در قسمتهای مختلف آن وجود دارد. از جمله این که يك جا، در نقل خواب، صیغه نامحقق را که معمول آن دوره بوده است به کار می برد.

در عبارات ذیل:

«بدیع ترك خواب دید که روز آدینه استی، و صد هزار خلق سپید جامه می گویندی که نماز آدینه بهاء ولد می گندی. ما همه نماز سپس تو می گذاردیمی، مردمان می خواهندی تا شاخ شاخ شوئی. مردمان را باز می رانددی که همه سپس وی روید»^{۳۰}

اما جای دیگر در همین کتاب و درست در همین مورد آن شیوه را ترك می کند و به شیوه‌ای که متعلق به دوره بعد است نزدیک می شود:

«به خواب می دیدم که مرغان سپید کلان کلان، از غاز کلان تر، می پریدند، و تسبیح سر سقا می گفتند. یکی می گفت... و یکی دیگر تسبیح دیگر می گفتی و دیگران و همچنین...»^{۳۱}

این اختلاف را از روی اطلاعاتی که مصحح کتاب در مقدمه داده است می توان توجیه کرد. به این طریق که قسمت اول از جزء دوم کتاب است و قسمت ثانی از جزء سوم، و اساس چاپ این اجزاء نسخه واحد و به خط يك کاتب بوده است. بنابراین گمان نزدیک به یقین آن است که کاتب نخستین شرط امانت و دقت را به جای آورده و کاتب قسمت دوم که نسخه را در سال ۹۶۵ یعنی بیش از سه قرن و نیم پس از تاریخ تألیف کتاب کتابت کرده در عبارات اصل تصرفی روا داشته و صیغه‌های کهنه و متروک را به شیوه معمول زمان خود برگردانده است. و دلیل صریح بر این نکته آن است که در قسمت دوم سه مورد به شیوه جدید یعنی شیوه زمان کاتب تبدیل یافته، اما مورد چهارم «می گفتی» به همان صورت اصل باقی مانده است.

۳۰) مدارک بهاء ولد، چاپخانه مجلس (۱۳۳۳)، ص ۲۷۹.

۳۱) همان کتاب، ص ۳۱۵.

(۴۳) دشواری دیگر در این تحقیق آن است که از دیرزمان شیوه مؤلفان ایران (و کشورهای دیگر اسلامی) چنین بوده است که مطالبی و گاهی صفحات بسیاری را از تألیف کهن‌تری در کتاب خود نقل کنند و به ندرت اصل و منشأ نوشته خود را نشان می‌دهند. در تذکرة الاولیای شیخ عطار عبارتها و حتی فصولی از آثار مؤلفان پیش از او، مانند هجویری مؤلف کشف‌المحجوب، و مترجم رساله قشیریه و از کتب دیگر غالباً به عین عبارت نقل شده است.

گاهی بعضی از مؤلفان اشاره کرده‌اند که عبارات اصل را به شیوه معمول زمان خود برگردانده‌اند. اما در بسیاری از موارد ذکر مأخذ و این که در شیوه بیان تصرفی روا داشته‌اند دیده نمی‌شود.

برای نمونه عباراتی از دو کتاب را که با فاصله‌ای نزدیک به یک قرن و نیم تألیف شده است در اینجا نقل می‌کنیم. متن نخستین نساء الاسرار است از ناصرالدین منشی کرمانی که در سال ۷۲۵ هجری نگارش یافته و متن دوم آثارالوزراء سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی که تاریخ تألیف آن یکه دوم قرن نهم هجری است:

نساء: «در غلواء دولتی چنان وافر و اثنای عظمتی چنان متکثر دائماً به حال ضعفای رعیت و بیچارگان هر ولایت رسیدی و با زهاد و ابدال و مشایخ نیز نفسی داشتی و اوقات و ساعات را مستغرق طاعات و عبادات گردایدی».^{۳۲}

آثارالوزراء: «با وجود دولت و عظمت بسیار... دائماً به حال ضعفای رعیت و بیچارگان هر ولایت رسیدی و با زهاد و علما و مشایخ نیز صحبت داشتی... و اوقات و ساعات را مستغرق طاعات و عبادات گردایدی».^{۳۳}

این نقل مطلب به عین عبارت در بسیاری از آثار نویسندگان ادوار پیشین دیده می‌شود و سنجش مختصات صرف و نحوی هر دوره را با دوره پیش دشوار می‌کند. خاصه که در موارد متعدد به یقین نمی‌توان دانست که انشای نویسنده نخستین خود اصیل بوده یا آن نیز از نوشته کهن‌تری اقتباس و نقل شده است.

(۳۲) نساء الاسرار، ص ۳۹.

(۳۳) آثارالوزراء، ص ۲۰۷.

(۳۴) در بعضی موارد مؤلف مطالبی را از کتاب قدیم‌تری گرفته و بی‌ذکر مآخذ در عبارتها تصرف روا داشته و به شیوه‌ی زمان خود تحریر کرده است. اما در این‌گونه تصرفات نیز گاهی نشانه‌هایی از شیوه‌ی نوشته‌ی اصلی بر جای مانده است، برای مثال عبارات داستان واحدی را که سه نویسنده در زمانهای مختلف از یکدیگر اقتباس کرده‌اند در ذیل نقل می‌کنیم.

متن نخستین از کتاب تاریخ برامکه است که اگر چه تاریخ تألیف ندارد از روی بعضی قرائن گمان می‌رود که در اواسط قرن پنجم هجری تألیف شده باشد.^{۳۴} (به نشانه‌ی اه)

متن دوم از سیرالملوک یا سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک است که در اواخر قرن پنجم هجری نگارش یافته است.^{۳۵} (به نشانه‌ی ب)

متن سوم از «روضات‌الجنات» تألیف معین‌الدین محمد زمیچی اسفزاری است که در آخر قرن نهم (۸۹۷-۸۹۸) تألیف شده است.^{۳۶} (به نشانه‌ی ج)

اگر چه سال تألیف تاریخ برامکه معلوم نیست اما بعضی مختصات دستوری آن از سیاست‌نامه قدیمتر می‌نماید و بنابراین احتمال بیشتر آن است که مؤلف سیاست‌نامه مطالب را از آن اقتباس کرده باشد نه بعکس.

اینک عبارتهای این سه کتاب را با یکدیگر می‌سنجیم:

۱) اه: چون فرمان ملک رسید

ب: چون فرمان ملک رسید به والی بلخ تا بنده را به جانب دمشق گسیل کند

ج: چون بر حسب اشاره‌ی ملک بدین ملک آمدم

۲) اه: بنده برک راه ساخت

۳۴) تاریخ برامکه، با مقدمه و حواشی عبدالعظیم گرکانی (قریب) مطبعة مجلس (۱۳۱۳)، ص ۷.

۳۵) سیرالملوک، به اهتمام هیوبرت دارک، بتکاه ترجمه و نشر کتاب (۱۳۴۷)، ص ۲۳۸.

۳۶) «روضات‌الجنات فی اوصاف مدینه هرات»، چاپ دانشگاه تهران (۱۳۳۸)، ص ۱۶۸.

ب: بنده برگه راه بساخت و روی به خدمت نهاد

ج: ...

(۳) الف: و از نسابور قصد طبرستان کرد که آنجا بضاعتی داشت

ب: و از نسابور آهنگ طبرستان کرد که آنجا بضاعتی داشت

ج: از نسابور عزیمت طبرستان کردم به سبب بضاعتی که آنجا داشتم

(۴) الف: چون به طبرستان رسید ملک طبرستان استقبال کرد و بنده را در

شهر آمل در سرای خویش فرود آورد

ب: چون به طبرستان رسید ملک طبرستان استقبال کرد و بنده را در شهر

آمل در سرای خویش فرود آورد.

ج: ملک طبرستان استقبال فرموده بنده را به شهر در آوردند و در

سرای خاص منزل داد

(۵) الف: و نزل فرستاد و هر روز به خوان و مجلسی یکجا بودیم و هر روز

به جائی به تماشا رفتیمی

ب: و نزل فرستاد و هر روز به خوان و مجلس بهم بودیم و هر روز به

جائی دیگر به تماشا رفتیمی

ج: و از شرایط خاطر جوئی و مهمان‌نوازی هیچ باقی نگذاشت

(۶) الف: روزی در میان خرمی پیدا؟ (ظ: بنده را) گفت

ب: روزی میان خرمی بنده را گفت

ج: روزی بنده را گفت

(۷) الف: تو هرگز تماشا دریا کرده‌ای؟ گفتم لی

ب: تو هرگز تماشای دریا کرده‌ای؟ گفتم نه

ج: هرگز تماشای دریا کرده‌ای؟ گفتم نی

(۸) الف: گفت فردا تماشا دریا مهمان منی

ب: گفت فردا به تماشای دریا مهمان منی

ج: فرمود که فردا جهت تماشای دریا ساخته باش

(۹) الف: گفتم فرمان تراست

ب: گفتم فرمان تراست

ج: گفتم فرمان شما راست

۱۰) اله: بفرمود تا ملاحان را حاضر کردند تا کشتیها راست کنند

ب: بفرمود تا ملاحان فردا را کشتیها راست کنند و ساخته باشند

ج: پس فرمود تا ملاحان کشتیها راست کنند و معد باشند

۱۱) اله: دیگر روز ملك بنده را به لب دریا برد و در کشتی نشستیم

ب: دیگر روز ملك بنده را به لب دریا برد و در کشتی نشستیم

ج: دیگر روز در دریا نشسته

۱۲) اله: و مطربان آواز سماع برکشیدند و ملاحان کشتی در میان دریا براندند

ب: و مطربان سماع برکشیدند و ملاحان کشتی براندند و در میان دریا بردند

ج: ...

۱۳) اله: و ساقیان شراب می گردآیدند

ب: و ساقیان شراب همی پیمودند

ج: ساقیان شراب می پیمودند

۱۴) اله: و من و ملك پهلوی یکدیگر تنگ نشسته بودیم چنانکه میان ما واسطه‌ای نبود

ب: و من و ملك تنگ به یکدیگر نشسته بودیم چنانکه میان ما واسطه‌ای نبود

ج: و میان من و ملك کسی حائل نبود

۱۵) اله: و انگشتری در انگشت نکین او یاقوت سرخ، سخت بغایت نیکو صافی

ب: و انگشتری در انگشت نکین او یاقوت سرخ سخت بغایت نیکو صافی و رنگین

ج: و در انگشت ملك انگشتری بود نکینش از یاقوت سرخ

- (۱۶) الف: چنانکه بنده از آن یکوتر ندیده بود
 ب: چنانکه بنده از آن یکوتر ندیده بود
 ج: که یکوتر از آن ندیده بودم
- (۱۷) الف: و از جهت یکوئی هر زمان در آن انکشتی نگاه می‌کردم
 ب: و از جهت یکوئی هر زمان در آن انکشتی نگاه می‌کردم
 ج: از غایت خوبی آن نکین هر زمان در انکشت وی نگاه می‌کردم
- (۱۸) الف: چون ملك دید که من در انکشتی بسیار می‌نگرم
 ب: چون ملك دید که من در انکشتی بسیار می‌نگرم
 ج: چون ملك توجه مرا به آن نکین دریافت
- (۱۹) الف: انکشتی از انکشت بیرون کرد و پیش من انداخت
 ب: انکشتی از انکشت بیرون کرد و پیش من انداخت
 ج: از انکشت بیرون کرد و پیش من نهاد
- (۲۰) الف: من خدمت کردم، بوسی برانکشتی دادم و پیش ملك بنهادم
 ب: من خدمت کردم و بوسی برانکشتی دادم و پیش ملك باز نهادم
 ج: من بیوسیدم و پیش ملك نهادم
- (۲۱) الف: ملك برداشت و پیش من نهاد
 ب: ملك برداشت و پیش من نهاد
 ج: بازش پیش من نهاد
- (۲۲) الف: و گفت انکشتی که از انکشت من بیرون آید برسبیل هبه دیگر
 در انکشت من برود
 ب: و گفت انکشتی که از انکشت من بیرون آمد برسبیل هبه و
 عطا باز در انکشت من بیاید
 ج: و گفت انکشتی‌نی که به رسم بخشش از انکشم بیرون آمده
 باز به انکشم برود
- (۲۳) الف: من گفتم این انکشتی هم انکشت ملك را شاید

- ب: من گفتم این انگشتری ملك را شاید
 ج: من گفتم این انگشترین هم انگشت ملك را شاید
 (۲۴) اه: و پیش ملك باز نهادم و ملك پیش بنده نهاد
 ب: و پیش ملك باز نهادم و ملك باز پیش بنده نهاد
 ج: دیگر بار پیشم انداخت
 (۲۵) اه: و بنده از جهت آن که انگشتری بس یکو و گرانمایه بود
 ه: و از آن جهت که انگشتری بس یکو و گرانمایه بود
 ج: چون یاقوت بس گرانمایه بود
 (۲۶) اه: گفتم این در خرمی همی گوید، باید که در هوشیاری پشیمان
 شود و بردش رنج آید
 ه: گفتم این در خرمی می فرماید، باید که در هشیاری پشیمان شود
 و بردش رنج آید
 ج: گفتم شاید که در هشیاری پشیمان شود و خاطرش پریشان گردد
 (۲۷) اه: انگشتری را باز پیش ملك نهادم
 ب: انگشتری باز پیش ملك نهادم
 ج: باز پیش او نهادم
 (۲۸) اه: ملك انگشتری را برداشت و در دریا انداخت
 ب: ملك انگشتری را برداشت و در دریا انداخت
 ج: ملك برداشت و در دریا انداخت
 (۲۹) اه: من گفتم آه، درینا این انگشتری
 ه: من گفتم: آه، درین این انگشتری
 ج: گفتم درین از انگشترینی بدان خوبی
 (۳۰) اه: که اگر دانستی که ملك بحقیقت در انگشت نخواهد برد و در
 دریا خواهد انداخت باری بیذیرقتی
 ه: که اگر دانستی که ملك بحقیقت در انگشت نخواهد برد و در

دریا خواهد انداخت باری بپذیر قسمی

ج: اگر بدانستم که ملك در انگشت نخواهد کرد و به دریا خواهد
افکند می‌پذیر قسم

۳۱) اله: ملك گفت من چند کورت پیش تو نهادم و چون دیدم بسیار می‌نگری
از انگشت بیرون کردم و به تو بخشیدم

ب: ملك گفت من چند کورت پیش تو نهادم و چون دیدم در آن فراوان
می‌نگری از انگشت بیرون کردم و به تو بخشیدم

ج: ملك گفت چند کورت پیش تو کشیدم. قبول نگردی

۳۲) اله: اگر تو به نزدیک من عزیزتر و یکوتر از آن بودی ترا بخشیدمی
ب: به چشم من اگر تو از آن یکوتر بودی ترا بخشیدمی
ج: ...

۳۳) اله: ولیکن چاره‌ای بکنم مگر باز تو رسانمش

ب: ولیکن چاره‌ای بکنم مگر باز به تو رسانم

ج: اما چاره‌ای بکنم که او را به دست تو رسانم

۳۴) اله: ملاح را فرمود که لنگرها فروهل و کشتی بر جای بدار

ب: ملاح را فرمود که لنگرها فروهل و کشتی بر جای بدار

ج: ملاحان را فرمود تا لنگر انداخته کشتیها را نگاه داشتند

۳۵) اله: غلام در رسید و آن صندوقچه بیاورد

ب: غلام در رسید و آن صندوقچه بیاورد

ج: غلام رفت و صندوق را آورد

۳۶) اله: سر صندوقچه بر انداخت

ب: سر صندوقچه برداشت

ج: قفل صندوق بگشاد

۳۷) اله: زمانی بود. بر سر آب آمد

ب: يك ساعت بود. بر سر آب آمد

- ج: بعد از زمانی بر سر آمد
 (۳۸) الف: سلیمان برگرفت و بدید
 ب: سلیمان برداشت و بدید
 ج: سلیمان... برداشت و بدید

از مقایسه سه متن فوق می‌توان دریافت که زبان دو متن الف و ب (یعنی تاریخ یوامکه و سیرالملوک) در بیشتر موارد با هم یکسان است و هیچ شك نیست که دومی عبارات اولی را به عین نقل کرده است. و چون زمان تألیف این دو متن به هم نزدیک است هنوز مختصات صرفی و نحوی زبان تا آن حد تحول نیافته بوده تا نویسندۀ متن دوم از تغییر عبارت ناگزیر باشد. با این حال در چند مورد مقدمات تغییر و تحول را می‌توان دریافت. از آن جمله در عبارت شماره ۵ ترکیب «یکجا بودیمی» به «بهم بودیم» تبدیل شده است؛ در عبارت شماره ۲۶ به جای «همی گوید» صورت «می‌فرماید» آمده؛ در عبارت شماره ۳۳ متن الف «باز تو رسانمش» کلمه «باز» در معنی «بسوی» به کار رفته و این معنی که کهنه بوده و شاید متروک شمرده می‌شده در متن ب به صورت «باز به تو رسانم» تغییر یافته است؛ در عبارت ۳۶ فعل «بر انداختن» به «برداشتن» تبدیل شده، و در عبارت ۳۸ به جای فعل «برگرفتن» فعل «برداشتن» به کار رفته است.

اما در متن ج «روضات الجنات» تفاوت با دو متن دیگر فراوان و آشکار است. این مؤلف که یکی از دو متن الف و ب را در پیش داشته چون شیوه بیان آن را نسبت به طرز معمول زمان خود بسیار کهنه و نامألوس می‌دیده ناچار در آن تصرف کلی کرده تا به زبان جاری زمان خود نزدیک کند. به این طریق که گاهی عبارتهای کهنه و منسوخ را یکسره از قلم انداخته (عبارت شماره ۳۲) و گاهی صیغه‌های متروک فعل را به صیغه‌های متداول زمان خود تبدیل کرده (مانند تبدیل صیغه‌های شرطی «اگر دانستمی... پذیرفتمی» به «اگر بدانستم... می‌پذیرفتم» در عبارت شماره ۳۵)، گاهی سیاق عبارت را برای پرهیز از کهنگی و غرابت تغییر داده (شماره ۵)

و در مورد دیگر کلمات و فعلهائی را که در زمان او متروک بوده به کلمات دیگر بدل کرده (مانند تبدیل «فروود آوردن» به «منزل دادن» در عبارت شماره ۴) و نکته‌های متعدد دیگر که خواننده خود از دقت و مقایسه سه متن مزبور درمی‌یابد.

(۳۵) اما این مشکلات چندان نیست که پژوهنده را نومید کند و از ادامه کار باز دارد، زیرا که با روش درست و مطالعه کامل هر متن می‌توان نتیجه مطلوب را به دست آورد:

(۱،۳۵) در مرحله نخست باید کوشید که از هر متن نسخه معتبرتر و نزدیک‌تر به زمان تألیف، و اگر ممکن باشد به خط کاتبی که محل زندگیش با مؤلف یکی یا بسیار نزدیک باشد ملاک و مأخذ تحقیق قرار گیرد. این کار چنانکه اشاره کردیم در بیشتر موارد ممکن یا آسان نیست. اما در هر حال از آن غافل نباید بود. (۲،۳۵) آنجا که احتمال تصرف کاتب می‌رود، این نکته مسلم است که همیشه این تصرف موجب تبدیل صورت کهن‌تر به صورت تازه‌تر است و عکس آن درست نیست. اما بسیار نادر دیده می‌شود که کاتب توانسته باشد این تصرف و تبدیل را در هر يك از نکات صرفی و نحوی در همه موارد بی‌استثناء اعمال کند. بنابراین هرگاه در متن واحد يك نکته دستوری یا لغوی چند بار به صورت جدیدتر و چند بار به صورت کهن‌تر دیده شود می‌توان حکم کرد که صورت جدید از تصرف کاتب و صورت کهن از اصل تألیف است. این که کدام وجه کهنه‌تر و کدام تازه‌تر است از مقایسه متون هم‌زمان دریافته می‌شود.

(۳،۳۵) در موردی که مؤلف عباراتی یا صفحاتی را از متنی کهن‌تر به عین عبارت نقل کرده است نیز دو راه می‌توان پیش گرفت: اول آنکه با کلاوش و جستجو در کتب قدیم‌تر اصل و مأخذ اقتباس را به دست بیاوریم و به این طریق دریابیم که عبارات مورد استناد نمونه زبان رایج زمان مؤلف است یا متعلق به زمانی قدیمتر است که در متن اصلی وجود داشته و عیناً نقل شده است. دوم آنکه با مطالعه دقیق سراسر متن و گرد آوردن مثالهای متعدد برای هر نکته، هر جا که طرز تعبیر و شیوه استعمال یکنواخت و یکسان باشد سبب اختلاف را جستجو کنیم، به این

طریق که، از روی متون همزمان، شیوه متداول عصر مؤلف را پیدا کنیم و در مواردی که به عبارتی کهنه‌تر برمی‌خوریم آن را نتیجه نقل و اقتباس از نوشته‌ای قدیم‌تر بشماریم.

برای مثال از همان کتاب آثارالوزراء (اواخر قرن نهم) که چنانکه دیدیم بعضی مطالب کتاب نسائم‌الاسعاد را به عین عبارت نقل کرده و مختصات دستوری آن دوره را در عبارات منقول نگه داشته، عباراتی می‌آوریم که چون مربوط به زمان خود نویسنده است و نقل از کتاب قدیم‌تری نیست، درست در همان مورد مذکور در پیش، شیوه جدیدتر را به کار برده است:

در روز دلائل رشادت و دیانت آن وزیر با تدیسر ظاهر بود... و عنایت سلطان نیز هرروزه در باره او استوار و در زیادت بود، و مدت بیست سال در آن مهمات به خوبترین وجه اشتغال داشت. و جمیع مردم از او شاکر و راضی بودند.^{۳۷} که اگر به شیوه قدیم‌تر و متناسب با عبارتهای مأخوذ از آثار متقدمان بود بایستی فعلهای این جمله‌ها به صورت «بودی، داشتی، بودندی» نوشته شده باشد.

(۳۶) نخستین تألیف مفصلی که در باره موضوع بحث ما به زبان فارسی نوشته شده کتاب سبک‌شناسی اثر مرحوم ملك‌الشعراى بهار است که در سه جلد در حدود سالهای ۱۳۲۵-۱۳۲۵ انتشار یافت. در این کتاب مسائل و نکات مربوط به سبک خاص بعضی از نویسندگان، با نکته‌های مربوط به تطور و تکامل زبان در طی تاریخ، در آمیخته، و در همه کتاب از يك روش واحد علمی پیروی نشده است. با این همه شامل بسیاری از مطالب درست و دقیق است که پیش از بهار در زبان فارسی گفته و نوشته شده بود. اما از آن زمان تاکنون مقالات و یادداشتهای فراوان از طرف ادیبان و دانشمندان ایران تألیف یافته و پیشرفت بسیار در این رشته حاصل شده است. در هر حال البته فضل تقدم با مرحوم بهار است.

بسیاری از ادیبان ایران که در چهل سال اخیر به تصحیح و طبع انتقادی نسخه‌های خطی آثار گذشتگان پرداخته‌اند غالباً در مقدمه یا حاشیه یا ذیل آنها

به اختصار یا تفصیل خصوصیات صرفی و نحوی و لغوی متن را یادداشت کرده‌اند که مورد استفاده پژوهندگان قرار می‌گیرد. ثبت فهرست این‌گونه یادداشتها کلاماً را به درازا خواهد کشید. مقالات متعدد و غالباً بسیار سودمند نیز از نویسندگان ایران در مجله‌های علمی و ادبی این دوران انتشار یافته است که به جای خود از هر کدام که مورد استفاده ما واقع شود نام خواهیم برد.

مقالات و تحقیقات دانشمندان غربی درباره تحول تاریخی فارسی دری فراوان است. چند مقاله از آقای تلگدی^{۳۸} در مجله شرق‌شناسی مجارستان در این باب منتشر شده است. و شاید مقالات و یادداشتهای دیگری در مجله‌های خاورشناسی و زبان‌شناسی کشورهای دیگر انتشار یافته باشد که من ندیده‌ام.

اما تحقیق عمیق و مبسوطی که درباره قسمتی از این موضوع انجام گرفته کار آقای ژیلبر لازار استاد دانشکده ادبیات پاریس و رئیس استیتوی ایران‌شناسی است که در سال ۱۹۶۳ با عنوان زبان قدیمترین آثار نثر فارسی به زبان فرانسوی منتشر شد.^{۳۹}

در این کتاب نکته‌های مربوط به خصوصیات صرفی و نحوی متون فارسی تا پایان دوره اول که ما آن را دوره «رشد و تکوین» خواندیم با دقتی عالمانه ثبت شده و مورد بحث قرار گرفته است.

اما آنچه در تلو کتاب حاضر به نظر خوانندگان می‌رسد نتیجه بیست و چند سال کار مداوم نگارنده است که در ضمن تدریس «تاریخ زبان فارسی» در دانشکده ادبیات تهران انجام داده‌ام.

روش کار چنین بوده است که نخست فهرستی از نکته‌های مورد نظر تهیه کردم و هر سال در مجلس درس برای دانشجویان به تفصیل و توضیح آنها پرداختم و سپس يك یا چند نکته را برای کار عملی ایشان انتخاب کردم و به هر دانشجویی

38) Telegdi., S., (*Acta Orient. Hung.*).

39) Lazard., G., *La Langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1969.

یکی از متون معتبر را دادم تا آن نکته‌ها را در آن کتاب مطالعه کند و شواهد و امثال را فراهم بیاورد و تا آنجا که می‌تواند درباره شیوه استعمال نویسنده کتاب در مورد آن يك يا چند نکته اظهار نظر کند. البته نتیجه کار همه ایشان پسندیده و سودمند بود. اما به این طریق مواد فراوان فراهم آمد که برای تدوین این کتاب مورد استفاده قرار گرفت.

از سال ۱۳۴۳ که «بنیاد فرهنگ ایران» تأسیس یافت شعبه خاصی در این دستگاه ایجاد شد که به سرپرستی نگارنده کار تحقیق و تدوین یادداشتهای مربوط به این رشته را ادامه داد و همین امر موجب آمد که این کار عظیم و بسی پایان سرانجامی بیابد و فرصت و امکان تألیف و تدوین یادداشتهائی را که شماره آنها از چند صد هزار درمی‌گذرد برای مؤلف این کتاب فراهم بیاورد.

اکنون امید است که اگر عمری باشد این کار دراز به انجام برسد و حاصل آن مقدمه‌ای باشد برای هزاران کار نا کرده که درباره تاریخ هزار ساله زبان فارسی باید با کوشش دانشمندان اکنون و آینده انجام یابد.

فهرست لغات و اصطلاحات

۱۵۸	ossète	آسی (قوم)
۱۱۸	asiatique	آسیائیک (زبان)
۱۲۷	achéen	آکه‌ای (گروه زبان)
۱۱۷	altaï	آلتایی (خانواده زبان)
۲۴	momentanée	آنی
۲۶، ۲۹	sonore	آوایی
۶۲	ton	آهنگ
۱۸۷	vocatif	آئی (حالت)
۸۹	morphème	اجزاء صرفی
۱۸۹	indicatif	اخباری (وجه)
۱۲	hauteur	ارتفاع — «زیر و بی»
۱۸۷	ablatif	ازی (حالت)
۱۲۸	osque	اسکی (زبان)
۱۳۲	slave	اسلاوی (گروه زبان)
۱۳۲	vieux slave	اسلاوی باستان (زبان)
۱۳۲	slovaque	اسلواکی (زبان)
۱۸۲	substantif	اسم
۱۳۲	slovène	اسلورن (شعبه زبان)

۱۱۷	akkadien	اکدی (زبان)
۱۹۰	présent	اکنون (زمان)
۱۸۹	subjonctif	التزامی (وجه)
۹۷	tabou	اقتضای حرام
۶۰، ۳۸، ۱۳	durée	امتداد ← «کمیت»
۱۸۹	impératif	امری (وجه)
۱۸۷	locatif	اندکی (حالت)
۴۴، ۲۱	occlusive	انسدادی
۴۴	constrictive	انقباضی
۱۱۷	ouralien	اورالی (خانواده زبانها) ← فین و اوگریائی
۱۲۸	ombrien	اومبری (زبان)
۱۲۹	italien	ایتالیائی (گروه زبان)
۱۲۸، ۱۲۴	italique	ایتالیک (خانواده زبان)
۲۰۱	moyen iranien	ایرانی میانه
۱۲۷	éolien	ایولی (گروه گویش)
۱۹۰	voix	باب
۱۵۸	bactriens	باخترانیان (قوم)
۱۳۳	baltique	بالتی (گروه زبان)
۱۸۸	instrumental	بائی (حالت)
۱۸۸	datif	برای (حالت)
۱۲۵		براهمی (خط) ← برهمنی
۱۳۱	breton	برتونی (زبان)
۲۳۷	brahmi	برهمنی (خط)
۱۳۴	bulgare	بلغاری (شعبه زبان)
۱۳۱	britannique	بریتانیایی (زبان)
۱۲	grave	بم
۴۶، ۲۹	sourde	بی آوا
۲۰۶	parsik	پارسیک
۲۰۶	moyen persan	پارسی میانه
۱۹۵	base (proposition de)	پایه (جمله)
۲۳۷	prakrite	پراکریت (زبان)

۲۷	voile du palais	پرده کام
۱۲۹	provençal	پرووانسی (گروه زبان)
۱۳۳	vieux prussien	پروسی باستان (شعبه زبان)
۳۱	postpalatal	پسکامی
۱۸۶	suffixe	پسوند
۲۰۶، ۱۸۱	pahlavanik	پهلوانیک
۲۰۳	pahlavi	پهلوی
۱۱	énoncé	پیام
۱۹۵، ۱۹۲	subordonnée (proposition)	پیرو (جمله)
۳۱	prépalatal	پیشکامی
۱۸۶	préfixe	پیشوند
۱۹۳	préverbe	پیشوند فعل
۱۰۸	agglutinante	پیوندی (زبانهای)
۲۷	cordes vocales	تار آواها
۱۱۷	l'histoire d'une langue	تاریخ زبان
۱۸۹	injonctif	تأکیدی (وجه)
۱۹۱	perfectif	تام (نمود)
۱۲۳	analytique	تحلیلی (زبان)
۸۰	évolution du système morphologique	تحولات صرفی
۸۰	évolution de la syntaxe	تحولات نحوی
۸۰	changements de mots	تحول الفاظ
۸۰	changements de significations	تحول معانی
۸۵، ۸۰	changements phonétiques	تحول واکها
۱۲۳	synthétique	ترکیبی (زبان)
۲۹	chuintante	تفشی
۲۸	vibrante	تکریری
۱۰۸	monosyllabique	تک هجایی (زبانهای)
۶۵	accent	تکبه
۶۳	accent de hauteur	تکبه ارتفاع
۳۸	accent d'insistance	تکبه تأکید
۶۳	accent d'intensité	تکبه شدت
۳۸	accent affectif	تکبه عاطفی
۶۲	accent du mot	تکبه کلمه

۶۳	accent musical	تکیهٔ موسیقی
۳۸	accent syntactique	تکیهٔ نحوی
۶۳	accent expiratoire	تکیهٔ نفس
۱۸۹	optatif	تمنایی (وجه)
۱۸۷	désinence	جزء صرفی
۷۹	genre	جنس
۱۳۲	tchéque	چکی
۹۳	cas	حالت نحوی
۱۲۲	hittite	حیتی (زبان)
۱۲۵، ۱۲۲	hittite hiéroglyphique	حیتی هیروگلیفی (خط)
۱۶	lettre	حرف
۲۲	ventricule morgagni	حفره مورگانی
۲۶	pharynx	حلق
۳۱	pharyngal	حلقی
۲۳	larynx	حنجره
۱۳، ۱۲	bruit	خشه
۱۲	parenté linguistique	خویشاوندی — هم خانوادگی
۲۷، ۲۶، ۲۲	cavité nasale	خیشوم
۲۹	nasal	خیشومی
۱۱	signifiant	دال
۱۲۷	dorien	دری (گویش)
۱۱۳	la grammaire comparée	دستور تطبیقی زبان
۳۰	dentale	دندانی
۲۸	bilatérale	دوکناری
۳۱	bilabiale	دو لبی

۲۹	buccal	دهانی
۱۸۹	3 ^e personne	دیگر کس
۱۸۸	accusatif	دایی (حالت)
۶۵	furtive (voyelle)	ر بوده (مصوت)، مختله، مجهوله
۲۵۵	liquide	روان
۱۲۹	romans	رومبایی (زبانهای)
۱۳۲	runique	رونی (القبای)
۱۸۴	racine	ریشه
۱۱، ۱۵	la langue	زبان
۷، ۶	le langage visuel	زبان دیدنی
۶	la linguistique	زبانشناسی
۱۱۴، ۱۱۳	la linguistique historique	زبانشناسی تاریخی
۱۱۳	la linguistique comparative	زبانشناسی تطبیقی
۲۵	épiglotte	زبانک
۵	le langage parlé	زبان گفتار
۵	le langage articulé	زبان ملفوظ
۵	le langage écrit	زبان نگاشتنی
۴۵	les langues quantitatives	زبانهای کمی
۱۱۸	les langues isolantes	زبانهای منفرد
۱۲	temps	زمان
۴۴	continue	زمانی
۱۳، ۱۲	timbre	زنگ (صوت)
۱۲	aigu	زیر (صوت)
۱۳، ۱۲	hauteur musical	زیر و بمی ← ارتفاع
۱۳۲، ۱۳۱، ۱۱۳	germain	ژرمنی
۷۹	forme	ساخت (صیغه)
۱۵۸	structurale	ساختمانی (رده بندی) ← «نوعی»

۱۲	simple	ساده (صوت)
۱۲۹	sarde	ساردی (گروه زبان)
۱۱۷	chamito-sémitique	سام و حامی (خانواده زبانها)
۱۲۲	sémitique	سامی (گروه زبانهای)
۴۹	fricative	سایشی
۲۷	palais dur	سختکام
۱۱	parole	سخن
۱۳۲	serbe	سربی (شعبه زبان)
۱۳۵	celtique	سلتی (خانواده زبانهای)
۲۵	œsophage	سوراخ گلو
۱۳۲	cyrillique	سیریلی (خط)
۱۸۹	personne	شخص
۱۳-۱۲	intensité	شدت
۷۹	nombre	شمار ← «عدد»
۱۹۱	désinence	شناسه
۱۸۹	2 ^{ème} personne	شونده
۳۲، ۲۱، ۲۵، ۱۸	consonne	صامت
۱۵۸	flexionnelle	صرفی (زبانهای)
۱۹۷	adjectif démonstratif	صفت اشاری
۲۹	sifflante	صغیری
۱۲	son	صوت
۱۲	son musical	صوت موسیقائی
۱۳	son du langage	صوت گفتار
۷	pictographie	صورت نگاری
۸۸		عدد ← «شمار»
۲۴، ۲۳	cricoïde	غضروف انگشتری
۲۴	thyroïde	غضروف سپروار یا دریچهوار

۲۵ ، ۲۲	aryténoïde	غضروف فنجانی
۱۹	nasal	غٹھ
۱۹۱	imperfectif	غیر نام
۱۹۱	flamand	فلامانی (زبان)
۱۱۷	finno-ougrienne	فین و اوگریائی — «اورالی»
۹۶	les mots historiques	کلمات تاریخی
۳۷	quantitatif	کمی
۳۸		کمیت — «امتداد»
۴۸	latéral	کناری
۱۸۷	nominatif	کنایی (حالت)
۱۳۱	cornique	کوردنوالی (زبان)
۳۷	qualitatif	کیفی
۱۳۱	gallois	گالی (شعبہ زبان)
۱۳۱	gaélique	گائلی (زبانهای)
۱۹۵	prédicat	گزاره
۲۶۳ ، ۱۹۰	actif	گذرا (باب)
۱۹۱	prétérit (passé)	گذشته (زمان)
۱۰	parole	گفتار
۱۳۱	gotique	گوتی (زبان)
۱۸۹	1 ^{re} personne	گوینده
۳۱	labiodentale	لب و دندان
۵۰	labiovélaire	لب و ملازی
۳۱	labiale	لبی
۱۳۳	lette	لتی (زبان)
۳۰	gingival	لثوی
۱۲۷	lesbien	لسبی (گویش)
۱۳۴	polonais	لهستانی (زبان)

۱۳۳	lituanien	لیتوانی (زبان)
۵۶	semi-voyelle	لین (حرف عربی)
۱۸۵	thème	ماده ← مایه
۱۸۵	thématique	ماده‌ساز
۸۹	thème	مایه ← ماده
۱۹۲	complément du verbe	متعم فعل
۱۹۰	passif	مجهول (باب)
۶۰		مجهوله ← «ربوده» و «مختله»
۶۰		مختله ← «ربوده» و «مجهوله»
۱۱	signifié	مدلول
۱۳	distance d'ouïe	مسافت شنوائی
۲۰، ۱۸، ۱۶	voyelle	مصوت
۳۳، ۳۱		
۵۸، ۳۶	voyelle fermée	مصوت بسته
۱۸۲	voyelle longue	مصوت بلند (ملود)
۳۵	voyelle postérieure	مصوت پسین
۳۵	voyelle antérieure	مصوت پیشین
۱۸۳، ۳۲	voyelle simple	مصوت ساده
۱۸۲	voyelle brève	مصوت کوتاه (مقصود)
۵۸، ۳۶	voyelle ouverte	مصوت گشاده
۱۸۳، ۲۱، ۲۰	diphthongue	مصوت مرکب
۱۷		مصوت مقصور ← «مصوت کوتاه»
۱۷		مصوت ملود ← «مصوت بلند»
۳۵	voyelle médiale	مصوت میانین
۱۱	sens	معنی
۱۵، ۱۲	distinctif	مفارق
۲۷	uvula	ملازه
۳۱	vélaire	ملازی
۳۱	médiopalatal	میانکامی
۱۹۰	moyen	ناگذر (باب)
۱۸۵، ۱۸۲	nom	نام

۱۹۰	aoriste	نامعین (زمان)
۲۷	palais mou	نرم کام
۱۱	signe	نشانه
۲۷	aspirée	نفسی
۱۹۰	aspect	نمود
۱۸۷	sujet	نهاد
۱۰۸	typologique	نوعی (رده بندی) ← «ساختمانی»
۲۹	semi-voyelle	نیم مصوت
۱۸۸، ۱۸۷	génitif	وابستگی (حالت)
۱۳۶	vocabulaire	واژگان
۲۸، ۲۰، ۱۸، ۱۴	phonème	واک
۱۸۹	mode	وجه
۲۳۸	hephtalite	هپتالی (هیاطله مورخان اسلامی)
۵۵	syllabe	هجاء
۱۲۰		همخانوادگی ← «خویشاوندی»
۱۳۲	yiddish	یدیش (زبان)
۲۸	unilatérale	یک کناری
۱۲۷	ionien-attique	یونی - آتنی «گویش»

منابع و مراجع

اصول و کلیات

- Bloomfield, L.: *Language*, New York, 1956
- Breal, M.: *Essai de sémantique*, Paris, 1924.
- Darmesteter, A.: *La vie des mots*, Paris, 1948.
- Dauzat, A.: *La philosophie du langage*, Paris, 1948.
- Gleason, H. A.: *An Introduction to Descriptive Linguistics*, New York, 1965.
- Gray, L. H.: *Foundation of Language*, New York, 1958.
- Gregoire, A.: *La Linguistique*, Paris, 1948.
- Guiraud, P.: *La Grammaire*, Paris, 1967.
- Lyons, J.: *Introduction to Theoretical Linguistics*, Cambridge, 1968.
- Marouzeau, J.: *Lexique de la terminologie linguistique*, Paris, 1961.
- Martinet, A.: *Éléments de linguistique générale*, 4^e édition, Paris, 1964.
- .: (sous la direction): *Le langage*, Encyclopedie de la Pléiade, Paris, 1968.
- Meillet, A.: *Caractères généraux des langues germaniques*, Paris, 1941.
- .: *Introduction à l'étude comparative des langues indo-européens*, Paris, 1949.
- .: "La déclinaison et l'accent d'intensité en Perse," *J. A.*, mars-avril, 1900.
- .: *La méthode comparative en linguistique historique*, Oslo, 1928.
- .: *Les dialectes indo-européens*, Paris, 1950.
- .: *Linguistique historique et linguistique générale*, 2vols, Paris, 1938-1948.
- Meillet, A. et Cohen, M.: "Les langues du monde," *CNRS*, 1952.
- Mounin, G.: *Histoire de la linguistique des origines au XX^e siècle*, Paris, 1967.
- Poi, M.: *Histoire du langage*, Trud. Ir., Paris, 1954.
- Perrot, J.: *La linguistique*, Paris, 1950.
- Saussure, F. de: *Cours de linguistique générale*, Paris, 1946.
- Schone, M.: *Vie et mort des mots*, Paris, 1951
- Sturtevant, E. H.: *An Introduction to Linguistic Science*, New York, 1960.
- Vendryes, J.: *Le langage*, Paris, 1968.
- Wartburg, W. V.: *Problèmes et méthodes de la linguistique*, Paris, 1940.

ابو منصور عبدالملک بن محمد ثعالی، فقہ اللہ و سرالعربیہ، قاہرہ، ۱۲۵۷.
جلال الدین سیوطی، المزہر، قاہرہ.

زبان سومری

'Cramer, S. N.: *L'histoire commence à Sumer*, Paris, 1954.

زبان اوستائی

Darmesteter, J.: *The Zend-Avesta*, 2 vols., Oxford, 1895.
Duchenes-Guillemain, J.: *Zoroastre*, Paris, 1948.
Geldner, K.: *Avesta, the Sacred Books of Parsis*, Stuttgart, 1885.
Harlez, C. de: *Manuel de la langue de l'Avesta*, Paris, 1882.
Sokolov, S. N.: *The Avestan language*, Nauka, Moscow, 1967.
Taraporvala, I.I.S.: *The Divine Songs of Zarathushtra*, Bobmay, 1951.

زبان پارسی باستان

Gershevitch, I.: *Old Iranian Literature*, Iranistik (Handbuch der Orientalistik)
E. J. Brill, 1968.
Gulrshmann, R.: *Persia from the Origins to Alexander the Great*, 1968.
Hudson-Williams, T.: *A Short Grammar of Old Persian*, Cardiff, 1969.
Kent, R. G.: *Old Persian Grammar*, New Haven, 1953.
Meillet, A. et Benveniste, E.: *Grammaire du vieux Perse*, Paris, 1931.
Molé M.: *L'Iran ancien*, Paris, 1965.

زبان پهلوی

(پهلوالیک - پارسیک)

Barr, K.: *Bruchstücke einer Pahlavi-Übersetzung der Psalmen*, Berlin, 1933.
Blochet, E.: *Études de grammaire Pehlevi*, E. Guilmoto éditeur, Paris.
Boyce, M.: *Middle Persian Literature*, Iranistik, E. J. Brill, 1968.
—————: *The Manichean Hymn Cycles in Parthian*, London Oriental Series,
Vol. 3, 1964.
—————: *The Manichean Literature in Middle Iranian*, Iranistik, E. J. Brill, 1968.
Ghilain, A.: *Essai sur la langue parthe*. Louvain, 1939.
Gulrshmann, R.: *Iran, Parthians and Sassanians*, 1962.
Henning, W. B. *The Pahlavi Inscriptions*, Tehran, 1950.

و ترجمه فارسی آن با عنوان «کتابهای پهلوی» خطابه پروفسور و. ب. هینگ در
انجمن ایرانشناسی، ترجمه دکتر محمد مبین، مجله یمن، سال ۳، شماره ۶، ۱۳۲۹ شمسی.

Hertzfeld, E.: *Paikuli, Monuments and Inscriptions of the Early History of the
Sassanian Empire*, 2 vols., Berlin, 1924.
Müller, F. W. K.: *Ein Doppelblatt aus einem Manichäischen Hymnenbuch*, (Mahnma-
mage), Berlin, 1913.
Salemann, C.: *A Middle Persian Grammar*, transl. by Bogdanov, Bombay, 1930.

ناداویا، ج. : زبان و ادبیات پهلوی، ترجمه س. نجم‌آبادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.

رامتارگویوا، و. س. : دستور زبان فارسی میانه، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

زبان سغدی

Benveniste, E.: 2^e partie, morphologie, syntaxe et glossaire, Paul Geutner, Paris, 1923.

_____: Textes sogdiens, édités, traduits et commentés, Mission Pelliot, III, Paris, 1940.

Bogolyubov, M. N.: Sogdijskie Dokumenty S. Gory Mug. III, Moskva, 1963.

Gauthiot, R.: Essais de grammaire sogdienne, I^e partie, phonétique, Paul Geutner, Paris, 1923.

Gershevitch, I.: A Grammar of Manichean Sogdian, Oxford, 1954.

زبان خوارزمی

Benzing, J.: Das Chwaresmische Sprachmaterial einer Handschrift der "Muqaddimat al-Adab", von Zamaxsari, Wiesbaden, 1968.

ترجمه مقدمه الادب بالخوارزمیه، للعلامة محمود بن عمر الزمخشری، چاپ استانبول،

۱۹۵۱.

زبان ختنی

Bailey, H. W.: Khotanese Textes, 1-6, Cambridge, 1945-1968.

Codices Khotanese, with an introduction by H. W. Bailey, Copenhagen, 1938.

Konov, S.: Primer of Khotanese Saka, Oslo, 1949.

درباره خط

Cohen, M.: Ecritures, Paris, 1953.

Diring, D.: The Alphabet, 2 vols., London, 1968.

_____: Writing, New York, 1962.

تاریخ زبانهای ایرانی و فارسی

Bailey, H. W.: "The Persian Language", The Legacy of Persia, Oxford, 1963.

Darmesteter, J.: Études iraniennes, 2 vols., Paris, 1883.

اورانسکی، ای. ام. : زبانهای ایرانی، ترجمه کریم کشاورز (از روسی)، چاپ نشده.

_____ : مقدمه فقه‌اللغه ایرانی، ترجمه کریم کشاورز (از روسی)، چاپ نشده.

زبانهای سامی

Cohen, M.: Essai comparatif sur le vocabulaire et la phonétique du chamito-sémitique, Paris, 1947.

_____: Les résultats et

Diakonoff, I. M.: *Semito-Hamitic Languages*, Nauka Publishing House, Moscow, 1965.

زبان آسی

ابوالقاسمی، محسن، درباره زبان آسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

گویشهای کناره خزر

کیا، صادق، واژه‌نامه گرگانی، دانشگاه تهران (۱۳۳۵).
کیا، صادق، واژه‌نامه طبری، ایران کوده، شماره ۹ تهران (۱۳۱۶ یزدگردی).

گویشهای حوزه سمنان

ستوده، منوچهر، فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگری، شهپیرزادی، دانشگاه تهران (۱۳۲۲).

گویشهای حوزه اراک

کیا، صادق، گویش آشتیان، دانشگاه تهران (۱۳۳۵).
مقدم، م.، گویشهای ولس و آشتیان و قزوین، ایران کوده (۱۳۱۸ یزدگردی).

گویش یزدی

ستوده، منوچهر، فرهنگ کرمانی، فرهنگ ایران زمین، تهران (۱۳۳۵).
سروشیان، جمشید سروش، فرهنگ بهدینان (زدشتیان یزد و کرمان)، نشر فرهنگ ایران زمین، تهران (۱۳۳۵).

گویشهای تاتی جنوبی

Yar-Shater, E., *A Grammar of Southern Tati Dialects*. Mouton The Hague, Paris 1969.

گویشهای دیگر ایرانی نو

Le Langage, Encyclopedie de la Pléiade, Paris, 1968.

Les Langues du monde, S.L.P., Paris, 1968.

Lazard, G., "Caractères distinctifs de la langue tadjike," BSLP, tome 52, fasc. I., Paris, 1954.

Minorsky, V., "Les Tsiganes lulis et Lurs persans," J. A., tome CCXVII, No. 2, Juin 1931.

اورانسکی، ای. ام: زبانهای ایرانی، مکو ۱۹۶۳، ترجمه فارسی: کریم کشاورز، (چاپ نشده).

_____: مقدمه فقه‌اللسان ایرانی، مکو ۱۹۶۰، ترجمه فارسی: کریم کشاورز، (چاپ نشده).

پژواک، عتیق‌الله، غوریان، انجمن تاریخ افغانستان، کابل (۱۳۲۵).

راست، نیکلا: مآخذ لهجه‌شناسی ایرانی، فرهنگ ایران زمین، ج ۱، شماره ۱، فروردین ۱۳۳۲.

واک‌شناسی و تحول واکها

Andreas, F.U., Henning, W.B., *Mitteliranische Manichäica aus Chinesisch-Turkestan*, t. III, Berlin, 1932-34.

Bartholomae, Ch., *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin, 1961.

Cantineau, J.: "Esquisse d'une phonologie de l'arabe classique," *BSL*, t. 43, fasc. 1, Paris, 1947.

Ferguson, Ch. A.: *Word Stress in Persian Language*, 1957.

Fleisch, H.: *Études de phonétique arabe*, Mel. de l'Université S. J t. XXVIII, fasc. 8, Beyrouth, 1950.

Fouché, P.: *La phonétique historique du français*, Paris.

Gauthiot, R.: "De l'accent d'intensité iranien", *MSL*, t. XX, fasc 1, 1916.

_____ : "De la réduction de la finale nominale en iranien," *MSL*, t. XX, fasc. 2, 1916.

Grammont, T. M.: *Traité de phonétique*, Paris, 1946.

Hockett, C. F.: *A Manual of Phonology*, Baltimore, 1955.

Horne, P., *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, Strassburg, 1893.

Kent, R. G., *Old Persian*, New Haven, 1950.

Kramsky, J.: *A Study in the Phonology of Modern Persian*, *Archiv Orientalni*, Vol. XI, No. 1, Praha, 1939.

Mackenzie, D.N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971.

Malmberg, B.: *La phonétique*, Paris, 1964.

Nyberg, H.S., *Hilfsbuch der Pehlevi*, Uppsala, 1928-31.

Pike: *Phonetics*, Ann Arbor, 1943

Salemann, C., *A Middle-Persian Grammar*, trans. Bogdanov, Bombay, 1930.

Stetson, R. H.: *Bases of Phonology*, Ohio, 1945.

Troubetzkoy, N. S.: *Principes de phonologie*, trad. française par J. Cantineau, Paris, 1949.

Ward, I. C.: *The Phonetics of English*, London, 1944.

بهار، مهرداد، واژه‌نامهٔ بنهش، تهران (۱۳۲۸).

تفضلی، احمد، واژه‌نامهٔ مینوی خرد، تهران (۱۳۲۹).

کتابهای ذیل نیز مورد مراجعه و استفاده واقع شده است

ناتل خانلری، پرویز: تحقیق انتقادی در عروض فارسی و چگونگی تحول اوزان غزل،

دانشگاه تهران، ۱۳۲۷.

_____ : وزن شعر فارسی، چاپ دوم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۲۵.

- احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم، للمقدسي المعروف بالبشاري، لندن، ١٩٥٦ م.
- اساس الاقباس، خواجه نصير الدين طوسي، تصحيح مدرس رضوي، تهران ١٣٢٦.
- تحقيق ماللهند، ابوريحان بيروني، حيدرآباد دكن.
- التنبية على حدوث التحريف، حمزة بن الحسن الاصفهاني، تصحيح الشيخ محمد حسن آل ياسين، بغداد، ١٩٦٧ م.
- دستور اللفظة، بديع الزمان نطنزي، نسخة خطي كتابخانه لفتامة دهخدا.
- كتاب سيويه، چاپ بولاق، ١٣١٦ هـ. ق.
- الشفاء، ابن سينا، چاپ سنگي تهران، ١٣٥٥ هـ. ق.
- حورة الارض، ابي القاسم بن حوقل النصيبي، چاپ مكتبة الحياة، بيروت، ١٩٥٩ م.
- الفهرست، ابن النديم، قاهره، ١٣٢٨ هـ. ق.
- مخارج الحروف يا اسباب حدوث الحروف، تصنيف شيخ الرئيس ابوعلی سينا، تصحيح و ترجمة دكتور پرويز نائل خانلري، بنياد فرهنگ ايران، ١٣٢٨.
- الممالك و الممالك، تأليف ابي اسحق ابراهيم بن محمد القارسي الاصلخري (المعروف بالكرخي)، چاپ مصر (تراثنا)، ١٩٦١ م.
- معجم البلدان، ياقوت حموي، چاپ بيروت، ١٩٥٥ م.
- المعجم في معاني اشعار العجم، تأليف شمس الدين محمد بن قيس الرازي، تصحيح محمد قزويني، يا مقابلة مدرس رضوي، دانشگاه تهران، ١٣٣٨.
- مقياس الاشعار، خواجه نصير الدين طوسي، تهران.
- الموسيقى الكبير، ابونصر فارابي، تصحيح عطاس عبدالملك خشي و دكتور محمود احمد الحضي، قاهره، ١٩٦٧ م.
- ميزان الشعر في عروض العرب و العجم، كقام بن كيرقور سرغوصيان، چاپ قطنطيه، ١٣٥٨ هـ. ق.
- نهج الادب، حكيم نجم الفنى خان ملامحمد رامپوري، لکنهو، ١٩١٩ م.
- ويس و دامين، تصحيح مجتبی مينوي، تهران، ١٣٣٨.



